[illegible]

[illegible]

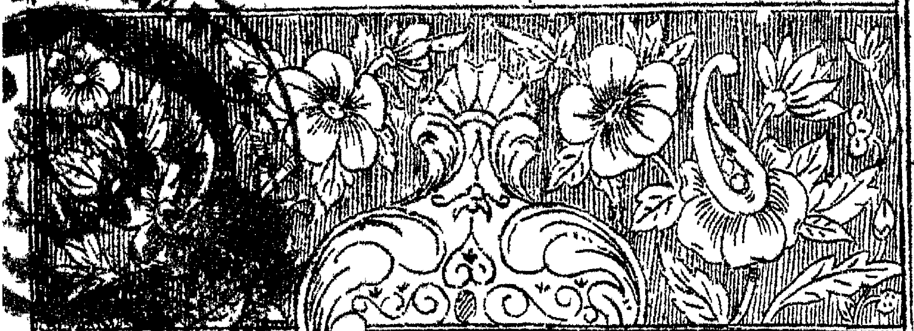
[illegible]



در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

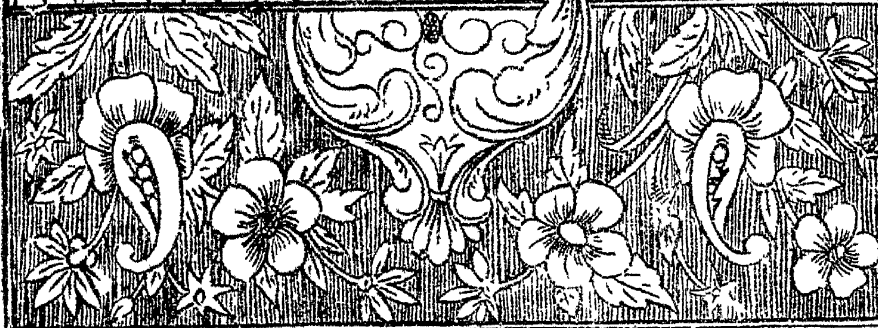
فہرست کتاب خزانۂ عامرہ

بہ عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

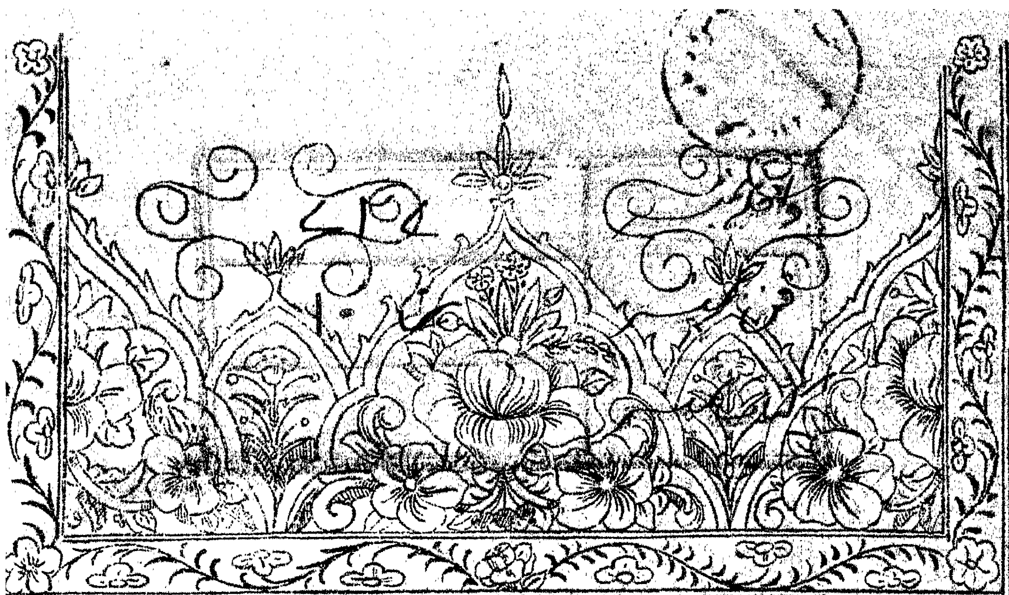




خزانۂ عامرہ



در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

سر کلام را جبههٔ صانعی که انسان را بگوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن مملو
ساخت و آبروی مقال را بنعمت درود مرسلی که موزونان پایهٔ تخت رسالت را بنظم لآلی سخن می
و ثنا گستران جناب اقدس او را بانعام جوائز شمول عواطف خاص میمون و اهلبیت او که ماه رخان خاندان
والا اصلهٔ ارجمند نجات اند و خلفا و اصحاب او که واصفان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی
چهرهٔ امتیاز برافروختند آیا بعد دولتخواه امرا خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل و انا و ضدا و ندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک العنایت زندگی جاوید ممتاز
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بر حمت این دولت عظمی سرفراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نسبت
ابا ر علوی اند اینها را از عمر مستعار حصهٔ کمی رسید و مایهٔ تنگی که هیچ نیرزد تسلیم کردند لا سیما نوع انسان که
باوصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم نفس
حبابی در هم می‌شکنند و این چراغ عالم تابان هر شماری چشم بر هم میزند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنا بر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد انقضا

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه از اجل فرصت دهند و تندرستی
و فراخ دستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است بر آید
مقدار مذکور هم نقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیداست که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نفس سخن زاده الله شرفاً که از آسیب کذلک فنا مصئون است
و از دست برد تاراجگر حوادث مامون و سرّش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی
هر دو نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی از شرف اندوز
حلول خود مینماید و این سلسله همیشه برپاست و صانع او تا روز قیامت کامیاب لقا بنا بر علی هذا معز صدف فیض سنج
عزیز القدر میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر
شعرائی که چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون
خاطر مشار الیه عزیز بود التماس و حسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صلات ایشان حاصل شد در قوم
گردید و خامه تقریب جوهر سخن جلوه ارزانی کرد از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای
خود چهره وضوح خواهد افروخت منظور داشته نام این نامه خزانهٔ عامره مقرر گردید تاریخ تالیف مطابق سنه ست و
سبعین و مایة و الف چنین بنظم رسید قطعه آزاد رقم نمود تو تذکره ٭ در جیب ورق ریخت نقود سره ٭ گنجور خرد گوهر تاریخ
فشاند ٭ حق داده عجب خزانهٔ عامره ٭ توقع از یاران حال و نوواردان استقبال آنکه اگر احیاناً نا ذوقی دست
دهد بدعای خیر پردازند و اگر خطائی بلحظ شود بشفاعت صواب محو سازند ان الحسنات یذهبن السیئات
مظنون یاران نشود که نقشا تذکرهٔ صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرد مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال یا نسا و تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیری نگشود و نامهٔ خود بثنای
دولتمندی سیاه ننموده و درین باب هوس میکشم بیت مهر بر لب کرده آزاد از ثنای اغنیا ٭
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ٭ هرچند با امرا ارتباط دارم و با رؤسا اختلاط اما سر رشتهٔ استغنا
نگسسته ام و آبروی فقر بدر غنا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری بهم میرسد و ماهی را از مجالست
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه سنج بیت حبابم مشت من از گوهر منت تهی آمد

نباشد عیب گر عود را بدر یا آشنا کردم ٭ مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان بپیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
گشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زبان بگشاید و از خواص من است که با وصف گرم اخلاقی
تکرم من بیجا است و با وجود سیر مزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم اما ابتذال مصئون ملال ناتوانم قدر
من و زافزون امیدوارم که در نشاهٔ آخری هم بقرب بساط عزت مسرور شوم و در زمرهٔ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ محشور و از نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی
اول نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سر ایشان عقیدت
را بجوائز دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعرای مدحت طراز قوام سریر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نسا بوده اند و باستثنای إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز بآسمان می سودند و فقیر آزاد قصائد عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده و وسیلهٔ ق
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و هذا ترانه افتخار میسر بیت ٭ چون مدح رسول کام من شد ٭
حسان الهند نام من شد ٭ و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است تقاضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری هدر ساخت و حکم فرمود که
او را در یابند بقتل رسانند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب مستطاب
رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین هم عفو جریمهٔ او کشیده و از سر قتل درگذشت
و هر گاه قصیده را در حضور اقدس ... بیت ٭ إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ ٭ مُهَنَّدٌ
مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ ٭ باهتزاز در آمده ... بُرد تبرکاً در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب ... گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید از اینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است و وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بیکار است
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه وسلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم ست تعالی شانه و از ینجاست که گفته‌اند
الشعراء تلامذة الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی ست اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور ست و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار ست که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از و هم مصراعی روایت میکنند و نزد
بعضی ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائة بوده و از و بیتی می آرند و برخی برانند که نخست مخترع شعر و بانی
بنیاد قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفهٔ عباسی سایه در خطهٔ مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلد و دانای زبان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه
او مقرر گردید و ابتدای خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائة بوده است و از ینجا دریافت شد که زبان خواجه
عباس مروزی بر زبان پسر یعقوب و ابوحفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم
است بلکه ابتدای شعر فارسی در وقت انتهای شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائة ثالثه شعر فارسی
قال قال روایت کرده اند و در اوائل مائه رابعه استاد رودکی بعرصهٔ ظهور در آمد و بمعماری طبع طرح بنای
اقسام شعر گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون
هیچ قافیه سنجی نشان نمیدهند که لبس و راه عبادان قرینه و در زمان رودکی که ابتدای نمو شعر فارسی ست
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابوالطیب متنبی کوفی که عمدهٔ موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائة
پیرایهٔ هستی پوشید و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائة آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را
بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی
پای تخت سخن بمیدان در آمد و نظم شاهنامه سنگ بنیادی بر پیش برد که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهدهٔ
موازنهٔ او بر نیامده و در آن وقت قدر و آبروی شعر و شعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلث عشر و اربعمائة سلطان محمود قصد
ولایت نندا که از راجهای عمدهٔ هند بود کرد و محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته
بیرون فرستاد و سلطان حسب الطلب که حاضر رکاب سلطان بودند مضمون آن را تحسین نمود سلطان حکومت پانزده قلعهٔ دیگر نوشته با تحف
ایران و توران وجه صله به نندا فرستاد و دست از محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخته

شعر پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار مقدم است یعنی از مطالعهٔ بهی الف هندیان سمت
ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسیده و این نهال بامداد اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالیده امّا این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است گر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض ساقی باز ماند تعالی عن ذالک علواً کبیرا
سرمایهٔ میخانهٔ ازل خم خم بصرف می پرستان در آمد و تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز ترشح
کم نشده باشد قُل لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
الحال تذکره هایی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوائل مائهٔ رابعه تا منتهای زمان خود که اوائل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعراء اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ شامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنهٔ سبع و خمسین و تسعمائه تقلم داده خاتمهٔ خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنهٔ اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنهٔ اربعه و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرا از عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدائی زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب بیان شروع تصنیف هندسهٔ سنهٔ ثلث و ثمانین
و الف نوشته فقیر را در ایام تحریر سرو آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر مرقوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن بعد از این تالیف ثمر آن کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنهٔ اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
همین نام بکسر از تاریخ تالیف آن است ازان سنهٔ ست و ثلثین و مائه و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مایة و الف شکل تحریر پذیرفت ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن بیاض گردید و از
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مایة و الف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم مصرعه طلع کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفائس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علیقلیخان واله داغستانی متخلص بواله که سنه احدی و ستین و مایة و الف
تمام کرده و دو رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تعمیه بر آورده قطعه این تذکره چون طلب خزانی دلشد
تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان * در وی چه بهار سر زده داخل شد
مجمع النفائس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مایة و الف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که
تا حرف القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصحیح نموده و فقیر عرفات را از حرف الف
تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین
که در سنه خمس و ستین و مایة و الف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مایة و الف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سبعین و مایة
و الف لباس مشکین تحریر پوشید و همین اسم تاریخ تالیف آن است فرد هم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مایة و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرای که ایشان را دیده بقید کتابت
آورده و سوای این تذکره ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بغرض ناظران میرساند و ایضا ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداد
و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کاملی فراخی است تا کجا کسی بتجا
صحائف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یاد بود

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و درسر و آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع به غیر مطالع
مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانها باستیعاب در آمد سر رشتهٔ ترتیب ردیف نگاهداشته شد که اگر
تتبع مطلوب اشعار زود بر آید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت نمایم و لوای حجاز در حسینیه
در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و این هم میدانم که فارسی نویسان بخت عربی خرابی می کنند و این اشعار آبدار را
بکثرت تحریفات از پایهٔ اشتغال می افکنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدمتگذاری مبادی ردیف الف
بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند و الاعانة من الله و من بعین اه

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید در شعر سه تن
پیمبرانند * قول است که همگی بر آنند * فردوسی و انوری و سعدی * هر چند که لانبی بعدی * آغاز حال
کمر تحصیل بر بسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از
اسباب حصول دید در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

اگر دل و دست بحر و کان باشد		دل و دست خدایگان باشد	

سلطان سخن شناس تحسین داشت و برای او مشاهره و ادراری تعیین فرمود و رفته رفته کار انوری بجایی
بالا گرفت تا بحدی که سلطان دوبار منزل او را به پرتو قدوم خود برافروخت آخر عمر در بلخ کشید و از مردم
آن شهر بدسلوکی بسیار معاینه کرد و در انجا روزی بشب و شبی بروز می آورد تا آنکه بدو اثنین و ستین و
خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مرزا احمد خضرویه آسایش گرفت و در وقت آرایش
این نامه مجموعهٔ بخط نسخ نوشته ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی
دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی عرضی
دیوان ناصر خسرو و ازانجمله دیوان ابوالفرج و انوری بیک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان
بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه
پانصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقمزدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام مطالعه
بسر رسید و در آمد مرغوب طبائع مردم این بان اکثر غزل است شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بیمزه ناگزیر برخی ابیات
قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می باید یکی یکی آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

که فرع آن ذات مصافحهٔ اذهان می کنند مطلع است اگر در غایت حسن طلوع نمود طبیعت را مسرت می آید و سامع حظی بر داشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بر عکس است طبیعت رم میکند و سامعه از قصیده رغبتی ننموده تا به محظوظ شدن فلسفی هم میرساند گویا باقی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تمهید موسم بهار دانستن روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم مخلص که برزخ است در میان مطلع و مدح یعنی آنکه تمهیدیکه در آغاز قصیده می آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر نساست و در اصل تغزل عرب بالنسا میباشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و مخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت انهارا بالفت مبدل باید ساخت و مخلص و مدح قصیده است و لهذا از قصائد استادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل مخلص این هم باشد از مخالص انوری است بعد تمهید بهار

چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته است	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد نوعی بحسن بیانی و افسونکاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

ایا سپهر نوالی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون ست	نوال دست تو آن موجها که در دریاست
سوالکی است درین حال تم بغایت لطف	گمان مبر که چنان کان نازیباست
رعایت کرم تست باز خامی من	که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند نحوی کلام را ختم باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و تمنائی که با اصغای کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نو بهار سبز بود آسمان کبود ✤ تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب ✤ سر سبز باد و تا صحت از دور آسمان ✤ پژمرده لاله وار حسود در آفتاب

انوری در ستایش ممدوح این قطعهٔ بسیار خوب گفته قطعه

ز غایت کرم اندر کلام تو عیبی است	در اعتقاد تو همه هست نون مگر نی را
بعهد جود تو و ایمن بیک شکم دایه	زمانه صوت سوال همای آرزی را

وله

ای کرده تحمل نسیم خلقت	در ساحت بوستان صبا را
گر بیهده نیک سکم را گرد	ز صیانهٔ دین تو نیارا
خاک قدمت بقهر بنشاند	در گوشهٔ فقر کیمیا را
چون نیک نگه کنم نزیبد	جز نام تو زیوری ثنا را

وله

هست مستوفی صدرش بجال که اکنون	بازرا کبک عجب طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب	زانکه مانند خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر	کنی از تقویت قهر شغال را بهمار
تا بلشکری بیرون برد از ماه محاق	کوشش عدل تو بیرون برد از نحر خار
خواب امن همه خلقان عام شد اکنون که نماند	در جهان جز خرد و بخت تو کس نیست بیدار
هر کجا راکض عزم تو گران گشت در کاب	بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو ده وقت بهار	درم افشان نشد از شاخ برون دست چنار
بجز فلک یا کف پای تو سوده ارکان	جز عنان در کف دست تو نگردید قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز بستانی که جبه و مجموعه یا لفصد ساله است و نکات آن بالا گذشت بمطالعهٔ فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت میزند و پسر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت و بلاغت داده حمد صلوٰتش این است اللّهم یا واسع البوادی یا طوق الایادی و نافع عامة الصوادی یا لروایح والغوادی و دافع معرّة العوادی من الحواضر والبوادی صلّ علی نبینا الهادی خیر من حضر النوادی و علی آله و صحابه بدور الظلم والدادی ما غنّی الحمام الشادی و ازحجر باوه ثابت القلاقص الحادی الی الّتی مغنیة فؤادی یوم ینادی المنادی درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام عزیز الوجود است و نتیجه‌ای از قصاید میگوید بسم الله یا حادی الاظعان یا الخیر یا عوض الرکب یا لبطحا ام عبیر دا

الا انشدت فوادی عند کاظمه ✤ فانه جبل حیث اتصال ولسمر ✤ اما غررت جوادی الا ثل من اضم	
اما دعتک به الآرام والنعم ✤ خریده ما حنت بالحسن وجنتها ✤ الا ومقلتها بالسحر تعتذر ✤ طالب	
فواها لما طالت عسا ابرقها	وفی خطها بالکاف فی وصلها قصروا

ازرقی هروی لسانیلوفر که از چشمهٔ سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لالهٔ احمر میکشد جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شاگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا شش زند سه جال آمد بخت بیدماغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر می برد حاضران را یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه ششش خواست سه یک نقش فتاد ✤ تو ظن نبری که کعبتین داد نداد ✤ ششش چون نگریست حشمت حضرت شاه ✤ از هیبت شاه روی بر خاک نهاد ✤ سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را پر از در ساختند بتقریب کعبتین بیتی از ابو طالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند ع از کعبتین زخشش در نرد بی گرو بیت ✤ چون مطلبی نداری برگرد گرد شاه ✤ برخی از کلام ازرقی نیل رخسار ورق نموده می شود

همایون جشن عید و ماه آذر	مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خورشید بودی پست زاتش	شدی چون خم زمین یاقوت احمر
اگر باید ز زمین باران جودش	بجای سبزه روید از زمین زر
پدر بشد سخنهان آنچه او کرد	علی کرد از دل باز خیبر
ملایک بر هوا آواز دادند	در آن وقت از شگفت الله اکبر
ز بانگ کوس غران چشم کودک	شدی چون دل میان ناف مادر
ز بیم جان خود می گشت پنهان	چو در راح از پس سنها غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی	بشاهان جهان از حق مخیر

ز خفتان معصفر شد بگشا — ز ساقی باده بستان معصفر
بجای جوشن اکنون پوش قاقم — بجای نیزه بر کف گیر ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی — الا تا هر غدیری نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین — چو طوبی شاخ بخت صاحب بر

ولہ

زرین شود زمانه گر از بحر دست تو — کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار
گر بشنود پلنگ حدیث کمان تو — هر سال پوست از تن خود افکند چو مار
خونیکه از عدوی تو پیکان ستان تو — بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
از خسروی سپهر بدست آورد شرف — بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون شعاع او — لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
سیمرغ چون ز پوست بمنقار بر کشد — تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار
گوش فلک ز هیبت صهیل تو بشنود — از جنبش سنان تو آواز گیر و دار
شاخ گیاه چون شود پیامی زر — گر نعل مرکب تو نشاند بر او غبار

ولہ

چو چتر زر [illegible] سپید و بهار — بنور چهرهٔ خوشتر ز یار و دار نیز آر
یکی ز رسم عجم جشن نسترن [illegible] — یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان ببان یکی چادر فریش کشد — چه خوش ز عید ز نوروز بود وارد و دار
ز روز پیری گلزار چون ز لیخا بود — دعای یوسف شد آب بر زر گلزار
دریده پیرهن سبز بر تن گل زرد — چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
تصوف است همانا طریقهٔ گلزار — که در سماع دریده است جامه صوفی وار
گمان برند که از دست بازوی [illegible] — سنان لعل ز خفتان سبز گلزار
ابو الفوارس خسرو [illegible] سلطان — که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در و [illegible] — ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
هر آن تنی که شراب خلاف تو نوشید — ز آب تیغ تو سازد [illegible] علاج خمار
مخالفان تو هر چند آدمی [illegible] — نه آدمی خرد و نه آدمی کردار

زنسل آدم امثال شان گر بستانند / ز می خمار و ز طاوس یاد و از گل خار

دل عدو تو مانند سنگ مقناطیس / کشد سنان ترا سوی خویش در پیکار

اگر بسد سکندر درون بود زر تو / بطبع سائل بشگافد آهنین دیوار

شعاع دیدهٔ آن کیمیای زر گردد / که دست راد تو بیند بخواب در یکبار

حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع / بگفت رودکی از روی فخر در اشعار

عطا نمود مرا ده هزار دینارے / بنا و جوب بهم کرده از صغار و کبار

تو در بهم یک شبی خسروا ببخشیدی / زر مدور صافی دو بار بیست هزار

بعد توصیف شترب گریز بمدح میکند

کیمیا جود و کرم شد ازین باعث که او / یافت بیک دست خواجه روز بخشش کیمیا

زینت دولت علی بن محمد بوالحسن / آنکه حسن دولت اندر بر او زد داستان

در جهان گر قوت بخشش مکان گیر آمدی / صحن گیتی بس نبودی جود و بخششها مکان

خوابناکی را که شور منتشش بیدار کرد / از مشام او بجای موی روئید زعفران

گر نه خضر دیگر آمد نام نیکت پس چرا / هم بگیرد گرد گیتی هم بماند جاودان

دشمنان تو همیدانم که دایم مرده اند / چون خلایق یار بینیم ترا تا بیتهان

هر که در بزم تو بنشیند ز مرگ ایمن شود / زانکه او را وعدهٔ باقی عمر داد ابد در جهان

بخت اگر صورت پذیرد پیش تو بوسد زمین / عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان

تا طبایع در زمین ترکیب گردد از صور / تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران

شاد باش و بر خور و بر مراد دل ببین / دوستانرا با مراد و دشمنانرا با فغان

در وصف اسپ

آفرین بر مرکب آن شاه پیکر نعل او / جز هم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان

در میان نقش خاتم زه برد مانند موم / بگذرد در چشمهٔ سوزن چو تار ریسمان

تیز رو همچو سپهر بارکش همچون زمین / زاید اندر همچو قضا و دور بین همچون گمان

نامه را نقش میکند استاد چین / بشنو ای معنی گزین بهتر ازین شعری شنوی

اوستادی نیمه را کرد همچون آئینه	اوستادی نیمه را کرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه‌ئی	بینی اندر نیمهٔ دیگر درو نقش چون روی
ای برادر خویشتن را خانه دان آنچنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمه پر نقش نتوانی شدن	جهد میکن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

ابوسعد بن مسعود بن سعد بن سلمان لاهوری یمین سخن بوده است ملک یمین اوست قلم و بیان از قبض ید جود زرنگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه این رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگار ما نو است گل	زین روی رخ نگار نیکوست چو گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نو نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو و او قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و بمعنی نصب العین است اما مسعود سعد سلمان از کبرای شعر است ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او با اضافه نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را می‌آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت اکثر بلاد هندی می‌پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخن دوست بود و با فضلا و فصحاء نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائة صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان و بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سلمان را در قلعهٔ نای بلسان ناله و رنای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند درین باب گوید

ای نای ندیده ام دلی شاد از تو * نالی تو و لیکن نشود یاد از تو * جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو * ای نای مرا دنای فریاد از تو * در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در یکی از قصائد جیبه

حبسیہ گفتہ مستفاد میشود بیت نہ تن من زبند رنجور است * نہ دل من ز بد ہراسان است
تکیہ بر حسن عہد بوالفتح است * شادی از حفظ نظم قرآن است * در حبس قصید لع بسیار کشید
و چندین قصیدہ و رباعی گفتہ بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد و برخی اشعار جسبیہ در ذیل ترجمہ
می آید تا آنکہ بشفاعت ثقۃ الملک شکانی ازان شکنجہ نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنہ پانصد
و پانزدہ در حیات بودہ و او مثل من از نائی سہ زبان است و سہ دیوان دارد عربی و فارسی و ہندی و من
اگرچہ دو دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر ہندی را خوب مفہیم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
و علی قلیخان والہ داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف کہ از دیوان ہندی عرض او ہمین
نام است چہ لغت ہندی را ممکن نیست کہ غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیراکہ دریائی است بی پایان
و احصاء آن امری است در نہایت صعوبت و برفرض محال کہ آن لغت را کسی آموخت ممنوع است کہ غیر
متولدین آنجا کہ از طفولیت بآن زبان شان عادت کردہ باشد دیگر چنانچہ باید بتکلم تواند کرد و در زمرۂ آنہا ایشان
تواند آورد چہ دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتہی کلامہ مؤلف گوید
والہ در ترجمۂ خواجہ سعد پدر مسعود مینویسد کہ وی از فضلا و شعراء ذوالاقتدار بود و از ہمدان کہ مولد و موطن
او ست بلاہور افتادہ بودہ است انتہی کلامہ آمدن سعد در لاہور و شعر ہندی گفتن مسعود خصوص صاحب
دیوان بودن او بزبان ہندی قرینۂ قوی است کہ تولد او در ہند واقع شدہ بن صورت استبعادی کہ والہ
کردہ باہم از قول خود مسعود مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصائد خود کہ در مدح سلطان ابراہیم گفتہ باو خطاب کردہ میگوید

اے زمین را بحق شدہ خسرو	اے زمان را قبول کردہ ضمان
شصت سال است تا کہ خدمت کرد	پدر بندہ سعد بن سلمان
گہ باطراف بودے از عمال	گہ بدرگاہ بودے از اعیان
و خترکے خورد دارم و پسرے	باد و خواہر بیوم ہندوستان
و خترے زاشک دیدہ نابینا	پسرے از روزگار سرگردان
ہمہ چیل تن زخویش وز پیوند	بستہ در راحت تو جان و روان

طول ملک سعد بلکہ گذرانیدن تمام عمر در حکومت او در ہندوستان و وجود خواہر مسعود کہ دختران
سعد باشند در آنجا جمعے کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است کہ سعد در پنجا متاہل شدہ

و اولاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید بیت

گر دل بطمع بستم شعر است صناعت ••• در احمقی کردم اصل از همدان نیست

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود ش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعیف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود و کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ انتهی دیوان عجمی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد و نیز رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند از آن جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت ممرها + ولیس لها نحو المشارق مرجع + نظرت الیه والظلام کانه + علی العین غربان من الجو وقع + فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی + من الهم منجاة وفی الصبر مفزع + اری ذنب السرحان فی الجو طالعا + فهل ممکن ان الغزالة تطلع

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید ؎ چو صبح از دم گرگ برزد زبان + بخفتند در آمد سگ و پاسبان + غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایت است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است بتقریب این تالیف بمطالعه در آمد شستی لآلی از دریا بارے ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود ؎

هر ساعتی ز عشق تو عالم دگر شود ••• در آب دیده دامن من غرق گوهر شود
زرین کمر نگارد مشکین دو زلف تو ••• گاهی بآن میانک سیمین کمر شود
یک روی عاشق تو ز بیداد غمزه ات ••• سوی مظالم ملک دادگر شود
مسعود خسروی که سعادت به پیش او ••• هر جانبی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان نهان ••• از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک ••• در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو ••• هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو ••• آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین ملک ••• چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار / دله / بهر ولایت ازین فتحنامه ها ببار
ز فخر نشین چو بر سر شهان بزرگ / ز غیر میسر چو درین ملک کبار
نه بوستان هست از برای بدن تو / ز بس شگوفه که پای وین گشت اشجار
ببین که تا نرسد بر تو تابش خورشید / کشیده چرخ مظله ز گونه گونه بخار
ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی / زمین بهر کند از سرخ گل شعار و دثار
پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم / ایا بشیر همایون پیام من بگذار
تو خود مشاهده حالی و بوده حاضر / بکار زار شهنشه پیام من بچه کار
بگاه خوش ملک عصر سیف دولت و دین / خدایگان جهان خسرو کبار و صغار
ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک / بیوم هند درآورد لشکر جرار
چو چرخ کینه کش و چون زمانه بادو تب / چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار
خرام کرد میان دیار هندوستان / گذشت رایت عالی ز گنبد دوار
سپهر ننگ سگال و زمانه فرمانبر / خدای راهنما و ملائکه انصار
باو ملوک ز اطراف روی آورند / چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار
حصار اگر چه پیدا شد از میانه گرد / بلند کوه بآن ناز میکند کهسار
سپه چو دائره پیچید گرد حصن حصین / نمود حصن از و همچو نقطه پرکار
ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان / برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
پیاده سر زده با خود و جوشن و خنجر / همیدوید بگرد ار بار بر دیوار
بسنگ و تیر و بآتش ازو نگشت جدا / بدو خستندش گویا بآهنین مسمار
هر آتشی که بینداختند از کنگر / چنان نمودی گز چرخ کوکب سیار
هزار سواری کاندر میان آتش رفت / اگر چه بودی آتش بگرد او انبار
برون شدی چو براهیم از دل آتش / بگرد وش آتش شوریده بشدی گلنار
ز بهر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت / بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار
بسان رعد بغرید کوس محمودی / برآمد از پس دیوار حصن مارامار

سپاهیان ملک جملگی بجوشیدند | برآمدند ز هر لنگر اژدها کردار

به تیغ کردند از خون دشمنان نهری | زمین آگره هست چون زمین دریا بار

همی نمود ز روی حصار خون عدو | چو آب شنگرف از روی تخته زنگار

حسام بران در سر بعدن دانش | سهام بران در دل بموضع اسرار

خدایگان را دیدم بگرد جوشنه زرهم | چو شیر شرزه و چون اژدهای دم خوار

تبارک الله چشم بد از کمالش دور | چو نور بود بر آن مرکب جهنده چو نار

خدایگانا هر وقت فتح خوش شد باد | ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار

حسام تیغ تو شد ذوالفقار و هند عدو | حصار آگره خیبر تو حیدر کرار

حسام تست اجل و اجل کرشت امان | سنان تست قضا و قضا که یافت قرار

همیشه تا بمیان سپهر جای زمین است | کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار

همیشه یاد در ملک کامرانی و باد | ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

وله

زوال دولت چون برزدم بگوش سفر | جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر

گر از نهیب حرا گم شده چو باران پای | گهی بجرص برآید حرا چو موران پر

بلون زرشکی ره همی من از غبار نیاز | برنگ می شده چشم من از خمار سهر

نه بوی مستی در مغز من مگر زان می | نه رنگ هستی در دست من مگر زان زر

رهی چو تیغ کشیده کشنده رهرو | اثر ز سم ستوران برو بجای گهر

اگرچه تیغ بود آله بریدن من | همی بریدم آن تیغ را بکام سفر

گهی بکوه شدی هم حدیث من پروین | گهی بدشت شدی هم عنان من صرصر

لسان نقطه موهوم دل ز هول بلا | چو جزو لایتجزی تن از هجوم خطر

ولیک راه ز تیمار آن کین از پی آن | که مدح صاحب خواندم بلسان حرز از

بیاره بکسر بای موحده و سکون تا ر فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابانی و سهو که در قافیه

بیت ثالث قصیده واقع شده لسین مهمله و های هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری است

شها شهریارا کیا خسروا | وله | که برتر نباشد ز تو برتری

درین بند با بنده آن میکند | که هرگز نکردند با کافرے
تو خورشید رائے از دور من | بپاشید مانده چو نیلوفرے
اگرچه مرا جرم باشد ولے | بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نه چون بنده یک شاه را مادحی | نه چون سامری در جهان زرگرے

ولہ

بند مسعود سعد سلمان را | بیهده بند کرد مکارے
او نکرده است آنقدر جرمی | که برو بست بلبلی منقارے
خبر و حال او بعقل بسنج | که به از عقل نیست معیارے
کیست او در زبان ز منظوران | نه عمیدی است او نه سالارے
نه بملک تو دارد آسیبی | نه ز ملک تو داند اسرارے
نیک اندیشه است و بد روزی | لیک شخصی بلند اشعارے
تا نفس میزند بهر نفسی | دارد از روزگار آزارے
زینهارش ده ای پناه ملوک | که همیخواهد از تو زینهارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

بست زنار و شد نگارپرست | صاحب از بهر آن زدش گردن

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چه گیرد جا | کش سخن در و چهره زرد باشد

بعد تمهید بهار

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین | ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دهان گل را گرد است صبح پر لولو | بخرده که از و باز یافته است سحاب
چو خرده گفت که امروز شاه خواهد خورد | بشادمانے ورزش میان باغ نهاد

بعد تمهید خزان

ز برف برگ پر از سیم و زر گلستان شد | چو خانهٔ دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا — هزار شکر کنم بلکه صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل — وصال درگه محمود شاه گیتی دار
دلا چه داری اندوه شاد و کام بزی — وله — بتاب غم چه گدازی بناز و لهو گذار
اگر سپهر نگردد بحال خود تو بگرد — اگر زمانه بسازد تو با زمانه بساز
لبی چه داری غم کش بود خداوندی — بسان خسرو محمود شاه بنده نواز
از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام — وله — وز صفات تو به بند و برد دلم راه فکر
آنچه را شادان کند چون خدمت شاه جهان — درین چه حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است ❖

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار — بر صبوحی خیز و بنشین جام مخموری بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته — همچو شخص من ز خلعتهای شاه شهریار
این آتش مبارز و این باد کامگار — وله — این آب تیز قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع — از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در برشگال بسلاست و عذوبت آغاز بتعریف برشگال میکند و بعد از آن بمطالب دیگر ایراد این ابیات از آنست

برشگال ای بهار هندوستان — ای نجات از بلای تابستان
داری از تیر مه بشارتها — باز رستیم از آن حرارتها
هر سو از ابر لشکری داری — یا امارت مگر که کر داری
بادهای تو میغها دارد — میغهای تو تیغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی — دشتها را همه شمر کردی
سبزها را طراوتی دادی — شمرها را جلاوتی دادی
زاغ را گل ز هر دری کردی — باغ را شاخ لبسدی کردی
تو بدین حمله که افگندی — بیخ خشکی و خاک برکندی
تیر بگذشت ناگهان بر ما — منهزم گشت لشکر سرما
تن ما زیر جامهای تنک — گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابرہاے پرنم تو — حبذا سیرہاے خورم تو

بسکه خورم شده است لو یا دور — باشد آنکس که می خورد معذور

منظر شاه خلد را ماند — که برا و ابر لولو افشاند

شاه بر تخت جام باده بدست — روزگار از نشاط او شده مست

عضد الدوله آنکه دولت حق — دست او کرد بر جهان مطلق

تاج ملت که ملت تازی — کند از بازوش سرافرازی

خلق را قصه ایست آثارش — هند را گرمی است بازارش

آن خداوند کو نیست مگر — مخطر جز به بندگی پدر

پادشاهی جهان ملک مسعود — که لقبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذر ماه رو نمود لهذا آذری تخلص میکند اما آثار [illegible]
بهشت از وجود او نمایان است در ریاض و درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او زبان آنجا
حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز گردید
آخر الامر قدم در کوچهٔ تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفت و دوبار مناسک حج بجا آورد
و در وقت مراجعت بگلگشت هند شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان
احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصائد غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان بر گرفت محمد قاسم
فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بداستان
آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت
مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو واقع مواد غم و الم است امیدم که بفراق
تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان را بر خود قرار داده
فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً دران ایام قصر دار الامارت بیدر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت — حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت — آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است — قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آخر بخط

جلی نوشت و استادان تلنگی که در تقلید سحر آفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشانده‌اند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ
آذری سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن
ارادهٔ ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان
ازین معنی بیش از پیش شگفته گردید و در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید
که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا
مطایاکم سلطان خندید و گفت بیست هزار تنگهٔ دیگر جهت خرچ راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند خود
وقت کار رسیده بود و در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت
معاودت ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنا بر آنکه در حین وداع
با سلطان عهد کرده بود که مادام الحیوة در تتمهٔ بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی
بود نسخه اوقات شریف را بگفتن تتمهٔ بهمن نامه صرف مینمود و هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد
بهمن نامه تا اوستادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا
تا انقراض دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده‌اند
بلکه یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه
شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین
مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در اینجا سنه ست و ستین و ثمانمایه برحمت حق پیوست آذری
ترکیب هندی دارد در مرثیهٔ امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **بیت**

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین	هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب
میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صلهٔ بیتی که در مرثیهٔ فرزندم گفته بیت همان است که گذشته دیوان او
محتوی بر قصائد و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاده

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما	چرخ پیاده‌وش کشد غاشیهٔ شاهی ما

ز نهار آذری ز نگار استی مجو | نتوان نمود راست در حق خمیده را
آن چشم شوخ را بستم نمیتوان شناخت | زان رو که مست را بکرم میتوان شناخت

ولہ
از گریه چیست نخستین همه باید آغشتن است | بعد از آن هرچه که جویند از آن ساختن است
دوش دل رفری بچاه غبغب آنماه گفت | چون نبود کس محرمی اسرار خود با چاه گفت

ولہ
جای نگهداشت که وفدائی تو آذری | شرمنده از تو گشت که جای دگر نداشت

ولہ
گر خصم بیشمار شود آذری مهرس | آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است
دلا ورگریه وصل یار در خواه | دعا هنگام باران مستجاب است
بآن گروه که از ساغر وفا مستند | ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
آذری از گل این باغچه بوی نبرند | نازکانی که ز نآوردن خار اندیشند
دل ز ما برگشت و در کوی بتان آواره شد | آه هرگز از غریب مائی آید خبر
دل گوشهٔ ابروی ترا دید و بر آشفت | مجنون شود آشفته چو آید سر ماهش
آنکه چون غنچه بصد ناز برند از چمنش | بسلامت برسان باز خدا یا بمنش
چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئی | چشم دارم که نسیمی برسد از پیرهنش
سحر خیال رخت بستم از دل مصرع | چو آفتاب برآمد تمام شد مطلع
شراب نوشم و خود را گناهگار شناسم | به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
بروز آخر که برند از سر کویت ما را | از کف پای تو در چشم اجل خاک زنیم
که داند تا قلم چون رفت در رد و قبول ما | همه از انتها ترسند و من ز ابتدا ترسم
بچشم آذری خویش در نمی آئی | ترا که گفت تماشای جوئبار مکن
حریم خلوت دل راز غیر دوست خالی کن | که سلطان در حرم می باید و خیل و حشم بیرون
دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او | تا برد از من زمین بوسی بخاک کوی او
وقت کشتن بر مبندا می تیغ زن چشم مرا | چشم میدارم دم آخر که بینم روی او
قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی | کار بر عاشق دلسوخته آسان بودی
ز هول روز جزا آذری چو می ترسی | [illegible] روز [illegible] شمار ترسی

مثنوی مسمی برات از شیخ آذری بنظر رسید این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحدہ است اوّل طامتہ الکبری دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصہ مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خوانده باشی کہ زمرۂ تقلید	بصناعت کنند مروارید
از صدف در توان تراشیدن	کی بود چون گهر گویدن
ماہ نخشب مشابہ ماہ است	لیک ازو تا بماہ بس راہ است
تیغ چوبین اگرچہ تیغ نما است	حرب پیدا کند دروغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار	الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است	داند اما مذاق کان گہر است
کی بیاقوت میشود همسنگ	آبگینہ اگر بود خوش رنگ
گوهر کان زنجبر پیدا است	از قفا رسلحہ پیدا است

امیدی رازی همیشہ امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جواهری کہ بچشم بصیرت راجلا دهد از خزانۂ طبیعت برمی آورد کتب درسی از حاشیہ محقق علامہ دوانی برگرفت بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاہ اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیدۂ کہ در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلۂ آن مقرر بود شاہ قوام الدین نوربخشی رازی بنا بر نزاع عقاری شبی جمعی او باش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافتہ آہ از خون ناحق امید ہ این قطعہ از قصیدۂ او است

هر از نان جو خویش چهرہ کاهی بہ	کہ از شراب حریفان سفالہ گلناری
اگر بگنی ز برای جهود گناهی	وگر بگنی ز برای مجوس گلکاری
درین دو فعل شنیع آلقدر شناعت نیست	درین دو کار کہ بہ آن مشابہ دشوار
کہ در سلام فرومایگان صدر نشین	بروی سینہ تهی دست و سر فرود آری

از مخالصات بعد تغزل

زلف دراز دستش با آن همہ تطاول	زنجیر عدل بستہ در عهد صدر کامل

ایضاً گریز بمدح امیر نجم ثانی

رخم زعفرانی سرشک ارغوانی	دلم پاره پاره بشکل صنوبر
چو نخل خزان دیده گر چهره زردم	ورم دیده چون ابر نیسان بود تر
ازانم چه غم زانکه تابنده نجمے	بیک پرتوم دیده سازد منور

ادہم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آہوان مقال اصلش از کاشان است بیشتر در بغداد بسر مے برد سالہا سیاحت کرده و بسیارے از شعرا و فضلا دریافته آخر در تبریز پاے اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائة طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبے تیبان تبریز یا او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر میتیم تبریزی من	آمد بسر راه بجو نیزی من
عریان زلباس عاریت ساخت مرا	این بود نتیجهٔ سحر خیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا	ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی زهوش میبرم	وگرنه کے خبر از خواب راحت است مرا
کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود	آن هم چو بینم سوے او گردانم از من روے خود
کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش	بعاشقان سبک روح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثرے عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائة درگذشت مخفی نماند که هنگام آرائی سخن طرازے شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است خال خال وقوع گوئی هم دارد مثل این بیت ع دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست ٭ تا نگویند رقیبان که تو منظور منی ٭ اما ناسخ نقوش مانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت میفرماید ع خوش آن زمان که برویش نظر نهفته کنم ٭ چو سوی من نگند او نظر بگردانم ٭ و له ع غلام آن نفسم کا مدم چو خانهٔ او ٭ و له بچشم گفت که از در کشید بیرون شد

چون نشستم بر درش بسیار دربان گفت این مسکین و له گرفتارست شاید کاین طرف بسیار می آ[ید]
چون نوبت سخن سنجی بمیرزا شرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی و بسیار افتاد و این طرز [را]
بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر چیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا ... چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا

تو ای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان ... ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را

امشب این خجلت زای که دیدم از تو با سرگشتنم ... بر سر کویت اگر بینید کسی فردا مرا

نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر ... شمع سان از بد بیرون کشته زین محفل مرا

از تو نمانم تاب جدائی دگر مرا ... بهر خدا و بهر پیمبر مرا

با هر کسی نشیند چو پرسم که کیست او ... گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

گر خوانم گنهگار مرا عذر خواه هم ... چون شرط ادب نیست که گویم به چنین است

پس از عمری که احوال من بیمار می‌پرسد ... نمی پرسد ز من این نیز از اغیار می‌پرسد

نداری ای رقیب آن هست پیمان با تو هم لطفی ... گهی حال تو در ز غم دل افگار می‌پرسد

حساب آنکه تهمت رقیب قبول او ... خصوصیت من و او کاش بر ملا فکند

خوش آن زمان که شرف دل بعهد بد روزی ... کسی دوان خبر آرد که یار می‌آید

شب که میگفتم بحسرت حال خود در صحبتش ... چشم بر هم داشت آن بدخو دلی بیدار بود

افگند بعد عمری گوشه بگفتگویم ... ای همرهان خدا را یکدم سخن مگوئید

امید وصل هست که روز وداع یار ... خندید بر رخ من و آنگه روانه شد

اگر یک حرف با اغیار رو با من صد سخن گوید ... ندارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید

خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق ... نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

ز شوق همرهم و سوی تو ننگرم در بزم ... برای آنکه فتد غیر در گمان دگر

شبی برسم گدائی بکوی یار شدم ... مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم

نهان از دشمنش داشتم تا شبی ... نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس ... در اثنای سخن بیاد خیال یار خاموشم

دیوانه وش روم ز درش خلق را برم | ولہ | وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم
نشاند با نکو رویان بهم خویشتن یارم | ولہ | که گر بینم بسوی دیگری سازد گنهگارم
چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم | | ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میدیدم | | چو میکرد او نظر سویم سوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین ترجمه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پرسم | | که حرف آن مه نامهربان را در میان پرسم
چنان گوید جواب من که آن گردد رقیب آگه | | بمجلس گر من بیدل ازو حرف نهان پرسم
ز بیهوشی نفهمم هرچه گوید آن پری با من | | چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم
روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده | ولہ | باین امید کز پستی کند آن شوخ آوازم
چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را | ولہ | نویسم روز خط ماری و شب در کویش اندازم
بچشم دوستان گر ساخت خوارم نیست غم اما | | کشید اینهم که میخواند زبون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پیشش حال من گویند غمخواران | ولہ | بنازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم
یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست | ولہ | غرض آن بود که از بزم کند بیرونم
کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری عاشق | | بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جانا از رقیب | | من با تو گفتم اینچه بود اما هزار سوا سخن
خوشا آن شب که ما را با رقیبان گفتگو میشد | | تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون
مردم ازین که بردگمان جفا رقیب | ولہ | گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو
ای همنشین رقیب من زار بوده | | من غافل و تو نیز گرفتار بوده
گر داده اند یار بپرسش ترا مناز | ولہ | چون آگهم که بر دل او بار بوده
لطفت نمیشود سبب اعتبار من | | از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جور میکنی و نمیرنجم ای رقیب ولہ چون آگهم که اینهمه فرموده میکنی | | ای خوش آن بزمی که چون اغیار غافل کنی ولہ گوشهٔ چشمی نهان سوی من بیدل کنی
چون همنشین میان مدعیان آیی از برای مصلحت ولہ میگریزد ... ذوق شنیدن ... | | مکرر دیدست مرو زای همدم بکوی او ولہ بهانه جستجوی من بکن گرد و گر واری

الفتی یزدی با خوبان معانی الفتی وارد و با محبوبان مضامین الستی فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و بارها یاران آشنا داشت هند

مانند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات بر جریده ثبت افتاد

غبارے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را ... طپیدن محو شد چون کرد پر زخم بسمل ما را

وله
تنفس تا هست باید تیغ با لب بسته کاران کن ... ولے هر جا برنگ غنچه یابی چون صبا بکشا

وله
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزای گل ... نمیباشد نصیب از خلق خوش باطن سیاهان را

وله
به بت پرستی صحبت گذشت عمر تمام ... ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما

وله
من تنگ ظرف و شراب عطر قندیست تند ... میبرد چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین دادند ما نکته سنجیده ... در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با ما نیزه روزان هرکه ساخت ... از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

وله
سید ما سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا ... شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کش آفتها است اخلاص سبک مغزان ... ز آمیزش هم گرفته آتش به نیستان ها

وله
ز هم طپیدن دل نشاید کرد یار را ... پیاله گردش رنگ است چون شرر ما را

وله
نوازشهاے ناکس عاقبت آفت بود آفت ... کشد آخر همان بادی که سازد زنده آتش را

وله
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را ... ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله
بی زری باعث آشوب صاحب همت است ... کینهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بویش ... عاقبت در گرد ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا ... که کرد نامهٔ عیش است خط جام مرا

وله
دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان ... رشته چون تسبیح اختر میکند گلدسته را

وله
سید ما فیض گرامیش صاحبدلان ... گرد با قیمت تر پیوستگیها خسته را

وله
دانه خاک آلوده گردد از انار خنده ناک ... دل مکدر میکنی از هرزه خندیدن چرا

وله
ز پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را ... که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله
چنین گرمی گذارد برق شرم جلوه اش گل را ... کند طوفانے موج شکست رنگ بلبل را

چاک چاک زخم خیرتهاے آید هم ... رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

نگون شمع از افتادگی جوید پر زوران	وله	نظر بر پای همرنگ باشد پهلوانان را
زور با باشاهم پانزدواستان مانند گل	وله	شب نشینم همنشین باصبح آشنائی عندلیب
این سخن در زیر لب گوید تهی از باده جام	وله	کی توان در مفلسی گشتن بعاشق کامیاب
سفله گر در اهل معنی یافت جا دور است دور	وله	سیر دو آخر بیک بر هم زدن گرداز کتاب
عزیز خلق شو و صدق پیشه در هر باب	وله	یکی هزار کند صحبت اعتبار کتاب
بحسن خلق کن اصلاح بوی فی چند	وله	چنانکه بر رخ بیهوش میزنند گلاب
تشنهٔ وصل تو میدانم سراپا بیخودی است	وله	سخت حیرانم مبادا گم کند قاصد جواب
زتیغ دست نوازش لب بر کشند او را	وله	برنگ شمع درین بزم هر که موزون است
مردی باید که گیرد دست صاحب جوهری	وله	تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
خجلت دست تهی یارب نصیب کس مباد	وله	روزگاری باید چون در نگون ساری گذشت
آشنای اهل سلم تا نیفتاد دست کار	وله	ورنه هر صوت بی معنی فتنهٔ خوابیده است
میکند احیا حسرت کشتگان انتظار	وله	صور محشر آفرین یار را صدای پای او
سهل است سهل تربیت خاکسار عشق	وله	گر در سهرت از دم نگهی زیر پا لبس است
سرفرازان در کرم هر خویش منت می نهند	وله	می لب اعتبر تا در بینا لب بر غلطیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال هنر	وله	سیاهی از قدم جهل میر میدان است
از جام هوش رفته با باز میرسد	وله	معلوم شد که ساختهٔ خاک کابی است
زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد	وله	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است	وله	ورنه بهر عروس عروس است تخت و تاج
تا اهل توانگرشن صاحب نظران راست	وله	چون غنچه که بسیار بر زیب است و حیا هیچ
رنج روشن گهران را نبود هیچ علاج	وله	بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح
جلوای نگهی و مستی از بوی تو میخیزد	وله	هر فتنه که می خیزد از کوی تو میخیزد
خبر این که پی بعدم تنگ قسمتان زند	وله	کدام راه بآن گوشهٔ دهان بردن
همه چون شمع درین بزم سرافراخته اند	وله	تا کرا عشق بداغ تو سرافراز کند

آخر برنگ شمع سر خویش میخورد | وله | هرکس که در طریق طلب پیش پا ندید

برنگ کهربا جسمم ز زرد ناتوانی شد | وله | بسستی جامهٔ دیدم که رنگم زعفرانی شد

فروران که در انکار باده مست جدال اند | وله | نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند

تا دل تو رهنمای من شد | وله | من بردل و دل فدای من شد

چون رخنهٔ در شیشه آید باده بزم آرا شود | وله | در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود

ببزم وصل هم عاشق تسلی بر نمیتابد | وله | سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد

نباشد لیکه غنی ز سوختن مضمون مکتوبم | وله | برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود میخیزد

هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد | وله | چو زنبور عسل تا خواجه را سامان شناسا شد

ما را نه جنونی و نه سودای بهار است | وله | بوی بد باغ آمد و هوش از سر ما برد

خندد ز دهن غنچهٔ تصویر و دل ناشگفت | وله | آه ازین عقدی که در ساعت سنگین بستند

عالمی برباد رفت و عالمی ایجاد شد | وله | آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد

تا گشودم دیدهٔ دل یار در آغوش بود | وله | خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد

بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم | وله | خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید

زلبس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان | وله | گره وا کرد و نتوانست از زر دست بردارد

بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن | وله | ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر

خس را محیط تخت روان میدهد ز موج | وله | این است امتیاز بزرگان روزگار

هر تنگ ظرف کجا تاب جفای تو کجا | وله | شیشهٔ ماست که دیوانهٔ سنگ است هنوز

تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش | وله | عود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش

پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه | وله | ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش

غلام هند و چشم تو شد که می نازد | وله | بمیرزای خود اصفهان سر بسر فردوس

ما فقیران بادشاهی وقت خویشیم آفرین | وله | صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباش

ترک با حسن و گرفت ز سامان شکار | وله | آفرین میله بود شانهٔ موی کمرش

نوا سنجی که باشد سوختن در پرده اندازش | وله | چو تار شمع آتش میجهد از پرده سازش

بهای عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن   وله   که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش

همچو نرگس مردمک از دیده میکردم برون   وله   گر نبودی دیدنت از دیدهٔ بینا غرض

آفرین کش نشأه هست خون ما عبث‌ها میباد   وله   سر نوشت ما چو ما غرق خط عصیان شد دریغ

سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست   وله   قصر بان شرع نادانسته را دارد معاف

آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش   وله   شوق قربان طپش میشد طپش قربان شوق

در نشاط آباد زیر خاک بزمے چیده اند   وله   در نظر بازان خورده می آید لب خندان گل

از بسکه هوای قد او برده ز جایم   وله   چون برق مکرر بفلک رفته عصایم

شکار التفاتم آفرین صیاد میداند   وله   حمائل گردن دستی بود گیرنده قلابم

نیست جز دامن تر شبنم باغ کرمش   وله   ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم

این طفل طپشان را از راز ما خبر نیست   وله   همچو جوهر استاده نیکم و بد نمایانم

آن سبکبارم که در راه فنا چون گردباد   وله   التفاتم هر کجا افتاد منزل میکنم

نی همین از یار تنها سر گفتگوی میکنم   وله   چون نفس در پردهٔ دل جستجوی میکنم

نیارم سر فرو با بی سرانجامی است میسازم   وله   برنگ سرو از فیض تهی دستی سرافرازم

گریهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا   وله   خنده چون گل به که دوران کم فرصت کنیم

آئینه سحرت و ببین تا کجا کشید   وله   گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم

وحشت بود از صحبت من مرده دلان را   وله   بر ما همیان سخت گران چون شب عید

کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید می آید   وله   که نتوانید خود تصویر پیراهن جدا کردن

من و مستانه با بتهای عشق تند خو کردن   وله   چو تبخال از زلال تشنگی می در سبو کردن

تو البتش از وضوی آب کوثر باج میگیرد   وله   تیمم گر بدست افتد بخاک پای او کردن

همین آواز در گوش من از دولاب می آید   وله   که باشد سر بلندیها بقدر سر فرو کردن

اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را   شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

نگه دزدیده با من چنین تا در نقاب آرد   نمیدانم عتاب آلودهٔ من تا چه دید از من

در خور ما هیچ مهمان کش چه دارد در دل است   بهر نالہ آبرو چون صبح نتوان ریختن

نگاهم را حیا نگذاشت گردی تو گل چیند	وله	چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن
بلا گردان شمع قربان روم گرد سرت گردم	وله	ندارد آفرین الا تراشی همی بجال او
گهر بگوش تو میگوید از صدف بی زار	وله	که بی وطن تو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم بی رخت ای کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
نگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیری	وله	بهر بیشی دکان خویش هر کس مینهد جایی
بود کافی ندامت قطع طومار معاصی را	وله	که معارض است به هم سودن دست پشیمانی
تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران	وله	خم دست نگارین تو محراب است پنداری
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	وله	ز گرد سرمه خط کم نشد زبان چشم گویایی
توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی	وله	اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمی
سبی دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی	وله	آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوی
ترک رعنایی است برگ راه عشق	وله	گل فشاندم بار بستم بلبلی
همچو نرگس گرچه جام من تهی است	وله	آفرین بی باده مستم بلبلی
برای فرش زندان آفرین هر صبح میباید	وله	فلک از تار زرین خط گل خورشید قالینی

لفظ قالین بنون هم آمده مولف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از بندر تتهه دار سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر برآمد شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری در پند نامه مشهور قالین بنون آورده می فرماید ع هر دره را بوریا قالین بود * زانکه خشتش عاقبت بالین بود * آفرین گوید ع در مشربی که ما ئیم آلوده دامنی نیست * ساغر بکف چو لاله و رندیم پارسائیم * محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مولف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را دران تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغییر داده مطلع کرده باین طریق ع آلوده دامنی نیست در مشربی که ما ئیم * بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین بعد نقل یک بیت مولف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شد و تا مدتی

در خود کرده بود لهذا همین بیت بلاشک از شاه آفرین است و تبیین صاحب تصرف و شاه آفرین آنست
هرگاه بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوٹی شنید گفت بیت ناموزون است در ار تصویر زائد
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود بجای
آن فاعلیّان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در
مصراع دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزن نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ؎ هر خار این بیابان انگشت
رهنمائی است ❊ هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است ـ

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع رامی افروزد برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است والویه مآثر بلند ترین میدان
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او عابد خان
که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهانی وارد
هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرای شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجهٔ بهای اعتبار گشت و بار بمنصب صدرات کل صدر آرا
گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلع گلکنده بزخم گولهٔ توپ
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبرای امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رسانید باضافهٔ فقرهٔ فرزند ارجمند بر القاب سابق طرّهٔ زیبای
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت
آنجا سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام
اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف و در زمان خلد مکان بخطاب
چین قلیچ خان و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و در اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت بیجا گردید
و در عصر شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده را امتیاز یافت و بمجرد فرصت بنابر ناسازی
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندار شاه از اجزاد برآمده بمرحمت اصل منصب و خطاب برنواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر
بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و
چون ایالت دکن با میر الامرا سید حسین علی خان تفویض یافت و نواب بتقبیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر
وقع الوقت که مثل عهد شاه عالم بی پر و بال مطلق شده بنشیند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت
برگرفت و در حین سلطنت رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بوی نفاق از امرا استشمام
نموده قصد تسخیر دکن بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مایة والف از مالوه متوجه دکن گردید قلعهٔ اسیر از طالب خان
و شهر برهانپور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد
و سیزدهم شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بکار به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور کنار نربدا
ظفر یافت و به برهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادر زادهٔ امیر الامرا
سید حسین علیخان که نائب دکن بود در نواحی بالاپور نوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات بارهه
برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود بتقدیر درگذشت
نواب در سنه اربع و ثلثین و مایة والف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی
ناظم گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت
و ایالت دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات
خود را رسانید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخته زد نواب عم خود حامد خان را نیابت
صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عمهٔ خود سپرده اوائل
جمادی الاولی از ان سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرا حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم شود مزاج پادشاه را برگردانیدند در ١١٣٦ سنه ست و ثلثین و مایة والف حکومت دکن از تغیر نواب
بمبارز خان ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج
خود که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی
نوردیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش
آمد بست و سیوم محرم ١١٣٧ سنه سبع و ثلثین و مایة والف در شکر کهیره جنگی صعب روداد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن نواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان
تولی و صوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت
و در سنهٔ ثمان و ثلثین و مایة والف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنهٔ خمسین و مایة و
الف بمبالغهٔ تمام طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته
روانهٔ حضور شد و آخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه
نواب را برای تنبیه غنیم رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو
به نواب عنایت فرمود نواب به اکبرآباد آمد و محی الدین قلیجخان پاس که از تبار سعد الله خان وزیر و از اقربای
نواب بود نایب صوبهٔ اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل که از گذشت غارهای عمیق پیچ در
پیچ است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر
اکبرآباد جمن را عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سرآباده و مکن پور گذشته زیر کالپی دو باره دریای
جمن را عبور نموده در ملک بندیله در آمد راجهٔ بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل به بهوپال از توابع
صوبهٔ مالوه رسید و باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال
آتش جدال و قتال اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده
زود بدار الخلافه برگشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب الفت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان
بعمل آورده و چون امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران و محاربهٔ نادر شاه جانفشانی نمود منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ
مراتب دیگر نواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مغویان مسلک
خودسری پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنهٔ ثلث و خمسین و مایة والف از بادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
بستم جمادی الاولی سنهٔ اربع و خمسین و مایة والف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ
واقع شد و نواب نظام الدوله زخمها برداشت بدست پدر والا گهر افتاد نواب در سنهٔ ست و خمسین و مایة والف
به تسخیر ملک کرناتک برگشت اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد ازان ملک آرکات را از
قوم نوایت انتزاع نمود و در سنهٔ سبع و خمسین و مایة والف قلعهٔ بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از
مظفر خان دکنی بجوزهٔ تسخیر در آورده و چهارم جمادی الاخری سنهٔ احدی و ستین و مایة والف در سواد برهانپور
علم کشور لقا بر افراشت و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پایین مرقد شا

برهان الدین غریب دفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله قمر الدین خان روی توجه بعالم جاوید آوردند مؤلف گوید سه رکن مملکت هند از جهان رفتند قتا و حیف شد دریگانه از کف دهر * برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ * نماند شاه زمان با وزیر آصف دهر * نواب آصف جاه اعاظم امرای دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلد مکان تا انتهای دولت فردوس آرامگاه محمد شاه بر چار بالش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبه دکن که قلمرو چندین پادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه عیال او بودند و در اسم و اذا فرزندانه تبقدیم میرسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما و صلحا و ارباب استحقاق بحضور میرسید و بقدر قسمت هر کس ترشحی بظهور میرسید علما و مشایخ دیار عرب و ولایت النهر و خراسان و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و ولهٔ از سیلان کثیر الالوا برخوردند از آثار اوست احصار شهر پناه بُرهانپور که در سنه احدی و اربعین و مایه و الف بنا، آن گذاشت و بمرور با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فردا پور که در دیانه محض بود طرح انداخت و مسجد و کاروانسرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود + رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِنًا مطابق سنه احدی و اربعین و مایه و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر سول که در وسط شهر اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد و از نتایج طبع شریف اوست

تا صفت بل کرد با خود حسن یار آئینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
به که تصویر کشی هیئت انسانه را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانه را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانه را
ز شور بحر گر فهمیده بخت حبابش را	وله	بسا مان فنای خود مهیا شود جوابش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانهٔ ما ریخته رنگ فنا است	وله	عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	با یلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
و طلب بیدست پا هم همتای در دل	وله	تا برد سیلاب اشک انجا بآسانی مرا
سیر گلزار نداشتم بهار می داشته است	وله	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا

به نسیم نشود همت عاشق قانع	وله	نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمهٔ نواب آصف جاه افتاد مجملاً احوال این فرقهٔ باغیه گوش گذار اخبار جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن تا لنکا زیر و زبر میساختند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فتح المسالک هندوستان عجب کارها کردند و مجموع کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان متصرف آوردند مگر صوبهٔ اوده که بسبب حیلولت دریای گنگ و مدافعه برهان الملک و خلف او محفوظ ماند و صوبهٔ ملتان و صوبهٔ پتنه که بسبب دور دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه نائب غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبهٔ پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله بعد محاربه مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهت عبارت از دیوگیر و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این کسان است و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می رسد و راجهای اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که نو بر مسند راج می نشیند راجه اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقهٔ افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجه اودیپور رانا و نسب خود بنوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین رضی الله عنه متولد شد و نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درین صورت قبیله راجهای اودیپور اخوال جمع خال بمعنی ماموں سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است که با سادات بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صلهٔ رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن دختر نجار بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در ظرف کرناتک ساکن شد و از جهت عمدگی خاندان خود با عمدهای دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او در دو فرع شدند یکی اکهوله دوم بهونسلا از قوم بهونسلا ساهوجی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیابت

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او بر گزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنهٔ پونه و غیره
در جاگیر ساهو جی مقرر کرد ساهو جی آنجا برسم زمینداران طرح توطن انداخت و چندی غاشیهٔ
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود و در سیاق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضهٔ مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت کماینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیمت کلیم است و معجونی از هوشیاری و حیله سازی و سپاه گری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوهٔ تمرد آغاز کرد و فراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود و فتور بسیار در مملکت او روی نمود
سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود احداث
نمود قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون و کوه و جنگل
بجمعیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاه پیچید و علانیه جادهٔ خلافت او نوردید افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت و فوج او را بیغما نمود و رستم خان را که او هم از عمده های
آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد از آن خاطر بالکلیه از دغدغهٔ عادل شاهیه پرداخته شروع
در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد چون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمهٔ راهزنی بر ساخت و بعضی اوقات که قابو میافت
بر برخی مواضع متعلقهٔ بادشاه هند یعنی خلدمکان نیز دست جرأت دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلدمکان رسید یرلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ۱۰۷۳ ثلث و سبعین و الف بر اردوی امیر الامرا شبخون
آورد و ابوالفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطرخواه بادشاه بکفایت نرسید خلدمکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده تا قلعه اورنگ ساخته سیوا چون اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بست و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار پادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان پادشاهی مشتمل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده هیزدهم ذی القعده سنه ست و سبعین و الف در اکبرآباد دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانه گردید اما بنابر دهقانیت و عدم ادراک صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگه پسر راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری او تعین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از بار یابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر پادشاهی بود که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت الطرف ارزانی شود اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بست و هفتم صفر وضع خود تغیر داده با سینا راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن به تنبیه و تادیب او میپرداختند تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سینا همان خجسته پسر پدر بر پا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول ۱۰۹۳ سنه ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت هشت و پنج سال در گوشمالی مرهته صرف کرد اما از تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود می خواستند که راج مرهته انفصال پذیر د استیصال این شجرهٔ ملعونه صورت نبست سینا را دو پسر بود راجه رام و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته را نشهٔ شرکت در ملک پادشاهی دو آمد در رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه او اخر عهد خلد مکان قرار یافته بود که با غنیم صلح درمیان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی شش روپیه بطریق سردیسمکهی حصه غنیم مقرر شود و پادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت پادشاهی بیارد آخرهای پادشاه برگشت و میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سر صد ده روپیه و بسمی

از حصهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
وعشرین و مائة والف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن بامیر الامرا
ذوالفقارخان مرحمت فرمود ذوالفقارخان داؤد خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داؤد خان با غنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصه از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری ساری
گشت اما سند چوتهه بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر بادشاه با سادات بارهه بهم خورد
بادشاه امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه داری دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا
بدکن بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سیتا در باب مخالفت
امیر الامرا متواتر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبدالله خان هر روز پرخاش
تازه برمی انگیخت قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیر الامرا
دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته در سنه تسع وعشرین و مائة والف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری
و سنکراجی ملهار صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوتهه و سردیسمکهی شش صوبهٔ دکن بمهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج
قدیمش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشوناتهه از برائمهٔ کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل
از جانب غنیم نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نائب سردیسمکهی بعد انعقاد این
صلح ملک دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخاست و نحوست این ترزیع سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائة والف
عالم علیخان برادرزادهٔ خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود و فوج
مرهته بسرداری بالاجی بشوناتهه عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات
در سنه احدی و ثلثین و مائة والف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناتهه نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنه سبع و ثلثین و مائة والف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگرده بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنه تسع و ثلثین و مائة والف هولکر از قوم شبانان از

واز رفقای باجی راؤ پسر بالاجی بشوناته که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و با گردهر
بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر بمحافظت شهر اجین می‌نمودند و در سنه
ثلث و اربعین و مایه و الف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید تا آن غنیم
که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می‌پرداخت نقش او درست نشست و در سنه خمس و اربعین
و مایه و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راو
بنا بر خبثت کفر بیش از بیش شد و در سنه ست و اربعین و مایه و الف باجی راو قدم جرات پیش گذاشت
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راو دربرولنشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مایه و الف باز باجی راو
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
تنبیه و تعین شدند انها با کوکبه تمام متر هر کدام تفاوت نسبتی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی راو دو
فوج کرد فوجی بسرداری پیلاجی جادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا بزعم اعتماد الدوله طرح
صلح انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که
صوبه داری مالوه از تغیر خودش بباجی راو مقرر شود و متواتر عرائض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت
امیر الامرا می‌نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه داری
مالوه بباجی راو تفویض یافت و اسلام در ان صوبه بحالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع و اربعین و مایه و الف باجی راو
با فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بدآور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بدآور را بمحاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راو بعد تاراج
ملک بدآور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید پیلاجی جادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید قریب
اکبرآباد رسیده بود در آویزد پیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمد جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت پیلاجی گریخته آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی راو رسانید اکثر

رود در آب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس با سیری در آمدند برہان الملک هر کدام را یک چادر و دو روپیه داده رخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکه بادشاه که از غرور خوانی با سعدودی پیش قدم نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیرالامرا صمصام الدوله از دارالخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبر آباد آورده شد و امیرالامرا هم دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مایه و الف نواب آصف جاه از دکن بدارالخلافت رفت و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و در سواد بهوپال مکرر داد پرخاش داد باجی راو رسد غله را مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنا بر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری مالوه بباجی راو گذاشته زود خود را بحضور بادشاه رسانید و در اشتغال نواب در سواد بهوپال بجا ربه باجی راو رگهوجی بهونسلا که مکاسدار صوبه برار و از بنی اعمال ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را که از جانب نواب بنظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مایه و الف شهید ساخت و چون تهی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصب داران دکن را که از جانب پادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود ضبط کرد چون نادرشاه از هند بولایت عطف عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاد و پیغامهای وعید کرد باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مایه و الف باجی راو قصد کرد که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت اعلام نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله با جمعیتی که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که بتاخت دارالحرب پونه خراش نماید غنیم راه زده بدریای گنگ را عبور نمود از بیست و هشتم شوال تا قریب عیداضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کره اثیر بجای داشت و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام ده هزار کشید هر روز دلاوران اسلام خیره دستی مینمودند باجی راو صرفه خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب نظام الدوله سرکار کرکون سرکار مندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه معلوبانه رخصت اجل قطع

مالوه کشید و کنار نربدا رسید و دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مایة و الف بعلت عفونت مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصف جاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ
شعبان داخل برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل
کرده راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصف جاه بدکن تا سال وفات او هر سال باشد چند
غنیم شوخی کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید باساهو راجه قواعد
صلح تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مایة و الف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
و سداشیوراو عرف باوو برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام شد اینها
تا آیین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسلا برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
خلیع العذار شدند کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج نه نشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آورده سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند و زنار و زنگار را رونق بازار پدید
آمد حبشی خواران ملک را چت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر بر آوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید ع چی پور را ممالک
فغفور داده اند * مهراج را بمسند خان بر نشانده اند * تا خود چه دیده اند که جیپال هند را *
ترکان پادشاهی خاور نشانده اند * تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانده اند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران
پناه وغیرهم معلوم ناظر خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتداء تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مایة و الف
فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین
خان بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ضمیمهٔ خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگناته داس
دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مایة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرای حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلی خان فردوس آرامگاه

باستخاطر نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را بصوبه‌داری گجرات رخصت کرد و حیدر قلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی ظهور آورد لهذا
صوبه‌داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائة و الف صوبه‌داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان خود
پیچید اما لعلت بی‌سامانی دست و پای نمیتوانست زد و از گجرات برآمده در موضع دهد اقامت کرد
و کنتا تاجی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت شجاعت خان
هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علی خان برادر
شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامد خان
سامان نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرائی داشت با خود
رفیق ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتا که آنهم
قریب بیست هزار رسید از احمدآباد کوچیده بکنار دریای مهی تلاقی فریقین رو نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع هنگامهٔ حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف
از دار الخلافت جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربهٔ او از گجرات برآمد هر چند
مبارز الملک نصائح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک نوشت
چون حامد خان هر ولا ابالی بود مفید نیفتاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد و جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ اله یار بلگرامی بخشی و سر فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعه احمدآباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و غلبه کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائة و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد
شرح این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت
زندگانی از جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نائب مناب شد اما بسبب خلل طبیعت که منافی ریاست است اکثر کلیات را برطرف

و الهوردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه می پرداخت
بهوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید و مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب ازدستانی که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رگو بهونسله مکاسدار صوبهٔ برار رفته او را
تحریک تسخیر بنگاله نمود رگو فوجی سنگین به سرداری باسکر پنڈت دیوان خود و علی قراول که از امرای عمده
از رفقا بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و
قتال طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پنڈت و علی قراول را با بست و دو سردار
بضیافت در خیمهٔ خود طلبید و همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده رو بفرار
نهاد رگو و میر حبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال فوج بتاخت
و تاراج بنگاله میفرستاد تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رگو مقرر کرده ملک را از
خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموماً و براهمهٔ
دکن خصوصاً طرفه نیتی دارند هر جا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف
خود میکشند و زمینداری راجها تا بجایی که زمینداری مردم خبر مثل مقدم و پتواری نمیگذارند
و بانواع بیداد اساس وارثان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
روی زمین براهمهٔ کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسان مسلمانان و هنود است برات
اصناف خلایق بر همین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج
و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت نان باجره
و جوار میخورد و با نان گندم خوش نبود و بادنجان خام و بامیهٔ خام و کرسنهٔ سبز خام تنقل میکرد و حال سایر را
برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشهٔ براهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را همه براهمه
باید داد طبیعت این قوم نسلاً بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردید لهذا با وصف
حصول مرتبهٔ سلطنت و امارت بوی گدای از طینت نمیرود و هر محتاجی که بحکام و متصدیان براهمه رجوع میکند نظر انها باحوال او عظیم ...

ماحضر خورده است و هرچه دارد تا بحدیکه دستار و پای افزار او را کشیده میگیرند و بر آمد کار او را حواله عالم بالا میکنند
خوب گفته کسیکه گفته ؎ بدست خلق عالم کاسه دریوزه می بینم * گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را *
و سبب خشکی مزاج این قوم آنچه دریافته شد این ست که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با
این دال عملی از روغن که آنرا در هندی بگهار بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که
یبوست آن رفع سازد و اگر احیانا روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در ماکول
داخل میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنا برین لطیفهٔ اینها است در پشت از دال توری روغن یا کم روغن
و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه مسکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا امزاج
این قوم خیلی حار یابس واقع شده و بملایمت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین دویست سال که قدم
اینها بسرزمین هندوستان رسید برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند پیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان نبود و حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمد و تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که بامیه که سابق مذکور شد آنرا بزبان دکنی بهندی میگویند و گرسنه بفتح کاف تازی و سکون را و مهمله
و فتح سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاو دانه و در هندی متر و در دکنی
تنبانه نامند صاحب تحفة المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید
آنرا مقشر کرده بگاو و هند گاو را چاق و فربه کنند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و تور بضم تای
فوقانی و فتح واو و را مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت عربی
گوید ترجمه اش این ست که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن سرخ
میشود و در شدت حدت و حرافت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم و در دوم خشک
است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مخصصات
اینها این ست که در دفاتر و اسناد خود سنین فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط مرهتی و ابتدای تاریخ ایشان
از آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلث و ستین و مائة
و الف است مطابق ثلث و سبعین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جبلا علامی ؟ در عهد فاروق

رضی الله عنه از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدم بر مطلب دیگر تاریخ نامهای پاستانی افاده میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و با رایان این مملکت پیچیده لکن پیشتر از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال درمیان بود عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بکلم آتش پرست اند ولایتیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت و سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت بر آمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل فراع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجبا است با اراذل کجا میباشد وفقهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب با عمم مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت دلواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله خان دوران در جنگ نادر شاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

امیر الامرا
فیروز جنگ

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسادات خان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب
نظام الدوله ناصر جنگ امیر الامرا راهوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنابر بعضی وجوه اول
راضی نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم اتضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم
رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیوم مسلط بود و هولکر مرهته
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم
قابو یافته از امیر الامرا ملک خاندیس تمام دکهال و جالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا
نمود امیر الامرا چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک
خاندیس و غیرها بمهر خود حوالهٔ غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت از دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود
که ریاست دکن برامیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم
ذی الحجه آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات درگذشت و رفقا او که بیچه توقعات سبیل کافت پیموده
بودند همه رجاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار داد
که پیش پیش صف خود نگاهداشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر هیچنان کردند و چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در انجا لاش را بزمین سپردند

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر
الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب دو
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
درگذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و تیم ثانی را بجای ساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمده امیر الامرائی ارثی را از احمد شاه
باو دهانید آخر این نقش بسبب اختلاف شست عماد الملک خواست که صفدر جنگ را
بهم زند و بشاه باو جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور هولکر را

عماد الملک

راز مالوه وجی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید ما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و مرهته باتفاق بر سر سورجمل جات رفتند و برت پور و کمیر و دیک را که سر
از قلاع حصینۀ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمدۀ اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعدۀ این که اگر دور عماد الملک شد با شما مراعات
چنین و چنان بعمل می آمد با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بر دارد و روزی قرار داده
بر سر خانۀ انتظام الدوله غلو کرده هنگامۀ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب دلی نهاد و از در قطاع الطریقی در آمد تاخت و تاراج محالات خالصۀ بادشاهی و جاگیر
منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه بر انگیخت درین ضمن سورجمل جات که از دست اهل
محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم و نسق
انترسید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
غورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بغورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زد الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیۀ او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر ناکرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بغورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب جندیان سرداد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم ننمودند و الآخر بها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس و

واحمال و اثقال را گذاشته با چند کس راه دارالخلافه برگرفتند و از طفلی تا بجر بگی بی حیثیتی بادشاه حشم زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمد بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی را اسیر درآمدند هرچند هولکر ایشهارا بحرمت نگاهداشت اما خاک برسر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را گذاشته بدارالخلافه شتافت بجی آپا چون دید که این هردو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برای محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف محاصره برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میرآتش وزارت را از تغیر انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میرآتش و بانید روزی که وزارت گرفت صبح خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین و مائة والف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل کشید بعد ایامی برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و ستین و مائة و الف صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عائد شد چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی گوهر را بهمرکی برداشته از راه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگخان فوجدار سرکار سیند جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شباشب بلاهور که از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد ایشها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند و خواجه سرایان را در حرم شد یا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از عمارت برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن نعائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد بود — عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار بار دیگر شتافته کوب خود را بلاهور رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه درانی به جناح استعجال بست کروهی دهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز القیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورد و مورد آفرین شاه گردید چون طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتربید زر خطیر بمعرض وصول در آورده واصل سرکار سازم شاه درانی دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی و دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از وے طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو شاهزاده و جانباز خان درکمال بی سرانجامی عبور جمن نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اخیال و افراس و غیره پیشکش شاهزاده باد عماد الملک نمود از انجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده باستعداد جنگ از لکهنو برآمده خود را در میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده با هشتم شوال سنه سبعین و مائه والف از میدان نزاع کوچیده از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه درانی بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفته ورمی که بحوالی دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بپادشاه ملاقات نمود و از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورده و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقرب بادشاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناتهه راو برادر اخیانی بالاجی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ در میان ماند آخر هولکر بشوت گرفته نجیب الدوله گرفت

بنا بر صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقان او
آنطرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تنها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خان خانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
نداشت و همین لسنت که اینها با پادشاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبهٔ نجیب الدوله بر
دتا میخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کامبخش بن
خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل پادشاه و خانخانان بر
طبق طلب دتا بکمک در شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواحی انگند دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ پادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که باهم کشتی میگیرند زورآور کم زور را بنیروی بازو عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او پادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از آنوقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل بقدر خدمتی تقدیم میسازند *

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و واسطة العقد
امراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد کسوت تحریر پذیرفته درینجا رخسار صفحه
بخال اجمال آرایش میباید چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائة و الف شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والا گهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که نیفتاد
غرور در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از
حد او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمانروای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

نواب نظام الدوله

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلو ریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شقهٔ ناسخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت و تا بندر پلچری که از اورنگ آباد یانصد کروه جریب است بر جناح استعجال رسید بست و ششم ماه ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فیروزی بر پرچم اعلام نظام الدوله وزید مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در آرکات گذرانید افاغنه کرناتک همت خان و غیره که درین بسال ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق نصاری پلچری شب هفدهم محرم بحساب منجم و شانزدهم بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت ارغوان زار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصف جاه دفن کردند مؤلف گوید ؎ نواب عدل گستر عالیجناب رفت * فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت * در هفدهم ز ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت نجم لری آفتاب رفت * بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از پلچری قصد حیدر آباد کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه مادهٔ نفاق ریخت روزی که سر زمین لکریت پلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند و سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان و غیرها بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکفل قاتلان خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر و نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات شمل من آزادرا در دام حسن خلق خود مقید داشت هرچند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی وار و اشعاری بعد ملاقات فقیر در سلک نظم کشیده بی سقم است هرگاه مشق سخن و بروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح مییافت و اگر بجای میگفت سربمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سربمهر خود میفرستادم بعد از ان پیش مردم میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن دماغ یاری نداد و بعضی غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد و اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه بر آمد جمیع امرا و شعرا در رکاب مثل
صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسوی خان جرأت اورنگ آبادی و [illegible]
داماد موسوی خان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان سالک تخلص
ولد عظیم خان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب
غزل مذکور خواندن گرفت و شعری که سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت
گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق تواند آمد
نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی نظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از
سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید یک باره برآر از آستین دست نگارین در
چمن ٭ تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل ٭ نواب عجب بشاشتی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا بر شعر تخیل
است سخنی که درخت بتحریک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی بهمین طرح میکند و
میگوید سرو از صبا گردد چمان تا چون قدت باشد روان ٭ هر چند بخرامد بآن سرو
خرامان کی رسد ٭ و در عربی غصن میّاس و شجر میّاد بسیار است و میّاس و میّاد هر دو بمعنی
خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است

این چند بیت از انتخاب برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر نگرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من درآ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سیم شگوفه شاخ چو افشانده میوه یافت	وله	دست کرم نوید ثمر میدهد مرا
رنگ زردم نگر از حالت دل گو یدم حرف	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من ستمگر هم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
نه امروز است ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	در دل بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

در یک نفس چو صبح بتاراج رفته ایم	وله	در یافت نسیم چاشنی نوشخند را
با همه نجسیان بود آمیزش من وشنه زلال	وله	بر خورد آئینه بر یک صفحهٔ زشت و خوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا	وله	بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
تلخ روئی را مذاق حنظل دوزخ بود	وله	رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ نشناش را
دید تا آن جان جان آئینه را	وله	داد عمر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست	وله	سازم از زنگی نهان آئینه را
خیالم چه باشد از گلستان نفع گلچین را	وله	که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
بسکه روحان اسیر جسم خاکی هستیم	وله	همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما
ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغیم	وله	می برد تا یار رنگ رفته مکتوب ما
اگر تن را نباشد دل منور زیر خاکش کن	وله	نباشد در شبستان عزتی فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری	وله	گر شب ماه نیائی به شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره	وله	امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکار را
چه قدر ها نمود دلسوزی	وله	داغ عشق تو قدردان من است
آمدی دیوانه از صحرا به شهر	وله	زخم سنگ کودکان جلد وی است
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان	وله	داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست	وله	بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است	وله	آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در ره خوابیدهٔ غفلت ز منگیرم نمود	✤	همرهان رفتند و ما ماندیم دیار افتاده است
نکرده آهن خود را جدا از خاک سیاه	وله	امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او	وله	جای صندل لای می بر جبهه بالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت	وله	عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
به سیل هیچ میسر نشد بجز خجلت	وله	هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را	وله	صفحهٔ آئینهٔ دل در خور زنگار نیست

میکند سحر در علاج دلم
موسم پیریست میباید عصا
ابرها امسال پرستانه رفتار آمده است
قربان بوسه گرچه زخطش گرفته ام
دامن شب نتوان داد ز غفلت از دست
بوستان پیرا چرا آزرده خاطر میشود
خانقاه و مسجد و بتخانه را کردیم سیر
کی بود در بار هر تاجر متاع خوش قماش
خامشان را نیست ناصر احتیاج عرض حال
بوسه گر از لب شکرفشان خود بداد
نیست در تسبیح سری خواهش سودا ورنه
ضعفا را بحقارت نتوان کرد نظر
تنگی جا نکند تنگ دل درویش را
ابرو بغمزه شمشیرفشان گم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم آشنا ز
نتوان شکوه ز بیداد نگاهش کردن
آهی نگشت از دل مجروح ما بلند
بقدر تر ز کاغذ باد است در نظر
در شوق نظربازی است با محبوب محجوبی
سر بجیب فکر آوردن بهشتی بوده است
هر که دعوای جنون از خام عقلی میکند
بر دل شکنی صرفه بود همت خوبان
سخن بحسرت ز رمیل هوسم پیرسی

وله نرگس یار گرچه بیمار است
وله دست ما و گردن مینا خوش است
وله از شگوفه شاخها آشفته دستار آمده است
وله حسنکم جدیدا ز لب خندانم آرزو دست
وله شانهٔ زلف امل دست دعای سحر است
وله عندلیب ما ز فکر آشیان برخاسته است
وله تسبیح جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست
وله آنکه یوسف سفر شد کاروانی دیگر است
وله گریه طفل بیزبان را ترجمانی دیگر است
وله صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است
وله این زمان هم مهربان یوسف بازاری نیست
وله دفتر حسن ترا شیرازه ز موی کمر است
وله سنگ خلوتکدهٔ خاص برای شرر است
وله نرگس بعشوه کنک ترجمان گم کرده است
وله بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است
وله چشم با داغی او مهر دهن ساخته اند
وله از سینهٔ شکسته نگردد صدا بلند
چو مدرک سبکسری که شود از هوا بلند
وله که گر از دور چشمی واکنم ابرو بگرداند
وله غنچه خسپان باغها در خویشتن پیدا کند
وله در دو روز نرگس طفلها در کوچه با رسوا کند
وله این سنگدلان در صدد شیشه گران اند
وله که وقت کار یهما موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هر کسی بر مرگ شمع شادمانی می‌کند
همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
تا مگر کسی که معترف سهو خود نشد	وله	فرزند خاص حضرت آدم نمیشود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	جز نسیم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد نگاهش جدائی	.	بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سپارد	.	بجائی رساند بجا میرساند
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد	وله	سفر گرم روان جانب بالا شد
دیده‌ام تیز زبانان چون شمع	وله	کشتهٔ تیغ زبان می‌باشند
مرا اگر رخ زردی لبسان زر بخشند	وله	ازان خوش است که زر را بسیمبر بخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد	وله	ای صدف دامن گشا کارت بسامان میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود نمود و حسین دوست خان عرف چندا از روسای نوائب ارکات با د پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و در انجا جمعیت عسکری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموئی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفت شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائة والف دولاب خونریزی بگردش آورد شهامت جنگ پای جلالت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناته داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جهد بسیار بعمل آورد
و زنار محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پهلچری رفت
و لکپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و در سر
آرکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت درمیان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف
انداخت روزی که بسرزمین لکریت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد بسر خاطرش گشت از
یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند همت خان
و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقهٔ چشم رسید
آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائة والف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ
طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلاح مناسبتی نداشت در ایام
ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی دست
داد و تزکیهٔ نفس بمرتبه کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید
و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده
او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین و مائة والف بجوار رحمت آسود

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری
در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
نصارای فرانسیس را نوکر گرفته ایشان را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود
گرفتند و طرفه اقتداری بهم رساندند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی سرکردهٔ
نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار
سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم بسبب انجیل عداوت تلاوت
میکنند و بنادر هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

شاهی بهم رسید که آلو آلوراد یه رنگ میگیرد و بعض ملک آرکات را بتصرف آوردند و نیز بنگاله تسلط
شدند و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائة والف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را انگلیس از بیخ برکنده قاعاً صفصفاً ساختند
و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمی کرد که بحیطهٔ ضبط
از دست اینها خواهد بر آمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد تا
جمعی نصاری فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده رفیق
امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد ایام برشگال
در آنجا گذرانیده یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائة والف بقصد تنبیه بالاجی از اورنگ آباد
بر آمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی با پنجاه هزار
سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائة والف جنگ شروع شد
بهادران اسلام جنگ کنان غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه پیش آمد
سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانهٔ دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با آتش خانه خود
دود از نهاد غنیم بر آوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری بر فوج
غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را با آتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی پرستش
خسوف بود برهنه سر بر بادپای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت و ادوات
و آلات طلائی پوجا به غنیمت اسلامیان در آمد اما بسبب نفاق خانه بر انداز انجام این همه ترد
و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدر آباد شد مردم سپاه و
سیدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائة والف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدر آباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

کرا امیرالامرا فیروزجنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشید عازم دکن است رکن الدوله از وکالت پهلوتهی کرده بکرمله نزد جانوجی بناالکر آمد مقصد اینکه امیرالامرا باتفاق هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی بنالکر و تیز بوساطت بالاجی که باو از عهد نواب آصف جاه غفران پناه ربطی داشت باامیرالامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیرالممالک امتیاز یافت و چون امیرالامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت درین هفته روز چه خرابیها که روزنداد غنیمم که در سرکار امیرالامرا صاحب اختیار و اقتدار بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیرالامرا سند کرده گرفت و شرکت اسلام را ازین اثناء بر داشت و بعد فوت امیرالامرا باامیرالممالک که بقصد مقابلهٔ امیرالامرا از حیدرآباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیرالامرا گرفته بود دست آن از امیرالممالک هم حاصل کرد و بعد ازان رکن الدوله از کرمله برآمده باامیرالممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب رسید امیرالممالک بارکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی بارکن الدوله بدر شد و چهاردهم صفر سنه سبع وستین و مائة والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسرانجام این منصب جلیل القدر پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی نظم را برحد خود نگاهداشت که اصلا سر بشور برنداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب ماثرالامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی و میر محمد شریف که تا این مدت معطل باامیرالممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع وستین و مائة والف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیرالممالک دهانیده هرکدام را بصوبهٔ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف اول به شجاع الملک و آخر ببرهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سبعین و مائة والف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله ببرهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور امیرالممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و درهمین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و همین سال
بالاجی راؤ بارادهٔ پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بجراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سند کهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به علیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصف جاه ثانی بعد مصالحه از سند کهیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصف جاه نقش تسلط من درست نمی نشیند
در شکست نواب آصف جاه افتاد و بانواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سائر فوج نواب
آصف جاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر سپاه هشت لک
روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله را مقید
کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصف جاه را به بهانهٔ صوبه داری
حیدرآباد بحیدرآباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاهدارد و میدان را برای جولانگاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد و سیوم رمضان قریب باستوا سنه احدی و سبعین
و مائتین و الف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصف جاه بیشتر با مشیران خود مخفی قتل
حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب آصفجاه
بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و انهمه توپخانهٔ فرنگ در مقام حیرت معطل ماند و
جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان نواب
صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را به
لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ را
برهانپور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبراً و قهراً حیدر جنگ او را از نواب آصف ج

جدا کرده بود درینوقت بنواب پیوست نواب آصف جاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهان پور را فر
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انور خان همان
که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و تحکیم بقرار چوتهه شده بود درینوقت
از غم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع کرد و در درگاه
شاه علیکی جنید الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور بیرار رفت و در قصبهٔ باسم که از
قصبات عظیم برار است چهاونی کرده و بعد چهاونی باجا فوجی پسر رکهو بهونسله سکاسدار برار
محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی حیدرآباد
بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه بانجام کار
صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصف جاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت هفتدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائه والف فتنهٔ عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمد نگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه شدا شیو باو برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتن
شهر احمد نگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم ساخت
در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ و گل تعمیر
نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت و بعد فوت
او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزادهٔ دانیال بن اکبر بادشاه مع سپه سالار
خانخانان در اوائل سنه تسع والف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه بتصرف خود درآورد و بعد ازین
قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و هفتاد سال
این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال بهاو خیال خامی
در سر خود پخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد نعو
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ابراهیم خان
گاردی را که بدر ترازا قربت نوازش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل بود که در فرنگیان
تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده بغنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و در آن وقت فوج
غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند
که از اودگیر بهار در بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهار در بود با خود گرفته بر سر دار الحکومت
پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود هنر اینها همین که رسد غله و کاهی لشکر
اسلام بند میکردند و قابو دیده مکونه براق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود که گرد لشکر
حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ ستیز رو براه
گرفت چون فوج اسلام در زنجیرهٔ توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جانب غنیم
کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میسپرد بیدریغ از توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی میرسید
ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر بر شکست اسلام بر بست در حالت کوچ و مقام
شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها
سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت و عالمی ره نوردِ
کوچهٔ شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیرهٔ توپخانه
برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان را مقتول
و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال جنگیده جنگیده
بقلعهٔ دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهارور رسیده فوج آنجا را
با خود ملحق میسازند عهده برآیی متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الآخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر جبینداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت اعدا
بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود ایدا از کشش و کوشش بسیار جبینداول بتاراج
در آمد و چشم زخمی عظیم باسلامیان رسید روز دیگر بساط مقاومت بر چیده شد ناگزیر
صلحی که آب شکن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبهٔ خجسته
بنیاد تمام و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هرسول و ستاره و نیم از صوبهٔ بیدر و بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

و قلعهٔ آسیر و قلعهٔ بیجاپور که هر کدام پایهٔ تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصهٔ سرکار
و جاگیرات امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر اشتعال عام عجبی بوقوع آمد صوبهٔ
حیدرآباد و بعضی از صوبهٔ برار و بعضی از صوبهٔ بیجاپور قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه
ماند آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد هرچند دهن
عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاد در ریاست اسلام بکلیه
از ملک دکن برخیزد و چون آغاز این دهن [illegible] قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت که کافر دشمن اسلام گرفت چه حصن بسیار حصینی از فن *
سال تاریخ رقم کرده خرد * رفت احمدنگر و ملک دکن * بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید قنوجی فی الجمله البناء
کرده غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرارداد که با ما
در میان آمده تسلیم باید کرد ناچار نوزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائه والف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورده گرفتند کفار احمدنگر را * دگر دولت آباد حصن علم رفت
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی * چنین زد رقم دولت آباد هم رفت * درین مقام بیان آنکه دولت آباد
در چه وقت و بچه نهج بتصرف اسلامیان درآمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که سلطان
علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آنکه به سلطنت
رسد شنید که رام دیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع و تسعین و ستمایه
با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد رهگرای
دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بالچ پور رسید از آنجا بلیغار خانه [illegible] راجه دیو
که از رطل گران غفلت سیاه مست بود جمعی را که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه
فرستاد و گروهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده ننموده تاب حملهٔ اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا عنان البنا [illegible] بر این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین جلوریز به شهر دیوگر آمده برهمنان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

و چند من مروارید و قطعه نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویله خاصه دیو
بدست آورده بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر آنرا فرستاد بالحاح تمام پیغام صلح کرد و مایه الصلح
یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار من نقره و
چهار هزار چادر ابریشمی بوته باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد قبول
نمود و سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع اساری
را از قید نجات داده روز بست و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به هندوستان
رسید و سلطان جلال الدین را از هم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون رام دیو تمرد ورزیده
سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک نائب کافور را که محترم
ترین امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود و چون ملک نائب در حوالی
دولت آباد رسید رام دیو حرفه در آویزه و ستیزه ندیده پسر خود سنکهدیو را در قلعه گذاشته
خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه بر آمده ملاقات ملک نائب نمود ملک نائب
او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد و سلطان او را
مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت رام دیو
بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر به تسخیر
ورنکل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شائسته بتقدیم رسانید
و اعانت مهم فراوان بعمل آورد و ملک نائب بعد فتح ورنکل لدر دیو نام راجه آنجا را امان داد
و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نموده در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نائب را به تسخیر
دهور سمندر از بلاد دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر با لشکر عظیم
روانه کرد و چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش قائم مقام
گردید و چون پسر را با خلاص پدر نیافت بنا بر احتیاط توجهی را در بانه باز داشته پیشتر گذشت

و بعد شش ماه به بیدر مقصوده رسیده آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت بجانب
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک را که اسیر کرده آورده بود بتقلیم سر داده و از راه
سلطانپور و تدربار در سنه احدی عشر و سبعمائة بوصول دهلی سرمایهٔ مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمهٔ ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید پسر رامدیو
را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی نصب کرده
بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایادی حکام اسلام
متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه سنه اثنین
و اربعین و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریهٔ هند
یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمیناً از دست ایمانیان
بتصرف او ثانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجها دیوگیر حصار و
بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه
دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ را تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات عالیه
طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد و دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد آورده
آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنا بر بی سامانی
ایستادگی نکرد و همین که غنیم بحکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد قلعه را بتسلیم بکسان غنیم نمود
و قلعهٔ ارک بیجاپور را از ابنیهٔ یوسف عادل شاه مبدء طبقهٔ عادل شاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائهٔ تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثهٔ او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه نهم و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر خاتمهٔ طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجا نمی آوردند که بعد دو صد و هشتاد سال وکسری قلعه از دست بچه شماران بیرون رفته
در قبضهٔ زناردارن افتاد اما سیر نخیف علیخان قلعه دار آسیر بنابر جمعیت اسلام از داد ن قلعه مردم غنیم
سر باز زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگیده قلعه را نگاهداشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع وسبعین و مایه
والف قلعه را بالصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ع ز شاه اسلام کافر گرفت * برین
شکل فرمان تقدیر رفت * و بیر خرد سال تاریخ او * رقم زد عجب حصن آسیر رفت *
قلعهٔ آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر نامیده شد حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چراننده را گویند آسا اهیر از زمیندار
معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن داشتند و برای حفظ
مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت بآسا اهیر
رسید در اموال و مواشی او ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا
نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور که در سنه احدی
و ثمانمائه به سلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
راجه بگلانه و انتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم که اهل و عیال
مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز اول چند دو
عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید
بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون ڈولیها به قلعه در آمدند
سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته شمشیرها از غلاف برآورده متوجه خانهٔ آسا شدند قضا را
آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد قدوم می آمدند
دو چار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیرخان این خبر شنیده
از جائی که بود بر جناح استعجال خود را بآسیر رسانید و مجدد استحکام مشغول گشته شکست و ریخت درست
کرد از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
تسع والف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و از ان عهد قلعه دار ان سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه تبقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار برهمنان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت و باغی یادو را درگرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که تبدارک شکست دتّا پردازد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد و قائد اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهامی
بنام بهاو بود لکن هرچه بود بهاو بود و بعد رسیدن هندوستان در جنگ بادشاه درانی وسواس راو
و بهاو و سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بیغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششم جمادی الآخری سنه اربع
و سبعین و مائه والف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور بالپسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناته راو عائد شد
و در سنه خمس و سبعین و مائه والف آصف جاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعهٔ بیدر که
در آنجا چهاونی شده بود بنابر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناته راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده ایمانیان و ثانیان نزدیک بهم رسیدند تا
اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته
بیست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه والف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت نموده
و غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه تونکه را که شهریست بر لب دریای
گنگ دکن مشتمل بر بتخانهٔ معتبرهٔ غنیم و در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته سوخته
و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد که ناگاه
ناصر الملک بسر نشین نواب آصفجاه غفران پناه بنابر غباری که با برادر داشت و راجه رامچندر
که عمدهٔ سردار لشکر اسلام بود بنابر جنسیت با غنیم ساخته شب بیست و هفتم جمادی الاولی بسال مذکور
از لشکر اسلام برخاسته بلشکر غنیم پیوستند و کاریکه نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این قصه غنیم
لشکر اسلامیان را سبک پنداشته روز دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپهارا
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیرهٔ توپخانهٔ خود برآمده دست بجنگ تیراق

دادِ کردند و به تیر و می شمشیر آبدار صف مخالفان را بر هم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تا
بنیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور اشتید بر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند سدّ راه شدیم فائده نبخشید فرداست که پونه زرق آتش لشکر زنهار
میشود و دسکان پونه هم پیش رگهناته راو آمده فریاد آوردند که میخواهی خانمان ما را بدست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگناته راو و مادهو راو سفیران را فرستاده پیغام صلح کردند و ملک لبت و
هفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این مصالحه
ششم جمادی الاخری سنه خمس وسبعین و مائة والف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درّانی بر بهاو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ نموده جانب
بیج محله محالات راجه رامچندر رخ امید و در یاداش حرکت لغوی که از وبه وقوع آمد ملک او را
زیر سم عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشگال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس وسبعین و مائة والف
باره چهاؤنی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید
کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع وسبعین و مائة والف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی
قدس سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع خدیو دکن روح والای او
بپرواز از دام محنت شده * رقم کرد تاریخ فوتش ذکا * امیر الممالک بجنت شده

نواب آصف جاه ثانی بعد ازان که قلعه بیدر را دائره مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است نجر بندی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی باو
واگذاشت بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته بنحوی که عنقریب گذارش یافت رگهنا
و مادهو راو را بدار الحرب پونه چهاؤنی کردند و درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید مفسدیان
مادهو راو خواستند که قابو یافته رگهناته راو را مقید سازند رگهناته راو برین معنی اطلاع یافته سیوم
صفر سنه ست وسبعین و مائة والف جریده با سواران معدود از پونه برآمد و راه ناسک گرفت محمد قلوه

نواب آصفجاه ثانی

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سر زده برآمدن رگناته راو شنیده چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواحی
ناسک با رگناته راو بر خورد رگناته راو که کمال بیباکی و دلیرپیشگی داشت آمدن محمد مراد خان را در حق خود مغتنم
شمرده باعزاز تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان معائنه کردند که نواب آصف جاه جانب رگناته راو
است اکثر آن با او گرویدند و در رفاقت مادهو راو تهاون ورزیدند بنا بر آن جمعیتی شایسته با رگناته راو فراهم آمد
داد از اورنگ آباد به احمد نگر شتافت مادهو راو هم با فوجی از پونه برآمد و بر دوازده کروهی احمد نگر بست و پنجم
ربیع الآخر سال حال ستیزه رو داد مادهو راو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود
را پیش عم خود رگناته راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگناته راو از بیدر برآمد قریب نادر درگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بید گانون رسید رگناته راو هم آنجا
شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات با دو ضیافت ها بعمل آمد رگناته راو
ملک پنجاه لک روپیه قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصف جاه گذرانید و
اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بحسن تردد محمد مراد خان
بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آن که عمل و دخل در
ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصف جاه را بران داشت که رگناته راو
را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله سکاسدار برار را بطمع این که ترا بجای رگناته راو
قائم میکنیم طلبیده ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و ناصر الملک پسر ششمین نواب
آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم گبیده چهاردهم شعبان سال
حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگناته راو
شد رگناته راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوهٔ غنیم است
اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمده در سواد شهر نازل شد
و زر معتدبه از شهریان طلب کرد موتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخته حالها
را به همت خان بهادر کوتوال شهر بلده و رعایای محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و بانتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناتهه را و همچنین در یافته گرفتن شهر
تصمیم نمود و ترددات بانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو براه بادی خارج حصار شهرپناه ریخته دست تاراج
دراز کردند رگناتهه را خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او نردبانها
بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و تخته های دروازه را
که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر و میرزا
محمد باقر خان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و کلوخ آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیاری در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتیل و جریح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی فیلبان رگناتهه را درسید و همین تیر فارق میدان دار و گیر گردید رگناتهه را دست
حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از کورش برگشت و خبر قرب وصول نواب آصفجاه
شنیده رخت آوارگی جانب بگلانه کشید بست و ششم شعبان مذکور موکب آصف جاهی وارد
اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از آن طرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا کنار دریای
لنگ سبیل تعاقب نمود و درینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او
رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن از گهات احمدنگر
جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند خود
بدو کروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و امکنهٔ قلب رفته بودند
فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ + و در دم تیر لشکر اسلام بیکقلم عمارات پونه را سوخته با خاک سیاه
برابر کردند و افواج لیغائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و بادو از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که هرگاه اینها
مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما در آمد و عمارات که بصرف مبالغ

الکوک ساخته بودند وقود آتش الهی گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع آصفجاه دوم سلیمان اعلام
آبادی قوم برهمن سوخت تمام * تاریخ شتوز شعلهٔ طبع ذکا * آتش زد پونه را سپاه اسلام *
رگهناته راو بحیدرآباد در سنه غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد
گذرانید شجاع الدوله بهادر دلیرخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد بجمعیتی شایسته نگاهداشت شهر
شهر کرده بود او دمردم او قدم همت در مقام ثبات افشرده بضرب توپ و تفنگ و تیر یورش
را رد کردند و بسیاری از رعایان سپاه را طعمهٔ آتش جهنم ساختند از آنجا هم رگهناته راو بی نیل
مقصود برگشت و چون ذکر صمصام جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بار بار گذشت و بعد ازین هم
مکرر میگذرد و تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد *

ذکر نواب برهان الملک

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل وارد
هند شد و دران عهد زمانه با او موافقت نکرد و در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج ترقی
نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اما نقش او دران صوبه خوب ننشست بعد اندک فرصت بصوبه داری
اوده عروج و ارتقائی ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شیوع سرکشی علم روزگار اند
و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک همه را
بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمی دهند دران صوبه
نشاند و اکثر بلاد متعلقهٔ صوبهٔ اله آباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد و چون نادرشاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبهٔ
اوده بحضور طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد بجانب لاهور حرکت کرد و
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
بتاریخ [illegible] ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة والف بهیئت معسکر رسانید و صبح بملازمت بادشاه
انور سعادت اقتباس نمود و همان مجلس جواسیس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک تاخته

چندکس را دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار
شد و باآنکه در پای او زخمی گل کرده منجر بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در یلغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیم‌شب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد می‌نمودند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باو ملحق نشد غیر برهان
الملک با چهار صد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه قریب
سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار معرکه‌آرا
بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن در عالم
شجاعت متصور نباشد نادر شاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
در همه محاربات که نفاق اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیر جنگ که برادرزادهٔ برهان الملک باشد مست بود و جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در پیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کجک
زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چندکس از رفقا
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه ابتلای او
بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل خاص
و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه قرار گرفت
و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و صاحب اختیار
کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق برهان الملک
قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بندوبست شهر پردازد و در قلعهٔ
بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی
بعمل آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف بشاهجهان آباد

را مرکز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرمودهٔ شاه را سرانجام میکرد
لکن از استیلاء وجع نقرس بطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب
عید قربان قبل نفس برآوردن صبح نفس آواز پیکر عنصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و این معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است
علی قلیخان واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید ؎ دور از تو سپهر واژگون میگرید * بنگر که زمانه
بی تو چون میگرید * رفتی ز جهان پشت شمشیر شکست * با قامت خم همیشه خون میگرید *

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک در رشید
دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ اوده
چهرهٔ عزت برافروخت و جمیع توابع برهان الملک سرتاپا صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در گوش
کشید و در سنه خمس و خمسین و مائة والف بحکم بادشاه برای کمک اله وردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله
که غنیم مرهته قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پتنه رفت و در جلدوی آن قلعهٔ رهتاس
و قلعهٔ چنار گده از حضور خلافت مرحمت گردید اله وردیخان از آمدن صفدر جنگ بصوبهٔ
خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
نه ماه از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میرمیران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بیست و دو سال
بنظم کابل پرداخته در سنه تسع و مائة والف ودیعت حیات سپرده دخل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور مستقیما بودن نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در میدان پلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه اثنین و خمسین
و مائة والف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از پلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمدن امور حضور را بسرانجام میرسانیدند اتفاقا
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ثلث و خمسین و مایة و الف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ست و خمسین و مایة و الف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدرجنگ باهم سورهٔ اخلاص
بیکدیگر میخواندند عمدة الملک بپادشاه عرض کرده صفدرجنگ را هم بحضور خلافت طلبید و
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو مفوض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدرجنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و آیت علی محمد خان از قوم روهیله و از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه روهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانده اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بند و بست سنبل و مرادآباد و غیره محالات جاگیر
خود رخصت کرد علی محمد خان در توسل وزیر را گردانده با هرنند جنگ پیش آمد و او را
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده عسکر دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی بعمل
نیامد و علی محمد خان از بادشاه و امرای حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدرجنگ استنهاض الویه بادشاه بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطان بنواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدرجنگ
بسبب نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل او را
غارت کرده بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را باعتماد الدوله
واگذاشتند و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین بجبهه سای آستان خلافت مالید بعد از آن بتعجیل
رایت بادشاهی بر سواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه
آورد و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مایة و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در همان
سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید بیست و سیوم ذی الحجه سنه تسع و خمسین و مایة
و الف عمدة الملک بدربار بادشاه سپهر بارگاه بدروازهٔ دیوان خاص [illegible]

شخصے از نوکران نو ملازم او جمدهرے بر تهیگاه چپ زد فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب می گفت و انجام تخلص میکرد و از دست اوست من از جمعیت آسودگان
خاک دانستم * که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینے * بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدرجنگ مفوض گردید و در سنه احدے
و ستین و مائه و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدرجنگ مرخص فرمود و در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت
اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین مسره ما گنج شهادت
بدست آورد صفدرجنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده مساعی
جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته پشت و دهم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بیست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
بر هم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه در
هندوستان چه بادشاهی برونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل و
احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب خرابیها
رو داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا *
القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسرعت تمام تر بدهلی آمد و غرهٔ جمادی
الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ شالامار دهلی سریر آرای سلطنت گردید میر اولاد
محمد ذکا طال عمره گویدے چون شاه معاودت نمود از سرهند * با جملهٔ سپاه * المنة لله شد
مسلط بر هند * با دولت و جاه * سر برزده تاریخ سریر آرائی * از طبع ذکا * فرمود جلوس شاه احمد
در هند * از حکم اله * صفدرجنگ بملاحظهٔ نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و آیین شه رکن سلطنت در یکسال باتفاق کوس رحلت ازین عالم
وند مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ۶ گشت تاریخ چون کشیدم آه ◆ موت شاه
وزیر و آصفجاه ◆ صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا انجاط جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
لق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آید بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره
کرد که اخلاف علی محمد خان را براندازد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده در سستی میدهد
قائم خان حشم بملک علی محمد خان سپاه کرده بر سعدالله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده
ورا در قلعهٔ بداون محاصره کرد و عرصهٔ حسن حرکت بر محصوران تنگ ساخته سعدالله خان عجز
والی از حد گذرانید سودمند نیفتاد و ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائه والف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعدالله خان افتاد
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید و فوج
و توپخانه بکلیه بغارت در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان را
بزور شه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریاگنج که فرخ آباد ازانجا بست کروه است رسید مادر
قائم خان سجاده اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعدالله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قائم خان
مع نذرانه درمیان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را به ضبط
در آورد الا شهر فرخ آباد و دوازده موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر برادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نایب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کالیته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
بلند پایه ساخت نول رای جابجا عمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بر مسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از حرکتی
که با افاغنه کرد دور اندیشی را دور باش گفته زنبور خانه لشور آورد افاغنه درین فکر شدند که
نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود را از قنوج چند
کروه پیش برآمد دهم رمضان روز جمعه سنه ثلث و ستین و مائة والف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر یک به مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که آن طرف توپخانه نبود بیدفا درآمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبا صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت
خرامیدند فوج و توپخانه تمام بیغما درآمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه گرفته و سورجمل
جاٹ را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ثلث و ستین و مائة والف باراده کمک نول رای
از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نول رای تمام
شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گردآوری افواج مقامات
نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیهٔ عجیبی رو داد که هیجدهم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و این
عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعهٔ
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن شهر
مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش کرده
وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله را
بجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زادهٔ خود را حکم کرد
که زود رفته خبر بگیرد و قفچیان را تعین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

قضیهٔ عجیب روداد

جمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده انجه بهر چه تمامتر خود را بحویلی شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون صون الهی حویلی و ناموس و اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند و مغلان بیجدا خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کنبوه و شرفا محله قضاه را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت کشیده جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام نخورد زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضے بجاهای خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بجاهای خود رسید و اطفال که دستگیر شده بودند و مغلان در بار و پته پنهان کردند کو پاکنده اطفال را انداخته خس پوش کردند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روزگار هنگامۂ عاشوره و آشوب عالمگیر برپا بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد و اما اموال واقعه لا تحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون ازهمان وقت در مردم بقول مشهور که ؎ آتش سوزان نکند در سپند ✽ آنچه کند دود دل دردمند ✽

می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب برمقام خود با انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز برآمد در میدان مابین قصبۂ پتیالی و قصبۂ سهاور مقابله با فواج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از طرفین سر شد و با فواج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل بمقدمه بود و با فواج اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیدان آمد شش هفت هزار سوار افغان بقتل رسید و درین اثنا آفتاب زوال کرد افاغنه نماز گذارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گروه دهلی بود متصل بمقدمۂ جنگ مینمود و با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رو داد اکثری پای استقلال نیفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان سالار و میر نور الحسن خان
جماعه‌دار بلگرامی کمک اسمعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
خواهند بود بهزار قسم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
هراول عام شد وصول خان مذکور کمک هراول فائده نه بخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ گردید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانهٔ قلیلی بود که همه توپخانهٔ کمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و قدر اندازان همراهی
عبد النبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی پیچ خورده باز خود
را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر برادر زادهٔ وار با چند کس رسیده بر قلب افاغنه زد و هفت
کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده در میان آرامید افاغنه بمحمد علیخان
و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن
خان تیغ زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بسلیم و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است درهمین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ زیر کلهٔ راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی مستحکمی سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابوالمنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرده
محمد علیخان و میر نور الحسن خان رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نور الحسن خان

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید در آنجا پیر نور الحسن خان حکم
شد اسباب تهیهٔ زخم بیاورد خان مذکور حاضر کرد زخم را آشکاری نموده از مارهره کوچ بعمل آمد
بیست نهم شوال ثلث و ستین و مأته و الف نواب وزیر به دهلی رسید و احمد شاه را ملازمت
نموده حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده و اله آباد باید شنید احمد خان افغان چون صوبهٔ
اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای تسخیر
هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود محمود خان بار اول
لکهنؤ شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مأته و الف در سواد عنبر بیلگرام فرود
آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر نیز چند
کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید مردم
شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند واسطه شده
صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان خود به اله آباد
رفت بقاء الله خان علی قلیخان عم علی قلی خان داغستانی متخلص بواله در قلعهٔ اله آباد متحصن
شد احمد خان قلعه را محاصره کرد رهیلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشان است از دروازهٔ
خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس شرفا را اسیر
ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی دریاآباد که ساکنان آنجا
همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که نواب وزیر بقصد
تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود متفق ساخته اوایل
جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مأته و الف از دهلی برآمده به اکبرآباد رسید و با سورجمل
جات هم ساخته فوجی از وی همراه گرفت اول فوج غنیم را با بیست هزار سوار بر شادل خان
افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جلیسر وغیره بود فرستاد غنیم دریای
جمن را عبور کرده بر سر شادل خان رفته جنگ انداخت شادل خان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست لاف غنیم شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ اله آباد و حسین پور بود از خبر شادکنان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قابو دیده از فرخ آباد به حسین پور
که از انجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قائم گردید آمادهٔ جنگ شد
و چه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسد غله از آن طرف میتوانست رسید
غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الٰهی قصاص اله آباد را بظهور
رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهٹه افتاد محاسب اندیشه در احصار آن دست
از عقد انامل باز میدارد از انجمله تماشه شانزده لک روپیه درین عرصه نواب
وزیر و فوج جات هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ کردند
و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ بر کشتیها
میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا بزور
قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله باران
میکرد نتوانست نزدیک آمد روز یکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان را بسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج نواب وزیر
تعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون پناه گرفتند
و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند میر
غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درهمین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چهاؤنی در ملک افاغنه

کرد و نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیسر و مئو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حواله نمود و رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای انتربید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در نهایت
مرتبه عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس خود را از
هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای صوبهٔ اوده
گردید درهمین ایام آمدآمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را متزلزل
ساخت شاه درانی قلندرخان را بطریق ایلچی گری پیش احمدشاه فرستاد و احمدشاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهم عنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب
وزیر هولکر را بوعدهٔ زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاویدخان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر بادشاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندرخان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر درهم
پیچید که من هولکر را بایمای بادشاه و ارکان حضور بوعدهٔ زر بسیار همراه آوردم حالا الحال
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
دران ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروزجنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود و امرای حضور پیشکشی می
طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه داری
دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای زر موعود از
شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را بامیر الامرا تفویض نمودند
نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غرهٔ رمضان سنه خمس
و ستین و مائة و الف داخل شهر شد هرچند در ظاهر با نواب بهادر دارا و مدارا می داشت لیکن از
حرکات منافقانهٔ او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانهٔ نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشارهٔ احمدشاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف او را از هم گذرانید و زمام مهام سلطنت

بقبضهٔ خود درآورد و درهمین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله مرحوم فتنه برپا کرد
هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر
نواب وزیر باو مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور صفدر جنگ باشد و حاصل مقصد اینکه چون
غسلخانه و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ
پیغام کرد که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ بصوبه یاران فهمیده خانه نشین
شد و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت
از شاهجهان آباد برآمده بر دو کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده ... علی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائة و الف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند صفدر جنگ
با بادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله بقرار بحالی
صوبهٔ اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین و مائة و الف
از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفدهم ذی حجه باجل
طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود ✤

وزیر الممالک شجاع الدوله

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمردان را گوشمالها داده بنظم و نسق صوبه
اوده و اله آباد بنوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة و الف با عماد الملک مقابل شد
پیش برد و تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در انتربید درآمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبه اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

شایسته از لکهنو برآمده تا میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبه اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قزلدلان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان رهیله بر پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعده عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف تنبیه
فوجی از غنیم مرهته بعمل آورد و در مقام اول مبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر مطلب
اصل پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبه اوده آفریده
که صدمات افواج خارج از پا و نمیتواند رسید و مندلی گرد این انگاکشیده که آسیب
دیوان حاشیه کرد در آنجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب
گنگ از این کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه اوده
گذشته بملک بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه راه سراسر عمیق
است بنوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنای این بیت میرزا بیدل است

گفت بی کشتی ز آب گنگ نی باید گذشت	از خرد جستم طریق رستن از آفات هند

بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است
همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جا می رود و همان عمق آب بهم میرسد الا قریب
بمبداء دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آرد
فوج پایاب میتواند گذشت و از این تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنابر بعضی
اسباب الطرق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام انتربید را متصرف شد از جهت
عدم دخل بصوبه اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتا سیندیا عم جنکو که در
محرم سنه احدی و سبعین و مائة و الف از دکن بهندوستان رفته بند و بست افواج و ملکی
می پرداخت خواست که از صید دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبه اوده در آید باتفاق جنکو برادرزاده اول جمعی را مجبور کرده برسم

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از انتربید کنار
دریای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد و نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم مبدا از انتربید
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ ردکمی آورد از آب گذشته ملک ما را تصرف می آورد
چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت اینکه پیش
از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال کمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو بر آمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکرتال آنطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تابکی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف غنیم
تالان برانگیزد گوبند پندت از تهاکردواره که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب
گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش زده و بر
فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه
که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی خود
زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول اینخبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بسرعت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا بالقرق و بچرن
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثناء راه فوج مرهته کم کم سپاهی نمود شجاع الدوله پیچ کرده را رفته
بر موضع لهدوه فرود آمد لهدوه بفتح یا و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های زده از مواضع
نواح چاندپور است در انجا خبر آمد که غنیم براکثر گهی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت انوپ گر گوشائین و راچند گر گوشائین را که از سرداران رکاب بودند بتنبیه غنیم بیک سمت تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنج هزار سوار و میر باقر میمونی را با چهار هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد و هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص انوپ گر گوشائین ناگ صد کس را زنده اسیر کردند و صد کس را بجان کشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیر کنان برگشت گریخت و مردم با اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از هندوه کوچید و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمده ملحق شتند و نجیب الدوله را از ضغطه برآوردند و با وصف شکست یافتن غنیم چون پله غنیم بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتّا و جنکو طرح صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع نیان جهان را برافروخت و دتا ی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای خود را بهلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه ثلث وسبعین ومائة والف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را از صوبه اوده در حضور بیارد نظر برینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان و تربیت اصنامیان میشود نجیب الدوله از راه اناوه بقنوج آمد و شجاع الدوله برای او بر گذر مهدی پور من اعمال ملاوه این طرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث وسبعین ومائة والف شجاع الدوله با ده هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی پسر خود که دران وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمدهٔ نوکران اوست مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد ازان که جنگ شاه با دو در میان آمد شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه ٭

بعد حصول فتح اراده ولایت گردِ سلطنت هندوستان لعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین و مائة والف بصوبهٔ اوده مراجعت نموده فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و تحصیل وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در راه مذکور با جمیع فوج رکاب و متفنهٔ صوبهٔ از لکهنو بر آمده در عرض بست روز لسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت مرتب ساخت و عرائض مشتمل بر التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بود ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پٹنه متوجه دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم ناسه که سر حد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین و مائة والف مابین سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصلهٔ ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسر انجام مهام وزارت مامور گردید احوال چهرهٔ اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمهٔ احوال شجاع الدوله هم برنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در سنه احدی وستین و مائة والف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالا مار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین و مائة والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم او را میل کشید و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان را بر سریر سلطنت بر آورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست	کارهای دین و دولت جمله خاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد	بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

و هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین و مائة والف عماد الملک عالمگیر ثانی را به شهادت رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنیده چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث و سبعین و مائه والف در حوالی پٹنه اورنگ فرمانروائی آراست و خود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور نویسند
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ؎ زهی شاه عالی گهر عدل گستر * با و تاج و تخت دگین
شد مسلم * برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * و چون باد و
رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین و مائه والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست
و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باد و بمعرض تلف در آمد و غنیم تا لائی
که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را بنصب به پدر عالی گوهر شاهزادهٔ ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پٹنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین و مائه والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را میر الامرای
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزادهٔ عالی گوهر را
بجبر و ہانسی و حصار و دادری وغیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده مرخص
کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این است
که چون توره آید تا جائی که دست شمار رسد ملک را بتصرف در آید و فوج شایسته بهم رساند
و عمدة الملک هرگاه با آن هرده که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را برای
تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزادهٔ عالی گوهر در رجب سنه سبعین و مائه والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح برآمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزادهٔ عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر بادشاه شقهای متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

ومائة والف شاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علی مردانخان فرود آمد عماد الملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و بادشاه زاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد نزد احمد خان بنگش برد و از زمینداران آنجا موسی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب یک لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناته راؤ و هولکر از
لاهور بسمت دهلی قرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناته راؤ شاهزاده را توره
ساخته اراده ملک گیری داشت زود خود بار گناته راؤ رسانیده شاهزاده را خرچ راه نیاز
کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کیتل و کنج پوره رفته دریای جمن را گذاشته
خود را بنجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده
را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد و ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این
است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند و ان ملک از خیر هر داعیه که مرکوز خاطر باشد
بدست بهم خواهد داد و خرچ راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبهٔ اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
و غیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بیست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائة والف
ظل ورود به بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در بلاده رفته نزول اجلال فرمود و از انجا در عرض سه روز قصبهٔ علین متصل موهان
نهضت کرده بلکهنو معسکر اقبال گشت و در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبهٔ اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد ازان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بار کشتی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و جیغهٔ خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خاص بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبهٔ الهآباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

فرود در سواد الهآباد محمد قلیخان برادر عم‌زادهٔ شجاع الدوله ناظم الهآباد دولت آستان‌بوسی
دریافت و دران بلده نایب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم‌آباد پتنه توجه
نمود و در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم‌آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام نراین
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نایب عظیم‌آباد بود بی اجازت آقای خود به تقبیل سدهٔ سنیه
شتافت لکن از معاینهٔ اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام شاهی
بود کاغذ سالم و مبلغ خطیر از رام نراین طلبید شبه رام نراین به بهانهٔ سرانجام از رخصت گرفته
داخل قلعهٔ عظیم‌آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ نشست
افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه‌نشینان تنگ ساختند و درین اثنا مدار الدوله
از امرای شاهی با رام نراین بارسال نامه و پیام ساخته درصدد کار شکنی محمد قلیخان
شد محمد قلی خان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال
برخاسته راه الهآباد گرفت بادشاه زاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز
آورد لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد درین ضمن
خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نراین در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به الهآباد شتافته قلعه را از نایب محمد قلیخان
انتزاع نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به الهآباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته و در ترهت نشستند و میرن
هم بکمک قلعه در رسید بادشاه زاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزاپور که متصل
بنارس است چهاونی کرد و میرن بمرشدآباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برشگال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان متین و پهلوان سنگه و غیره بار دیگر ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران افغان مثل احصالتخان و محمد خان پسران شمشیر خان افغان که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بودند از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت آمد هنوز میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام نراین به سبقت کرده عظیم آباد جانب جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسیاری از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند احصالتخان و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نراین بسیار زخم کاری برداشته بالبقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشاء این فتح نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب ناموس نماند که به تعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد درین میان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد بعد چندروز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شده متاع وجود عالمی از طرفین بر باد رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده از جا نه جنبید و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن دران محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد در رفت کامگار خان حسین که باقی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید او پسند افتاد و موکب والا بجانب بنگاله بحرکت آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار بانواع محنت طی کرده بیرون دارالملک میرن ناظم بجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده بی توقف راه طی کرد و از آن طرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسابقت ورزید میرن

در منگل کوت با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود بسبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرار داد
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و قیام
فرمود جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد و قصد عظیم آباد کرد در اثنای راه خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه می پرداخت با آقای خود در مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسین خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضا را شبی برق
بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف
واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند سحر بناگه برق افتاده به میرن و راج بلم دیوان
میرن سرداران لشکر را جمع کرده و دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچیده و شاهزاده در همین
سال سریر سلطنت را بجلوس خود فرین ساخت چنانچه گذشت و بعد وصول خبر سوختن
میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها به سپاه پاشید و قسم و عهد گرفته با جمعی
از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده بود باراده مقابله
شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات حرب
گریخت و موکب شاهی از مشاهدهٔ این حالات عقب نشست راج بلم باستصواب فرنگیان
با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از وقوع حادثهٔ
میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته جعفر علی خان
را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرو نشاندن غبار
فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را تا صاف داشت متوجه آنصوب شد و فرنگیان
نصاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار بعیوق رسانیدند و بادشاه همه خانه قاسم علیخان را بمبرتوقه و هم برفرزه دران

ایام عرائض شجاع الدوله مشتمل استدعای توجه الویهٔ ظفر طراز جانب غربی متواتر رسید
و ارادهٔ خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو برآمده
احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت بمعراج
بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله الویهٔ
سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیهای پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نمود و اله آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و پیشتر
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رشک گلشن مینو ساخت
دران محل موکب والا چهاونی گرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم تعلقهٔ انتربید برخاستند
و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائة و الف قدم غنیم درین
سرزمین سیم نحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
مابین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر دران بود یک لخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نامیسر که درین براهمه الفقراء المسلمین دادن
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میت هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند و اینکه اقتدار دهند از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضاء شهور برشکال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نائب
در صوبهٔ اوده و اله آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود و از آنجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعه دار جهانسی که از نجیم بود
چندروز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و الف قلعه را بتسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و مالای مروارید
و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی خلعت شجاع الدوله
بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال از ختم خزانهٔ عامره
نواب شجاع الدوله بست و سوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائة و الف در فیض آباد
که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا مدفون گردید مولف
گوید تاریخ وفات او بتعمیه اسقاط یکعدد نظم آورده کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صوله * گشت تاریخ آه چون یکتا مرد * رفت نواب شجاع الدوله *
و چون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرای گذشته بیشتر است و درین محل اثبات وقائع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما سد شیوع او عرف باوده و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان او منتظم داشت آخر
بنک باشی هم شده بود بعد شنقار شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط برافراشت
و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه خمسین
و مائة و الف با نادر شاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
گشت بار دوم در سنه احدی و ستین و مائة و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلولی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر در آمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را و وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امرای عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزادهٔ از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

احمد شاه درانی

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائة و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی رسید
به سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمرالدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گولهٔ توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جیسنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه اجمیر
قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز بملک خود پیش گرفت
شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ با آنکه این در رخنهٔ عظیم راه یافت
پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه که بعد
یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان
بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل به لاهور
آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادرشاه زر چهار محل
سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش بذمهٔ معین الملک مقرر کرده عطف
عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور آمد معین
الملک تا چهار ماه جنگید آخر بسبب نفاق آدینه بیگ و کوڑا مل که هر دو مدار علیه او بودند مغلوب
گردیده بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه
بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة و الف از اسب افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل
است بنا از بد معاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره تمام

بہم رسانید و عنقریب میر مومن پسر معین الملک بأجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجہ موسی احراری داماد معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست کہ صوبہ داری لاہور خود گیرد بیگم دریافتہ او را در محل طلبیدہ کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیدہ قالب او را از روح تہی ساختند بعد چندے خواجہ عبداللہ خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدولہ مسلط شد و بیگم را قید کرد و بنیابت صوبہ بنام خود از شاہ درانی طلبید و اان خان برادر جہان خان از جانب شاہ درانی بہ لاہور آمدہ دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نمودہ بعد چندی خواجہ عبداللہ خان از ہنگامۂ تنخواہ سپاہ نتوانست پای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبہ بر بیگم قرار گرفت بعد ازان خواجہ میرزا جان کہ از جماعہ داران عمدہ معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آخر کار باہم صلح واقع شد بار پنجم در سنہ سبعین و مائۃ والف از قندہار قصد ہند کرد و سبب آن ہنگامہ پردازی عماد الملک است کہ در لاہور عمل شاہ را برہم زد و صوبہ داری را از بیگم کشیدہ بہ آدینہ بیگ خان مقرر نمود چنانچہ در ترجمہ عماد الملک مفصل گذارش یافت شاہ از قندہار بہ کابل و از کابل بہ لاہور رایت برافراخت آدینہ بیگ خان تاب معاومت نیاوردہ روباہ وار در صحرای ہانسی حصار کہ بی آب مطلق است در خزید شاہ جلو ریز بسوی بیست کروہی دہلی آمد عماد الملک کہ بی سروسامان بود خیریت خود را اطاعت دیدہ بملازمت شاہ شتافت بتاریخ ہفتم جمادی الاولی روز جمعہ سال مذکور شاہ داخل قلعۂ شاہجہان آباد شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شہر دراز کردہ دقیقہ از نہب و غارت مہمل نگذاشت اہل غیرت خود را بسم و سلاح ہلاک کردند شاہ قریب یکماہ در شاہجہان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاہ پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاہجہان آباد برآمدہ تنبیہ سورجمل جاٹ کہ از مدت مدید ریشۂ تصرف در صوبۂ اکبر آباد و دہلی دوانیدہ پیش نہاد ہمت ساخت و بلمگڈھ را کہ از قلاع متعلقہ اوست و از دہلی بر مسافت پانزدہ کروہ واقع شدہ بضرب توپ ہای قلعہ کشا در عرض سہ روز فتح نمود و اہل قلعہ را یکقلم بقتل رسانید و از انجا بر سر متھرا کہ معبد قدیم ہنود است رفتہ از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن ہیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از بیداد نا گریختہ

بقلعجات خزیدند شاہ بہ اکبر آباد آمد میرزا سیف اللہ قلعہ دار قدیم بادشاہی سر باطاعت فرود نیاوردہ بضرب اتواپ نگذاشت کہ کسی پیرامون قلعہ گردد شاہ درانی جہان خان را بہ تسخیر قلعجات جاٹ ماہور فرمود جہان خان در لوازم قلعہ کشائی سرگرم بود کہ ناگاہ از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت طالع سورجمل جاٹ در لشکر شاہ کہ قریب بہ آگرہ نزول داشت وبای افتاد تا بحدی کہ مجال اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشتہ گام سرعت جانب ولایت بر گرفت چون برابر دہلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدولہ بر سر تالاب مقصود آباد آمدہ بادشاہ ملاقات کرد شاہ درین ایام دختر فردوس آرام گاہ محمد شاہ را در حبالۂ نکاح خود آورد و پس ازان شاہ نجیب الدولہ را امیر الامراء ہندوستان ساختہ بہ لاہور رفت و تیمور شاہ پسر خود را بسپہ سالاری جہان خان والی لاہور و ملتان وتتہ نمودہ خود از راہ کابل بقندہار شتافت *

بار ششم در سنہ ثلث وسبعین ومائۃ والف قصد ہند کرد بنابر دو وجہ وجہ اول اینکہ چون شاہ پسر خود تیمور شاہ و جہان خان را در لاہور گذاشت جہان خان آدینہ بیگ خان را کہ در لکی جنگل خزیدہ بود بنابر آنکہ شناسائی عملداری آنملک بود استمالت نمودہ بارسال سند و خلعت حکومت دوآبہ آب رفتہ او را بجا آورد و آدینہ بیگخان این را فوز عظیم دانستہ بضبط و ربط دوآبہ پرداخت جہان خان بعد چندی آدینہ بیگ خان را پیش خود طلبید آدینہ بیگ خان کہ از جہان خان سرمایۂ اطمینان و طمانیت نداشت پہلوتہی کردہ خود را بکوہستان کشید جہان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبہ نصب کردہ بلند خان و سرفراز خان را بکمک او تعیین نمود آدینہ بیگ قوم سکہ را اغوا نمودہ بر سر مراد خان فرستاد و فوجی از خود ہم ہمراہ کرد بعد صف آرائی بلند خان کشتہ شد و مراد خان و سرفراز خان تاب نیاوردہ خود را نزد جہان خان رسانیدند قوم سکہ را تمام پرگنات دوآبہ خصوص جالندر را باشارۂ آدینہ بیگ خان دستخوش تاراج ساختہ درین اثنا رگھناتھ راؤ و شمشیر بہادر ہر دو برادر بالاجی راؤ مع ہولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بہندوستان در ہوای شاہجہان آباد رسیدند آدینہ بیگخان متواتر نوشتجات فرستادہ ایشان را طلبید سرداران غنیم کہ چشم براہ اینچنین تقریبات میداشتند رو بہ لاہور آوردند اول با عبد الصمد خان کہ از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود شنیده ادراد ستگیر ساختند واز آنجا جلوریز به لاهور رسیده فراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت سپاه صلاح ندیده با تیمورشاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی وسبعین و مایة والف راه کابل گرفت تا بحدی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمورشاه تا دریای اتک بمکان بازکشیده زود وا تک را عبور نموده خود را بمامن رسانید و قراولان غنیم تا آب جیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم تا ملتان و ڈیرهٔ غازیخان وطرف دیگر تا آب جنا و بهت شد غنیم بنابر موسم برشگال صوبهٔ لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد برگشت و بعد توقف چند روزه عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای تسخیر ملک راجهائی صوبهٔ اجمیر تعین بود یافته بدهلی تعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین وسبعین و مایة والف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان که از رفقای آدینه بیگخان بود و دوآبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهٹه را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت وافواج تا قریب اتک رسید وجهٔ دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمده بودند تا سینه بمدتی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمهٔ وزیرالممالک شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و ضیافت خود خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابراین دو وجه اسلام ظفر انجام تا یلغار از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا بمعه افواج از لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث وسبعین و مایة والف بجمیع توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد و در آن ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله و غیره صلح

درمیان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویهٔ شاه درانی از لاهور این طرف
خرامید و تا صلح را ناتمام گذاشته با افواج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود باراده مقابله
بادشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت مرهته دانه و علف
دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید درآمد انتربید عبارت از ملک
مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است برآمده میدان
انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در انجا گنگ و جمن بهم پیوسته
اند چون شاه تا سرهند رسید سعدالله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان
و دوندیخان که ملک اینها در میدان انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده بشرف ملازمت
اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود که براه متعارف مقابل
دتا بی سپر شوند و تا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون قراولی شاه مقابله
واقع شد درانیان بزور ترکتازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب کردند و تا جنگ کنان بنجاب
شاه جهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد شاهجهان آباد است
رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاقتر اند در میان بادلی
درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادرزاده خود را با جمعی قلیل گریزانید
و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پای ستیزه قائم کرد درانیان بضرب شمشیر
و بندوق مار از روزگار غنیم برآوردند تا با جمیع همراهیان بقتل رسید و فتحی که
تتمهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بوقوع آمد مولف گوید ع کرد سلطان عصر دتا را سنی
قتل دتا به تیغ دشمن کاه * گفت تاریخ این ظفر آزاد * نصرت بادشاه عالیجاه * شاه
درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه پاشنه کوب
رفته متصل سرای الله وردی فرود آمد همین قسم تا نارنول عنان باز نکشید درین اثنا
خبر رسید که هولکر که در سکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا خود را
بسرعت تمام نزد سورجمل جات رسانیده درخواست کرد که باتفاق یکدیگر با شاه درانی تمام سورجمل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می‌آید مقیم دران یا مرا فاغنه میدا
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسانیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد استماع
خبر وصول هولکر نزد سورجمل جاٹ از راه دوراندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند آن طرف
گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده‌ها از نارنول به
شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز دانه در دهلی
آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب جلوریز وقت صبح صادق به سکندره
رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده گریخت باقی
هزاران فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی بعد ازین
از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آن طرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جاے
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل دتا و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عم زاده بالاجی راو با هزاران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین و توپخانه فرنگ بعزم تدارک از دکن راهی هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جاٹ در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل بادشاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز شنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف باد و گهڑی روز برآمده
داخل شاهجهان آباد گشتند و متصل حویلی سعد الله خان رفته استاد فوج بر قلعهٔ ارگ یورش کرده شد

برج و دروازهٔ خضری چسپیدند و چندی بر دهلی دروازه مشغول زد و خورد بودند این طرف ده
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکوز بر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاده از ین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه یکضرب توب سر
میدادند که گولهٔ اش تا آسمان میرفت دران فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روار
بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر و جنکو از جانب
اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند آنچه بدست می آمد از بالای
قلعه پایین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط قلعه نپرداخت درین
ضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گڈه آمده ده دوازده
کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هر زه درایان خواس باخته از بالای فصیل
قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
مفتوحه را از دست دادند تا چهار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است
جمع شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
باو پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائرهٔ محاصره را تنگ گرفت
و ابراهیم خان گاردی که باو دادرا از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
سه ضرب توب در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگلهٔ اسد برج و برج
ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل و
مهتابی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت در صیانت قلعه ضرری نرسانید همچنین
معرکهٔ عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زئی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنیم باو داده این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

تسخیر شاهجهان آباد

عہد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعہ برآمدہ در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیہا نشستہ
آنطرف آب جمن خود را بشاہ درانی رسانید نوزدہم ذی الحجہ سنہ ثلث و سبعین و مأتہ و الف قلعہ بدست
بادہ افتاد و حرم بادشاہی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز
العلیم بادہ قلعہ داری نیارو شنکر برہمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعہ ہمراہ
او کرد برہمنی از تلامذۂ فقیر کہ جوہر قابل و مصاحب و مدار علیہ بادہ بود مکاتبت محتوی
بر حقائق ہندوستان متواتر بہ فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد کہ بندہ بحکم بادہ بر سبیل
سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدولہ رفت شجاع الدولہ ما فی الضمیر خود را
کہ نفس الامر و بیان واقع است ظاہر نمود حاصل کلامش اینکہ مدتی است مرہٹہ
دبراہمۂ دکن بر ملک ہندوستان مسلط شدہ اند الحال اینہمہ فتنہ از بدعہدی و طماعی
و سختگیری ہمین قوم برخاستہ یعنی امرا و راجہای این سرزمین از بدعہدی ہا و بدسلوکیہای
رگناتھ راؤ و دتاجی مقتول و ہولکر و انتاجی و جبر و اخذ متصدیان اینہا جان بلب آمدہ برای
حفظ ناموس و الوس خود شاہ درانی را از ولایت طلبداشتند برہمن صاحب مکتوب
بارہا بوساطت شجاع الدولہ در لشکر شاہ آمد و رفت گیرد و تمہیدات صلح درمیان آورد
لیکن بجائی نرسید و نیز برہمن مذکور مینویسد کہ از جملہ وجوہ صورت نگرفتن مصالحہ
این کہ سرداران مرہٹہ ہمہ لغو کج فہم زود رنج دون ہمت معروف خام طبیعتہا بی نمود
و اذیت خلق اللہ چنانچہ سورجمل جاٹ اوضاع اینہا معائنہ کردہ دریافت کہ انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاہجہان آباد برخاستہ بہ بلم گڈھ کہ یکی از قلاع اوست
رفت بادہ رایکہ سلطنت دکن و ہندوداشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجائی رسیدہ کہ
سقف دیوان خاص بادشاہی کہ از نقرہ بود آنرا کندہ زر مسکوک ساخت و طلا آلات
نقرہ آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشائخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاہ
محمد شاہ مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل و غیرہ طلبیدہ بتصرف آورد القصہ چون بادہ با فوج
خود چھاؤنی در شاہجہان آباد کرد و قلت دانہ و علف حال سپاہ را تنگ ساخت و اواخر ایام
برشگال خواست کہ از شہر برآمدہ دست بتاراج آبادیہا کشاید و وبال رعایا و برایا کہ ودایع

بدایع الٰهی اند بر گردون خود کرد وقت بر آمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائة و الف از شاهجهان آباد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد بر تخت
نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله بدگمان
شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عبد الصمد خان ابدالی و
قطب خان رهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله وغیره
آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائة و الف غنیم قلعهٔ کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد بابا و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده بقیر و قطمیر آنجا را نگذاشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریای
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تاریخ هژدهم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائة و الف دلاوران اسلام از گذر باک پت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند بابا و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا ارادهٔ سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه بابا و چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن دید که در جنگ
شمشیر و میدان عهده بر آئی درانیان نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانه که آن را گرهٔ ناری توان گفت دور بلشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بست و یکم
ماه مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرهٹه رسیده و رسم جهاد را به بسم الله شمشیر آغاز
کرد هر روز اسلامیان و اصنامیان باهم تلاشهای نمودند و [illegible] عمده جنگ و بان دست دق

وقائع

وشمشیر از طرفین جمعی راه باد پیغامی میپویند درانیان هر طرف دائره وسائر شدند و رسد غله را بر مخالفان از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از انطرف آلاجات که از مشاهیر مرزبانان نواحی سرهند است غله میفرستاد بر آن هم درانیان قابو یافته میریختند چون شاه درانی دید که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع وسبعین ومائة والف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خان وشاه پسند خان ونجیب الدوله هراول وعقب انها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان رهیله و بر پشت انها شاه مع اشرف الوزرا شاه ولی خان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان پرتاب از سنکر بیش بر آمده ایستاد بعد گشت وخون بسیار که شروع جنگ از اول وقت ظهر شده دو گهڑی روز باقیمانده رهیلهای پیادهٔ همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنکر ور آمده بکوته براق پیوستند بلونت راو خسر پورهٔ بادو که مدار المهام وقوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر زمین افتاده توسن فنا را همیز کرد رهیلها همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ ظلمت فرو هشت و امتیاز در یگانه و بیگانه نماند ناچار رهیلها چیرهٔ دستیهای نمایان کرده از سنکر بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پندت مکاصدار قلعهٔ اتاوا با جمعیت ده هزار سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد و غله آنطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد رسیده میخواست که مرهته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتر بید بالا بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه درهٔ کوچیده به پرگنهٔ جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن او بمسامع شاه رسیده بود عطای خان درانی ولد پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پندت تعین فرمود مشار الیهما از گذر رامره و باک پت عبور کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسید نایب نارو شنکر را که در انجا بود مع مردمانش بقتل رسانیدند و هم اثر آن بخاری الدین نگه کشش کرده از شاه جهان آباد

شتافته مردم مرہٹه را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پنڈت کهبهان روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بودریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پنڈت را بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پنڈت همان است که میهر گنگ را عبور کرده آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را لبریز تعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجای رسانید که هر روز جمعی از مردم دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر دراحاطه سنگر هواد قوت تحلیل یافته نوبجو د تلاشی بیشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجماعی خود را به مخالف زنیم در قسمت ما تحت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از سنگر خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد وار کمین کرده انتظار صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخچیران مضطر رام راه گویان از احاطه سنگر بلد و میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده خلق کثیر را بخراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راؤ که در عین شباب بود بزخم تفنگ مقتول گشت و بهاؤ ان باد و بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باؤ و بغضب من الله مفقود العین والاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان گاردی که بدتر از عمرو و بود دیگر آمده او را بهیئت مرغ متقفص نگاهداشتند و عنقریب به شمشیر باسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از کثرت موتی خیلی تنگ گردید بست و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد بر شیر مردان اسلام تقسیم یافت و غنایمی که در دائرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لکه گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه بر سبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الٰهی تفاؤل فقیر راست آمد و تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ؎ شاهی رسید هند سیه فام را گرفت * ماهی طلوع کرد و سر شام را گرفت * چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ * آن برهمن که سلطنت عام را گرفت * شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود * نقش غلط که صفحهٔ ایام را گرفت * آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد * زلف ایاز گرد دل خود کام را گرفت * انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد * فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت * نازم به اقتدار سلیمان کامگار * از دست دیو کشور اسلام را گرفت * آمد خبر ز دهلی محروس ز دکن * آزاد ما به میکده گلجام را گرفت * نظم این غزل محض بنا بر انشراحی است که از فتح جنود اسلام رو نموده نه بنا بر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح چنین بخاطر فاتر رسید ؎ شاه با دو را پس از دنّا به کشت * گرد در انجام دور آغاز فتح * سورنا می خامه تاریخش نواخت * شاه درانی نموده باز فتح * ایضاً مؤلف گوید ؎ با دو با فوج خود تلف شد * از دست مجاهدان قتال * تاریخ شکست فوج کفار * فرمود خرد غنیم پامال * بقیة السیفی که آواره دشت ناکامی شدند مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله هولکر که بعد خرابی خود را بمالوه رسانید و از انجا به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصهٔ مرگ شد و پس از پنجماه و سیزده روز نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از تلف شدن با دو با فوج دودن بالاجی برادر انیها باسدیو نامی ملقب به چپت که در اورنگ آباد

سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را بلد راه گردیده یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاوردہم النار و بئس الورد المورد و بالاجی چند ماہ پیش از فوت خود رسوم حقداران درہات مثل مقدم و پٹواری و وہیرہ و گاذر و حجام و نجار و صدا و وغیرہم ضبط کردہ بہ اجارہ داد و مبالغ خطیر ازین وجہ داخل خزانۂ وی راو شد آخر مبارک نیامد ہنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او جاری نشدہ بود کہ حق تعالی دست او را از دثار غربا کوتاہ ساخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچہ غزل مذکور پیش از وقوع واقعہ بر زبان تقادل طلب گذشت امیری دیگر ازین قبیل بوقوع آمد کہ فقیر سفارش مسلمانی پیکی از مصاحبان بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد کہ اینجا مسلمان بقدر اندکسی بہا را نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ایزد سبحانہ جلشانہ بالا ریاست عامہ بخشیدہ ریاست عامۂ مظہر عمدۂ الٰہی است و چنانچہ حق سبحانہ و تعالی نیک و بد را در سایۂ عنایت خود می پرور د رئیس عام را ہم میباید کہ نظر بر پرورش عامۂ دارد قریب ہفتصد سال است کہ سلاطین اسلام بر ممالک ہند مسلط شدہ اند در بارگاہ خود مسلمانان و ہندوان ہر دو فریق را جا دادہ و بقدر قسمت ہر دو طائفہ را فیض رسانیدند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیادہ باشد لیکن ہندوان را محروم نساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار اللہ برہانہ بارگاہ او از راجہا و متصدیان ہندو مملو بود بالاجی و باد و توابع ایشان کہ بہ تسلط خود نازند و میگویند ما و کن و ہندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست بیش ازین نیست کہ ملکی را کہ از سلاطین اسلام از دست راجہای قدیم ہمجنس ایشان انتزاع نمودہ بودند باز بدست می آرند این خود معلوم کہ از کابل گذشتہ رو بہ ممالک اسلام تو انند آورد و چنانچہ اسلامیان از توران و ایران بر آمدہ بضرب شمشیر کشور ہندوستان را مسخر ساختند کہنہ داستانہا مثل اسپید جگ کہ از حد بیشتر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانہ بہتر میداند لکن در مدت قریب ہزار و دو صد سال عہد اسلام گاہی فوج ہند چہ از راجہا و چہ از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاہجہان کہ از ہند بحدود خراسان در آمدہ در سنہ ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند اما این مردم ہم مردم ولایت بودند خواہ ولایت زا خواہ اولاد ولایت زا بجملہ وجہ نرفتن

فوج ہند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت وہندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات ہند تاب ہوای برف نمیتوانند
آورد و ازینجهت مردم ہند را تسخیر ولایت مشکل و مردم ولایت را تسخیر ہندوستان آسان که از
ملک سرد سیر برآمده در ملک گرم سیر می آیند ہر چند ہوای تابستان ہند با مزاج اہل
ولایت نمی سازد اما مثل ہوای زمستان ولایت با مزاج مردم ہند وعمده وجوه اینکه
زریکه در ہندوستان است در ہیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
بازداشته در عیش و عشرت بزم می اندازد وحال مردم ولایت بالعکس است و وجه کثرت زر
در ہندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره و
دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الله انسان بیشتر لباس است قماشی که در ہندوستان
بهم میرسد در ہیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد ہر سال جہازاتی که از بنادر ہند به بنادر ولایت دیگر میروند از ہند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و ہمچنین جہازاتی که از بنادر
محیط اعظم بہند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبدالحمید لاہوری مؤلف
شاہجہان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران ہفت لکه تومان است که دو کرور و چہل لکه
روپیه باشد و ہر یکی از دار الخلافه اکبرآباد و دار الملک دہلی و دار السلطنه لاہور
نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آنست یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارسم الوزارت که آن
زر را پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار سه لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان
که از ہمه زیاده می یابد قریب ده لکه اولکه داران دیگر ازین کمتر درخور خان ہراو لکه و
در دولت صاحبقران ثانی شاہجہان جاگیر ہر یکی از بنده که به منصب ہفت ہزاری
ہفت ہزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد ہزار تومان عراق است و محصول بتول
یمین الدوله آصفجان پنجاه لک روپیه آمدم بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت
ہمیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد ہند کردند مثل سلطان محمود

ذکر حاصلات ممالک ایران

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادرشاه و غیرهم بادشاه این زمان و امراکه سلطنت هند را بباد دادند و قلم تقدیر برین رفته چه شد
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است این نمیتوان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میسکند لازم اینکه
بشکر عنایات واهب العطیات که همچنین دولت عظمی مفت نصیب کرد صلای عام زنند
و مسلمانان و هندو را مراعات کنند قطع نظر از مراعات ملت مشاهده میکنم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیمانده
و الا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم و الله متم نوره و لو کره الکافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود مضمون نامه را بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاده غنیم را وسخوش عساکر اسلام ساخت و الله علی کل شی قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان زنادر دگاه که میدان پانی پت بود خرامیده سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده غازدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
باغ سالامار دهلی به قصد قندهار رشد و عزیمت بجولان در آورد و مراجعت قندهار نمود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید درینمقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
بولکر که بعد فتح شاه درانی برباد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود دو سال
درین نواحی گذرانده و در مهار باقی کرنواب آصفجاه ثانی را با مادهوراؤ پسر بالاجی راؤ و رگهناتهه راؤ

و بیادرش را اتفاق افتاد شریک عظیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مأته والف پر و بال بهم رسانده
بهندوستان عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده
بود در انجا بوی ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آورند نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوره تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی رسانده
جمعیتی فراهم آورده بار اجهای آن نواحی پیچیده و زری که گرفت انجام کار بر سر جواهر مل
پسر سورج مل جاٹ که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبر آباد
قریب دهولپور خود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزادهٔ هزار سوار
بحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مأته والف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر رو بفرار آورد فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بید ریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشرهٔ
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته بسبیل فرار پیموده قریب جهانسی نهم
ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مأته والف بعلت غصه مرگی هر دو عید در بارهٔ او رنگ وعید
گرفت مؤلف گوید ❊ هولکر بود دشمن اسلام ❊ آخر آن مایهٔ فساد برفت ❊
عقل تاریخ مردنش فرمود ❊ کافر موجب فساد برفت ❊ باب هفتم در سنه
خمس و سبعین و مأته والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت سبب
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بهر باد و نائب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد بر انگیختند غنیم مرهٹه که
از کشته شدن بادو بجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصف جاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید و عیکه گذشت سورج مل جاٹ در ذی قعده سنه اربع و سبعین
مأته والف قلعه اکبر آباد را از قلعه دار بادشاهی به سازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را پی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته دیو
دار بر مسند حکم نشاندند و روپی سکه را بنام او سپاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا بتصرف
آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را اذیت بسیار رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معهودهٔ خود باز نهضت هند فرمود و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال ساخت
خبر آمد که اقوام سکه که در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل آلاجاث
مرزبان قریب دو لک سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نوردکرده راه را او عرض
دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و
الف جنگ روداد غازیان کفر شکن تفته ریخته دود از نهاد اصنامیان برآوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کیفیت آن مفوض بعلم
الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت ع
زهی فتح شاه درانی * برگروه سکهی لقبی * سال تاریخ فتح گفت ذکا * فتح طرفه
نصرتی عجبی * بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکهیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکهیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان
وزیر شاه درانی بود یکمرتبه شاه درانی او را همراهی وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائة و الف عبدالله خان ایشک آغاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده
عبدالله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نائب گذاشت دیوانی را به سکهیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکهیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر بر آورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبہ داری بنام خود طلبید و خطبہ و سکہ بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبہ راجہ خالصہ و چہ جاگیرات منصبداران ضبط نمود مشار الیہ جوان خوش روی متصف باوصاف شائستہ قریب الاسلام بود جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمہ میخوراند و در هر ماهی دوازده هم دیازده هم طعام نیاز پختہ بمردم تقسیم مینمود و وارد و صادر راچہ درویش و چہ غیر آن در بلوغ حال هر کس مراعاتی میکرد و در هر هفتہ یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرا کشمیر حاضر میشدند در آخر مجلس شبلالی میکشید و پنج کس از شعرا نامی را کہ با هر یکی از ینها ده ده کس از ستین ان کمکی معین کرده بود امر فرمود کہ تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او تحریر نمایند سر حلقہ آن پنج کس محمد توفیق بود کہ توفیق تخلص میکند و نام اصلی او لالہ جو است بزبان کشمیر امروز موزونان کشمیر نظیر ندارد و این مطلع از وست

تیرت از سینۂ من دل زدہ آید بیرون * همچو آنکس کہ زماتم کدہ آید بیرون *

دوم محمد علی خان تخلص متین صاحب تذکرۂ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر خورد متین گاهی قلندر و گاهی فتنہ تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سوم محمد علی ملقب بہ پنبہ نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی از راجۂ کوهستان جمو بتسخیر کشمیر تعین کرد سکھجیون فوجی را فرستاد کہ شعاب جبال را مضبوط کرده بمدافعۂ قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و کشامره را از شعاب جبال برداشتہ بسیاری را سر مشق تیغ جلادت ساختند در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکھجیون با جمعی کہ همراه بودند صف آرا گردیده حسب المقدور دست و پا زد و آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده فرار یافتند و سکھجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

بہ نیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید کشمیر گرفت بار دیگر سلطان احمد بزور شمشیر فرمود زبان تیغ تاریخ اوفتح نمود باز کشمیر و در سنہ ستہ وسبعین ومأتہ والف شاہ درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت

آرزو سراج الدین علی خان اکبرآبادی سراج الشعراست وطراز الفصحا در تماشای خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سر اپا جستجو بر ارباب تتبع ہویداست کہ از طبقات سلاطین اسلامیہ ہند اول طبقۂ کہ لوای تسخیر ہند افراخت و این قلمرو را بترویج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقۂ آل ناصرات و در عہد ایشان صاحب جوہران ہر فن در ہند بعرصۂ وجود خرامیدند و غلغلۂ کمالات انسانی را بملاء اعلی رسانیدند از انجملہ طائفۂ قافیہ سنجان آنا در زمان باستان این گروہ بالاشکوہ در پای تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدہ مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاہوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی کہ نشو و نمای ہر سہ در دارالخلافہ دہلی است وغیرہم رحمہم اللہ تعالی و از عہد اکبر بادشاہ روز بروز شاعری را رواج فراوان بہم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانہای عنادل گردید و جہش اینکہ سلاطین تیموریہ ہند است تربیت مردم ولایت زیادہ بر سلاطین سابق گماشتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق تاجداران صفویہ در ایران و شہریاران تیموریہ در ہندوستان بچہ آئین بہین بادشاہی کردند و بچہ نحو زمین و زمان آفرین گوید و از معنی سلطنت وجہانداری دادند و در عہد ایشان ہیچ خاندان عمدہ از ولایت ایران و توران نماند کہ در ہندوستان نیامد و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اینہا مرکز دولت را دائرہ وار احاطہ کردند در جذب مردم ولایت حکم مقناطیس بہم رساندند ہر عامی و سوقی آنجا بہ توقع منصب ہفت ہزاری جانب ہند دوید تا بنجباء و ارباب کمال چہ رسد از انجملہ فرقۂ شعرا مثل غزالی مشہدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشہدی و نظیری نیشاپوری و نوعی خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم ہمدانی

و قدسی مشهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعد ولاتحصی که تاریخ نامها مفصل تصریح میکند از هندوستان زایان و در عهد اکبری شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب ملک الشعرای سرمایۂ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و متبرکه هر کدام صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها بزم سخن چیدند و غازۂ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و میرزا بیدل طرح سخن بآئین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لطف قریب جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در اصفهان تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی وغیرهم شعراء هند را مثل نکتی لاهوری و ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی وغیرهم در ضمن شعراء ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الہ آبادی و سراج الدین علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعض معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیب دلها را از زمین به آسمان رسانیدند و اند شور افگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران داورس هم یاد ما آورده بفاتحۂ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادۂ شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة و الف واقع شد ابتداء علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهرسانده و آنقدر خدمت این فن بجا آورد که اوستاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

ومائتہ والف تذکرۃ الشعرا مسمیٰ بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بہ فقیر رسیدہ درجمع
اشعار آیدار و انتخاب داد این اہتمام عظیم بکار بردہ حتا کہ فنا وای اشعار متاخرین است ہر چند
متوجہ تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت ووفات وسنوات وقائع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست وظاہر است کہ فرق در بیاض و تذکرہ ہمین باشد کہ بیاض تنہا اشعار شاعر دارد و
تذکرہ احوال و اشعار ہر دو دارد لیکن خود در دیباچہ وخاتمہ کتاب عذر انیمعنی بر میگذارد
ودر مع ہذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازہ با برخی فوائد مندرج
ساختہ ازین سبب کتاب اور اکیفیتی خاص ہمرسیدہ شکر اللہ سعیہ وآن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دوجا آوردہ وہر دو جا بخوبی یاد کردہ حق تعالی جزا خیر کرامت کند وآو در سنہ اثنین
وثلثین ومائتہ والف از گوالیار بدار الخلافہ شاہجہان آباد آمد وصحبت او با اندرام مخلص بنا بر جنسیت
موزونی گیرا افتاد مخلص برای او منصبی وجاگیری از سرکار بادشاہی گرفت وخدمت بسیاری
از خود وتقدیم رساند ومؤتمن الدولہ اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت وبعد
فوت مؤتمن الدولہ پسر او نجم الدولہ نیز و تیرۂ پدر عمل کرد وصد وپنجاہ روپیہ درماہہ میرساند
وسوای این ہم رعایتہا مینمود وبعد انتقال نجم الدولہ با سالار جنگ برادر خورد نجم الدولہ
صحبت برار شد وہمراہ او از دہلی قصد دیار شرقی کرد وور او اخر محرم سنہ ثمان وستین
ومائتہ والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبہ اودہ وصوبہ الہ آباد کہ ہفتدہم
ذی الحجہ سنہ سبع وستین ومائتہ والف درگذشت بہ بلدۂ اودہ کہ وطن اصلی جداد شیخ
کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خالہ زادۂ فقیر کہ ختم این صحیفہ بر نام
اوست در مکتوبی بہ فقیر نوشت کہ بندہ را شنہ ملاقات با آرزو در بلدۂ اودہ دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بندہ بسیار محظوظ شد
ویک روز در خانۂ خود مہمان نگاہداشت ہر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت ودو ملاقات
پیشتر در شاہجہان آباد اتفاق افتادہ بود وچون آشنای علامہ مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت کہ فضلی دارد با ادبانہ ومعتقدانہ ملاقات کرد این معنی از تواضع و
بزرگی اوست انتہی کلامہ آرزو بعد ورود بلدۂ اودہ بوساطت سالار جنگ با شجاع الدولہ

خلف صفدرجنگ برخورد و سیصد روپیه درماهیه مدخرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنؤ آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائة و الف بجوار رحمت حق پیوست اول در اوده لکهنؤ امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد برده دفن کردند مؤلف گوید ــه خان والاشان سراج الدین علی ❊ شمع رونق بخش بزم گفتگو ❊ زد رقم آزاد سال رحلتش ❊ رحمت کامل بروح آرزو ❊ وقتیکه فقیر را تالیف سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بخاطر رسید که هرچند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل هنڈوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب باصواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل هنڈوی جوابی باو فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفهٔ بسیار است لهذا بی تقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید

کند از منت دام و قفس آزاد مرا	ــه	بال و پر بسته دهد هر که به صیاد مرا
اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما	وله	خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما
بوقت عهد بما آرزو بتان گفتند	وله	توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما
حیرت دیدار رو زین چمن در رم مرا	وله	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف	وله	که باز خویش چو گل بر کنار جو بگشا
سوال از من مخمور صبح حشر چه سود	وله	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
حسن پیدا ز عشق گردیده است	وله	ظاهر است این ز یوسف و یعقوب
نوخطان سبز را سخت غافل اند	وله	چون نگینان که خواب زنند ابتدای شب
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	وله	عالم آب است این والله جای زهد نیست
بیکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دور ساغر حلقه بر زنجیر ما افزوده است

دریده جامهٔ یوسف کشیدن دامان وله گنه ز جانب سر غنچهٔ زلیخا نیست

شیخ زنار یخ جان آگهم وله کعبهٔ تو کنهٔ صنم خانه ایست

در گره بستیم چون تخم حنا وله شوق پابوسی که ما را در دل است

وصال خوش کمران را پر آرزومند است وله بیان بهلهٔ دل ما بهیچ خورسند است

بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند وله چو شیخ شهر سگ نفس ما شکاری نیست

نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد وله اگرچه چشم بتان را مدام بیماری است

این بشارت برسانید بمرغان اسیر وله کاشیان بر دل محزون ز قفس تنگتر است

ناخوش نمی شویم بهجران هیچ چیز وله بر هر چه دست ما نرسد آن میان اوست

نیست پائین تر ز خود بینی بعالم پایهٔ وله آنچه پیش مردم آئینه بود چاه من است

چو آن جامه کمی بافند در دی سورهٔ قرآن وله قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد

ز بال خویش کند قرپوش فاخته ام وله کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد

قمری بلبل شده در باغ ز بیداد شما وله این سخن را برسانید به صیادی چند

ای زخم دل ز بس شده خت در خجالتم وله بید ردهای چشم تری داشتی چه شد

آنقدر خونی که از رنگین بنمایم تیشه کو وله ضعف تیر سم خجل از روی فرهادم کند

مه کامل بنورانی سنگ دلبر نمی ماند وله اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند

بروم ز خویش اگر آن نگار فرماید وله جنون چه کار بود چون بهار فرماید

ز دود آه کنم طرح سنبلستانی وله بطیب خاطر اگر زلف یار فرماید

خستگان عشق را راه عدم در پیش بود وله زخم شمشیرت برسم ارمغان برداشتند

هیچو آئینه دکانها همه سوخته شده است وله یوسفی کیست که امروز ببازار آمد

نشنوم گرچه درین باغ بسی نالیدم وله آشنایانه صفیری ز خوش الحانی چند

شوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر وله همین قدر ز من خاکسار می آید

ناخوانده نامه بر سر عاشق زدی زناز وله پیغام اشتیاق مرا این جواب بود

گره بکار تو ای آسمان نمی افتد وله دو روز غنچهٔ طبعم اگر شگفته شود

سجدهٔ با آن مه نوخط	وله	از خدا ز خسوف کم نبود
شکار افگنی وران صحرای پرنیرنگ نتوان شد	وله	گرچون طاوس مستش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر	وله	گر عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد
آرزو بر سطرها مسطر زدن بیحاصل است	وله	هست بیجا اینکه خوبان چین برابرو میزنند
کرد ما را خوش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر
ای که بیخواهی مرا در محفل شاهان بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین	وله	کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفلی بود که بر در خود از درون زدم
ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است	وله	چو توپ میروم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کشی	وله	سبز نشود گر مرا ابر بهار سوختم
عندلیب نوحه گر چون من کجا است	وله	آشیان بر نخل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم منع پروازم مکن	وله	میروم از باغ بیرون بلبل آزادم مکن
راحت درین چمن گل خیر افتادگی است	وله	چون سایه خاکسار شود پا دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود	وله	شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو
صنما قصد جان من دارے	وله	دشمن بندهٔ خدا شدهٔ
در سر صیاد سودای متاع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیدهٔ
ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم	وله	شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در مهد مسیحا زهمه علم بهر	وله	هر گرانیست مرا کندش حق پدری

ذکر اسحق خان واخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مرحوم امین زمان بنابر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بموتمن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوستر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و به کسب کمال پرداخت و از
مستعدان عصر برآمد خوش فهم و دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
هر سلطنت با اعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف وفات یافت از وست

زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ~ نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال اخلاص و
بندگی متحقق ازین جهت کمال اشفاق مرعی میفرمود و سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید و محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج داد
بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه بخشیگری او بحال ماند و کرورگری
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشند نزاع پیش آمد و مابین قصبهٔ پتیالی و قصبه سهاور جنگ
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائة والف رو داد و تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمهٔ خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق ازدیاد پیوسته
لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده و اینجا با دعاء بقا منافات دارد ظاهراً ترجمهٔ نجم الدوله که در حالت حیات او
نوشته بحال داشته و پسر دیگر موتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدر جنگ درهمان ایام فوت کرد وهر دو برادر دراواخر محرم سنه ثمان وستین ومائة والف در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند وبنابر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار و اقتدار میگذرانند وبست وچهارم رجب سنه خمس وستین ومائة والف سالار جنگ از پیشگاه شاه عالم بخلعت تن بخشگیری قامت مباهات آراست ❊

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که باوصف کج مج زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند وباوجود تنگ سرمائگی در بازار سیر متاعان دکانی میچیند شاید مبدء فیاض روح القدس را تائید او فرموده ودری از عنایت خاص بر روی او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید چه جای استعجاب وقمری را مصراع سرو سهی آموخته اگر او را هم سروستان مصرعها تلقین فرماید چه محل استغراب آنجا است که حضرت لسان الغیب قدس سره سی صد وپنجاه سال تخمیناً پیش ازین بنام وتخلص فقیر ایما نموده واز عنایت بی نهایت بزبان عقیدت تمنه تکلم فرموده که

فاش میگویم واز گفتهٔ خود دلشادم ۝	بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم ❊

بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین شهرستانی افاده میکند ۝ هر چه گویم عشق ازان بهتر بود ❊ عشق امیر المومنین حیدر بود ❊ وسیحای کاشی گوید ۝ علی باشد کسی کش عشق خوانی ❊ محبت ضربت مستانهٔ اوست ❊ ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست وپنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر ومائة والف مولد ومنشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب فقیر منتهی بعیسی موتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم ولهذا میگویم ۝ گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من ❊ عیسی جان بخش شیر انجم باید انفس ❊ معنی موتم الاشبال یتیم کننده شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت ونیز میگویم

مرا به تیغ ستم کشت وگفت از سر ناز ۝	چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد ❊

تحصیل علمی از پنج استاد نخستین آئینهٔ فیض سرمد میر طفیل محمد قدس سره که سرمایهٔ علوم درسی بطفیل عالی وست داد دوم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله السلسبیل که لغت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب در آمده‌ام بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبد الوهاب طبطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رقم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سه در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد باراده ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نموده در عشرهٔ
ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان را
بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة و الف از راهی که
رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم و از انجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهل بیت بتقریبی در
بلدهٔ الله آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از انجا براه
راست الله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور بورود آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
بلگشت بلگرام شتافتم سوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الله آباد
بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد سوم رجب
خمسین و مائة و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز بمنت طراز بربستم و مسافت بر و بحر

نور دیده باماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود شش ماه در مکه
معظمه ماندم و رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم رساندم
سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ؎ عید فطر است برد پر تکبیر ۞ شیئا لله گفتنم بس یا در ۞
این عید و مدینه بخت من طالع من ۞ انشاء الله مکه و عید دگر ۞ خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ
سالم مینویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود آباد ساخت
اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب
رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف مطابق سفر
بحر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رخت اقامت ریختیم و چند بار
تماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک
آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی لب بام
رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانهٔ سخن ساغری میزند و گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم پای
قلم را حنا بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نه پسندم لکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خانه وار کشان کشان به سیر بتکدهٔ معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع میکنم
که ساحر فکرت نه تنها بر من افسون دمیده بلکه بسیاری از کبریاء دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص دامیکنم
و باز افسون خوانان بابل پیشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج بوده هم با خوش
نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است و محافل
عرب را باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ؎

نوشته اند بر آب عقیق نام مرا		شنیده اند بتان یمن کلام مرا

در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نه فروخته ام

وازشاگستری ارباب دول قدر خردی نیند وخته مگر وقتی سازراه آخرت نواختم ورباعی راکونوشته سبیل
بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بستم درا ثناء راه بانواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم و
این رباعی گذرانیدم ~ ای حامی دین محیط جود واحسان ٭ حق داد ترا خطاب آصف شایان ٭ داد
تخت بدرگاه سلیمان آورد ٭ توآل نبی را بدر کعبه رسان ٭ نواب بسیار محظوظ شد واعانت زاد د
راحله بعمل آورد و درحقیقت نظم این باعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمه وعلی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برای حلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات
خود بترتیب ردیف می نگارم وغزالان رم کردهٔ خود را درمیدان صفحهٔ بجولان می آرم ~

اسکی تار گرمی دل دیوانهٔ مارا ٭ کراست کن نهال آتش ینی یوانهٔ مارا
بده دردست زنگار هوس آئینه دل را ٭ زحسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ مارا
کریمان را نظر برزشتی مهمان نمیباشد ٭ مبرازبلغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ مارا
درین محفل مکن ازدست مردم آبروریزی ٭ توگردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ مارا

ولہ

بی نیازاست زتعمیرسر مرقد ما ٭ درزمین سخن خویش بودمشهد ما
بی فنائی خود میسر نیست دیدار شما ٭ میفروشد خویش را اول خریدار شما
سنگ باشم تا شوم دربزم والا باریاب ٭ میکنم سر را فدا برپای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب برمیخورم ٭ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولہ

آخر ترا کند اثر عشق رام ما ٭ گیرا تراست از سرزلف تودام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ٭ روزیکه جام چشم توگردد بکام ما
گرزخود دور کرده اند مرا ٭ باتو محشور کرده اند مرا
ازگل من کشیده اندگلاب ٭ بی زروزورکرده اند مرا

ولہ

تاتبسم بی حراست صفا من ٭ طرفه کافورکرده اندمرا
رهاکن ازگره دام عنبرین دل را ٭ بعلم شانه شکن این طلسم مشکل را
چراز حلقهٔ احباب میروی بیرون ٭ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
می داد چشم یار دل زخم دیده را ٭ داندکه نافع است جراحت رسیده را

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صاحبی که سراپا مروت است + آزاد کرد بهر غلام خریده را
مغرور کرد پرتو خورشید ماه را وله پیراهن سپید غلام سیاه را
ظل هما عجب که پسند است شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بجز جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگند ز پا طفل نورسی + یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب گشته ام + با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دیدهٔ گر نرگس یار مرا وله بر طبیعت هیچو او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا
دارد براه دیده جهالت سراغها وله در چشم میرسد خط چند از چراغها
باگل پیام گفت ز برگ گیاه ما وله شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه + هر چند خورد سال بود بادشاه ما
سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را وله آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما
تا توانا نیست روزنا توان روشن شود وله گر کتان را افگنی در آفتاب ماهتاب
بادشاه خاطر آزاد را آباد کن وله تنگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب
بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است وله تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل وحشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت + چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است
جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجا است وله سرمه در دیدهٔ اعور چه قدر ناساز است
دل با علو همت خود از جهان گذشت وله بر پشت این براق زند آسمان گذشت

کردم بیان سنگ فسان طرفه رقصها + روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیثِ صحیح گفت + بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

وله
خطیکه گرد رخ او دمیده مذموم است + حصار این چمن تازه حیف زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را + همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است

وله
شگفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست + دل کرد هرچه کرد ز مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس + لیلی که در قلمرو ما پادشاه نیست

وله
از پرده یار دیگر دلدار برنیاید + خورشید حشر بیش از یکبار برنیاید
دانی چرا نگارش بر مخلصان نیفتد + از خانه احتیاطاً بیمار برنیاید

وله
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد + جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئینه در پیش یار دانائی + خوشامدی شده جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف + چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد

وله
از گردش سپهر ایاغم بجا نماند + هی هی ز گردباد چراغم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند + صد حیف وقت نشئهٔ دماغم بجا نماند

وله
توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد + همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد

وله
زوال دولت اهل ستم امان باشد + مه گرفته سپر از پی کتان باشد
زچشم یار غلط نیست عشوه موسم خط + که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم + کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت + چرا بحاشیهٔ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد + که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید + اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند + هنوز غنچهٔ مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزید او داند + پسند خاطر آزاد و داستان باشد

وله
زاهد ساده پی راه خدا میجوید + کور از جهت دی قبله نما میجوید

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو ته خاک مرا پیچید

دارم دلی که عشق تمنای او کند وله آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند

امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + تا کرا دماغ که برچیند و بو کند

باور نمود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا رو برو کند

غافل تری از و نتوان یافت در جهان + دیوانهٔ که کوی ترا آرزو کند

سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد

اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند وله خدا تسلط این سرفراز کم نکند

نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند + گر بجان مصحف دل وقف مزارم کردند

صید پر لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندیده شکارم کردند

حلم باید که بسر دار فزون تر باشد وله در فلزات گران تر ز همه زر باشد

اول گنجفه این است که درهم سازند + بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد

لذت فقر بدارندهٔ افسر ندهند وله ساغر آب خضر را بسکندر ندهند

وحدت اصل نشد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را بسمندر ندهند

وارد بیوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در مهتاب باستان عداوت میکند

نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند

ای که بی پرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

آه میسوزیم و او نظارهٔ ما میکند وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود وله شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود

ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فرو کش در شکنج زلف او برجا نمود

دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز

مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاده گرد کعبه بدور صف نماز

دلی که زلف نگاری بود شبستانش وله ز شاه هند فزون است شوکت شانش

بیتو دلهای جهان چه خرابی دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آئی
بی توقت برنخیزد واز بهار من فوائی	وله	دارم چو وقت ساعت گویا بی بجائی
تو اند کرسنا ید بجبا احدے	وله	نگر آنکس کز زند برد جهان دست روی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	بتیغ دار سر شمع را زیاده سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
که بلبل مشتاق چمن میگردم	وله	باطلب بوی پیرهن میگردم
من شیفته خودم برنگ دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت البصر بالبیت در ینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینه غزلی هست در نگاه مرا	قوله	سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکنا باد و گلگشت مصلی را	قوله	ز خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را

تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ع بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را * در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است
آب و رکنا باد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محدثین
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند *

مرا مشاهده شد در مدینه نبوی	قوله	که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و
اصحابه وسلم از ان خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده در دل هلال الماسی	قوله	که در مواجهه مصطفی است جلوه نما

هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جای مواجهه ضبط کرده اند

فدای خاصیت وادی عقیق شوم	قوله	که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشہور قریب مدینۂ منورہ فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخرو ئی حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر

عمدہ پیش از ہمہ در کار جہان سعی کند	قوله	سرعت منطقہ از دائرہ ہا افزون است

سرعت دائرہ منطقہ البروج از دوائر صغار زیادہ است تفصیل از کتب ہیئت باید جست

اشکم بہ عشق آن بت ہندو برآمد است	قوله	دریای گنگ از بن ہر مو برآمد است

معتقد ہنودان این است کہ دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمدہ

خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید	قوله	فوج ہندوستان تسخیر ملک عنبر رسید

ملک عنبر حبشی امیری است مشہور از امراء دولت نظام شاہیہ دکن بادشاہ دہلی بارہا افواج بر سر او فرستادہ تفصیل در تاریخ نامہا مسطور است

حذر ز آفت ممنون خویش باید کرد	قوله	کہ آفتاب ز بیداد ماہ میگیرد

ماہ از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماہ می شود

اگر سنگ است آنہم با محبت نسبتی دارد	قوله	کہ مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد

مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آہن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبلہ نما بر عشق مقناطیس است چہ مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آہنین قبلہ نما میزنند و اثری از مقناطیس در وی نماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواہ مخواہ بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی کہ با او دارد پس ظاہر شد کہ منقار مرغ جانب قبلہ ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبلہ نمای اہل مشرق است در قبلہ نمای جوانب دیگر جای میزنند کہ سمت قبلہ راست آید مؤلف گوید

~ مرا از قبلہ نما این سخن یقین گردید + کہ خضر راہ شود سنگ گر خدا خواہد + درینجا نیرنگی قدرت الٰہی را تماشا باید کرد کہ جدی یعنی ستارۂ قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و درمیانہ فاصلہ از زمین تا آسمان ہشتم با وصف اینہمہ بعد صوری خداداند باہم کدام قرب معنوی است کہ مقتضی کشش محبت گردیدہ و معاملۂ مقناطیس با آہن و کاہربا با کاہ ہمین حکم دارد ازینجا است کہ اگر شخصی بربعد صورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هر دو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و
عقل در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش است عجب دائره هندی خطش | قوله | کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد

دائره هندی دائره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی آفتاب
و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش | قوله | زداغ هندوی خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک میان بود اورا
سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده

ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو | درنظر سبکتگین عیب ایاز میکنی

و همچنین در بیت شیخ کمال خجند | چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران | دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر
مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمرهمت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب خوش
سخن از ل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمداً یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة و الیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم
یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه و آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها هیمهٔ دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

بیهود اعتراض مذکور وارد میشد ابن الزبعری جواب دندان شکن شنیده دم درکشیده الحاصل یکی از تلامذه فقیر رسالهٔ درجواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات وجواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی شواهد که بعد تحریر رساله بنظر درآمد نیز الحاق می پذیرد آزاد

مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او	ز خوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن ویک بیت واسوختن نباشد واستاد سراج الدین علی خان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب گوید واسوختن بمعنی بازسوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه او بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید زخلق آنچنان بر دمیو ندرا + که سگ دانه بید خداوندرا + وحاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در آتش اول قوتی در زغال میباشد ودر آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد ملا شیدا جان گوید

گوینده داغ سوز که واسوزی از غمش	خود را تمام سوختم و دانه سوختم

ومیرزا صائب میفرماید واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا می توان نمود + ودر فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است ومعنی کلامش اینکه یک بیت سوختن اول ویک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید اینمعنی کلام میرزا صائب است که میفرماید قیاس زور رهی میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد عیار سوختن پیدا + بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول بمراد سوخته میشود بی زیاده ونقصان در آتش ثانی خوب در میگردد الا خوب در نمیگیرد نشاه می را با آتش اول وخمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور رهی از خمار آن توان دریافت چنانکه چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود ونسبت معنی سلبی واسوختن بجانان آرزو تهمت محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ تشبیهی کاشی این شعر می آرد

از و حکایت واسوختن بمن بکند	نه سوخته است چنانم که وا توانم سوخت +

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف نو وایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می نویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ؎ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت + چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب گردم + میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی بیهوده آرزو و البته تخطبه میکرد آزاد ؎ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است + گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است + معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتهی مجیب گوید سینه را
کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید ؎ قریب سینه پر داغ بوالهوس نخوری + که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد + و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
از ان اطلاق قرآن برونمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به که در سفینه و قتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الناس
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ؎ خرق پیران خرابات تماشا کردم + که
بصهبای کهن باز جوانم کردند + معترض گوید خرق بی تقئید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانے دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ؎
از ولی خارقی که مسموع است + معجز ان نبی ممنوع است + درین بیت لفظ
خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آزاد ؎ آزاد جای عشق
و دور کنار حسن + بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب + معترض گوید اطلاق

خانه بر آتشیانهٔ طیور نیامده مجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید ؎ مرا ورد محبت از چمن بیگانه میسازد * که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد * و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ استخوانهای ضعیف است پناه دل زار * خانهٔ بلبل نالنده ز خاشاک بود * و محتشم کاشی گوید ؎ مرغ دل محتشم خسته را * خانه کمان خانه ابروی تست * و شیخ علی نقی کمره گوید ؎ بهر آهی چو گل لرزد دل غمگین ناشادی * تزلزل فتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی * و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد * چو قحط گل بود بلبل بآب و دانه میسازد * و سلیم طهرانی گوید ؎ سپید گلفروش را مانند * خانهٔ بلبلان این گلزار * و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند * چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست * و امیدی رازی گوید ؎ می چند بویرانهٔ من خانه نسازی * ترسم که تو هم همچو من دیوانه نسازی * و اسیر شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است * که برگ گل شده دیوار خانهٔ بلبل * آزاد بیت بروی یار عقیق دهن بود نایاب * ز خامه ماند درین نسخه سرخی سر باب * معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد * کسی علاج جگرهای آتشین چه کند * آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنه ۱۱۶۶ ثمان و ستین و مائة والف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت * که یک گل داشت آنهم نوجوان رفت * معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی * خدمت من برسان سرو و گل و ریحان را * و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ نوگلی گو که شوم بلبل دستان سازش * سازم از تازه جوانان چمن ممتازش * و نوری هرمزی گوید ؎ نظر پیر و جوان ای گل رعنا باتست * پیر گردی که جوانی و نظرها باتست * در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پا ...

در آب و قدح پیمانهٔ برف * چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس * و محتشم کاشی گوید
ع سروجوانی با همه آزادگی * پیر غلام قد دلجوی تست * و ظهوری ترشیزی گوید ع
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت * چون نو رسی که نخل جوان را فرو گرفت * و میرزا صائب
میفرماید ع ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است * پیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را *
آزاد ع ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری * نداند هر کسی گلگون صهبا
را عنانداری * معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ع ز حرف
خام هر بیظرف از جا در نمی آییم * شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم * و نیز میرزا میفرماید
ع دریا دلان می از دل خم نوش میکنند * آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است *
آزاد ع آزاد نداریم سر شکوهٔ خاری * چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما * معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید میرزا صائب
اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ع ز جوش گل نفس غنچه پردگی شده است * فراغ
بال درین گلستان میسر نیست * و نیز میفرماید ع از جوش زبان غنچهٔ من تنگ نفس
داشت * حیرانی روی تو مرا لال برآورد * و میرزا بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی
میگوید ع هر طفل غنچه هم سبق درس صبح نیست * هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد * علما
نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل است و بر وقت شناسان پوشیده نیست که
در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این
دلیل تمام است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه
فوت میشود اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم شبهه کردند و فقیر
جواب داده ام قلمی میشود آزاد ع آزاد از سواد سخن سرسری مرو * صد بار گر نگه زده باز کن لحاظ *

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگه زدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد * کلاه آسمان بر زمین زد *
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمده مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع وسبعین ومائة والف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و
همانجا آسود مؤلف گوید ع شیرازهٔ نظم میرزا خان * هم نثر بفکر او مباهی * تاریخ وفات
او خرد گفت * پیوست برحمت الهی * میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانهٔ طبیب صحت
خانه یافت آزاد ع گره زابروی خود وا نکرد قاتل من * شهید این کمان مهره است بسمل
من * صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شده
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی * الا بکمان مهرهٔ ابروی خمیدک *
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر طپیدم که مرا غمزهٔ او * بکمان مهرهٔ ابرو
کبوتر زده بود * و خواجو کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد *
چه کمان است که پیوسته کشد ابرویت * و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال
گشاید فی الحال * بکمان مهرهٔ ابرو نهواش اندازد * آزاد ع عجب عنایت ممتاز دید
ام آزاد * بداغ بی هنری برگزیده اند مرا * و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورها است *
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت * موسویخان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب وطرفه یای مستعمل نمیشود چنانچه
هردو درین مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است *
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است * فقیر شاهد هردو از کلام میرزا صائب گذرانده
ع دیده نیست که حیران تماشای تو نیست * قامتی همچو سنان تو عجب حلقه ربانیست
و له سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید * نفس سوختگان طرفه اثرها دارد * ترجمه
موسویخان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس وسبعین و مائة والف

جہان فانی را وداع کرد و در سواد غربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید ہے موسویخان
زکلک گوہر بار + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرأت
دو داع دنیا را + سالکی گذارش یافت کہ خامۂ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایہ است
و در آفتاب معنی روشن صاحب صوسایہ و این دعوی برہان میطلبد لہذا تحریر اشعار
عربی ہم ضرور افتاد اما صد حیف کہ فارسی نویسان بحت از زبان عربی الفاظ نا مشخص
میتر اشند و در خسارۂ عقیق یمن را بنوک کلک ظالم ترکاتہ میخراشند و مع ذلک این ہم است
کہ در ہر جزو زبان اشخاص پیدا میشوند کہ کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
بیتو بیا نند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند ہمین معنی خاطر خود را یک گونہ
تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

ہے صادقت صنوانا علی الوعار		فذکرت اخوانا من الجرعار
و دعتہ و فوادی اہیں فاغتربا	ولہ	وبعد ما لے علم انہما ذہبا
حققت ایتنی ان لایفارقنی	+	قلبی وسن ہوشا و فیہ فانقلبا
رایتہ یوم سار القوم من اضم	+	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احسن الی بدر النقاب فی الغیاہب	ولہ	واذرف اشباہ النجوم الثواقب
اروم من الزورا تقبیل ارضہا	+	سقی اللہ ایا ہا سجوم السحائب
تربنیا الزایا الیہا لنعطشی	+	وصورتہا فی القلب فرتبۃ لازب
رحم الالہ طوق الاثلاثہ	ولہ	ازال عنہ الطوق بعد مات
قالت فتاۃ یا نساء دوینہ ما	+	حلبت سلیمی بجبتہ الخضرات
تاتین نمشی الی محل جلوسہا	+	الیوم یوم الحظ للنظرات
یحثک یا سلمی حمام اللوی علے	ولہ	تفقد حالی فاسمعی قول ثالث
یا الیہا المغنی رہ تک سارتیہ	ولہ	شققت الحب علی ما فیک من عوج
ثنیت عطفک عنی الیوم متسفا	+	وکنت فی سالف الایام منفرجی
لاکان قلب خلا عن کی لاعجتہ	+	ولاعیون بہا الا سواد ولم تہج

العلم في سود تهار باحے	وله	فقدت عقيق قلبي بالبطاح
فيا للغوزان وجدته سلمے	+	وتجعله نقيا في الوشاح
لقد سفكت دمي بابي قبيس	+	وما اثمي سوى عدم الجناح
ولم اك راجيا من سوحها ان	+	توشح عاتقي بدم الذباح
فيا لذاق من مليت دماء	+	واذ ركت المرارة في السماح
والحافظ الجنه ايد حين تحنو	+	مريضات بمن قوي الصحاح
الا يا عمر راتنه ابن تنزے	+	فهل انا نغيض علے لواحي
ولا ارتاد من جد واك دراً	+	سوابے شربة الماء القراح
نهست فوادي مقلة سكرانة	وله	من بعد ما سقت اليتيم راحا
الحاظها المرضے قتلن بريته	+	يا للغيابة ان يكن صحاحا
حقوق علينا للرياح الصوافح	وله	وصلن الينا بعد سطے الفراخ
سقى الله طيرا قيدت في المصايد	وله	وما نسيت عهد الحمى في الشدايد
فان شئن يحرقن الحبائل بالجوى	+	ولكن رضا الصياد اعلى المقاصد
روحي فداك يا نسيم الوادي	وله	قد جئتني بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهدت قبرا تحت ظل اراكة	وله	ولغصنها يبكي حمام شادي
قالت من في القبر قال متيم	+	قتلته ظالمة من الاجياد
قالت اتفضحني بحبك فاستفق	+	اخشى ابي واخي وكل النادي
فسترت ناظرتي بجفن مانع	+	وعجزت عن تدبير منع فوادي
قتلت مطوقة على يد صائد	+	ورأيها رضيت بقتل العادي
قالت حيوة العاشقين مصيبة	+	فعلى انه منة الصياد
حملت عيوني يوم سارت اتيق	+	تترنم الاجراس ثم الحادے
وكان قلبي طائحا في اثرها	+	جرس تكرر فانثوى من هادي

نار الزنا وندیته قولا ذا + نار الوداد ندیته افلاذ
بندق قاتلة رایت فؤادها + حجر الصارم لحظها شحاذ
اصمی الخلائق لحظها فی مرة + الله اکبر ما اشد نفاذ
انی علی شرط الوفاء ثابت + ونزید امیثاق الحب لماذ
آزاد من بحر النبوة کاسع + ویراعه نهر المدینة بذ
زارت جزاها الله خیر ا شهدی وله فشممت منها فی الضریح عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب ترتجی + فسررت جو تخفیف العذاب کثیرا
ازادهقا لمن واسط ویراعه وله دہما افادا سکر الا ہو از
الشوق فی القلب السلیم من الهوی وله نور اتی ببیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال الخاشی وله من لی من الاحباب بالاحواش
عطفا علی الهیار ذی الحصحاص وله جاء الربیع وہن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجه الله فی + تخلیصها عن محبس القناص
داوی محبک یا سلمی من المرض وله ان مات فالدہر لا یاتیک بالعوض
لا یستمعن نصیحته الا طاط وله ثقلت سامعین بالاقراط
بارع الاناس قلوبهم لعکاظ وله وشمرت سعاو لقیته الالحاظ
خف الله یا صیاد طیر الاجارع وله اتقتلها وقت الثمار الا بارع
علیک تبعیه الا یارق رافة + اتجعلها قفرا لقتل لسواجع
ومالک تطوی الکشح عن خرقة الهوی + فتذبح ربات العیون الدوامع
اتطمع من تخلی الجسوم لطعمة + وتجهد فی تقنیع خط المسامع
فان رمت ان تجری بسلسال کوثر + فخل سبیل الصادحات البواقع
لقد قال یوما للمطوق قائل + صففت علی ایدی الخطوب الزعازع
فقال له ان المذلة غرة اذا صل سلطان الهوی فی الطبائع
این النقاد المنحنی والاصبغ وله یا لیتنی فی سوحها المزع

عشق الورى شار النقا لكنهم ‏ وله ‏ ليسوا كمشغلي في غيون المصحف
ظماء الانام الى المعين باسرهم ‏ + ‏ والبنون فرط ادامه لم يوصف
يا صباح من مثل المفرد بعشق ‏ وله ‏ هو من تباشير ابولاد مطوق
او ما ترى لو نار ما د يا له ‏ + ‏ هذا يحقق انه متحرق
لسحاب رامة انت آية رحمة ‏ + ‏ لا سيما لك بالنقيه ترفق
يروى جمالك علتى قبل الذى ‏ + ‏ شتان هذا المعنى والبرق
قلبى وقد سبت ارائك عالج ‏ + ‏ كبريها وكيا شا تتفرق
اسّا قطت ثمراتهن على الثرى ‏ + ‏ وفؤادى الصابى بهن معلق
يا ظبية فتنتنى اين مرعاك ‏ وله ‏ وحيث اصبحت عين الله ترعاك
ارى غصون النقا يرقصن قاطبة ‏ + ‏ لقد تمائلن نشوى من حياك
ايا حمامة جرعى انت نائبة ‏ + ‏ كانما حبل النقا دشواك
ويا اثيلة سلع انت نائبة ‏ + ‏ يا ليتنى ارتوى يوما برياك
ويا نويرة رضوى انت في كبدى ‏ + ‏ من الذى في ظلام الليل ذكاك
وطلت يا ليلة ظلماء فاقتفرى ‏ + ‏ اظن ان ضلت السرى ثرياك
ويا سحاب النقا اصبحت منهلا ‏ + ‏ علام انت على ارض النقا باكى
ويا خزامى اللوى عطرت مغتلنا ‏ + ‏ صوب الاصائل والاسحار رواك
ويا صبا انت بالرجوى معللتى ‏ + ‏ مسيمن فتح الاكمام حياك
ويا غزال الحمى ايان تلطف بى ‏ + ‏ اليك ناظرة احداق اشراكے
ويا سعاد صلى آزاد وتاكرما ‏ + ‏ اليس هذا قديما من نداماك
بخل الكرائم طيب بالمال ‏ وله ‏ لا بالركون لى كبير البال
لا تملك العين الهموع لانها ‏ + ‏ عين وقفتها على الاطلال
عينى باطفال الدموع قريرة ‏ + ‏ يلعبن في كمى وفي اذيالے
ابكى فيا من لام لاتك جاهلا ‏ وله ‏ لله انصف كيف انصر سالكا

لقد نجتني صخوة العيد في سنى | وله | ونرجو من المنان ان تتقبلا

سريت كرما ارواح وراته صندل | وله | واهدت الى المصدوع نفحة صندل

اجبت قتل غزلان التلال | وله | بدا لها زبنتا بدم الغزال

نصف سيف اللحاظ على لطفا | + | فيا لجلال كاسبة الجمال

ترعرع في عمود البان غصن | + | فكيف انال يا اهل الجبال

الا هم الهوى فيه سرور | + | كما في وصلها وقت الدلال

رايت الامس في قفص هجوعا | + | يحن الى الجداول والظلال

يقول من الذي انا اسير | + | يعقلني بطرناء العوالي

سلمت غزالة دارة الآرام | + | ادت الى المشتاق منك سلام

فعل النسيم الرنتني سبحتي | + | ما تفعل الارواح بالاجسام

تخشى المعالج ان يداوي غائبا | + | لتدغائبة شغفت اسقامي

الصب في يد والغرام فراسة | + | مصلية سقيت بصوم غمام

فاذا تمكن منه فهو مندل | + | ينطلت علائق عيشه بضرام

تالله لا ادع الغرام بعلة | + | يزداد ان امر عملي بطام

جمرولي في ضلوع المغرم | وله | تالله خير من فواد مولم

شاهدت ساجعة على يد صائد | وله | نقلت الى قفص من الافنان

قالت وتذرف دمعها مسلسلا | وله | هذا جزاء العيش في البستان

سقى الله الفنا غنيا سجوما | وله | وزاد غصون روضته نموا

فهل شجراتها حملت ثمارا | + | وهل ثمراتها بلغت اودا

وهل ارتاح فيها مستظلا | + | وهل القى بها ظبيا عطوا

ارى فوادي ذكرا لنجد يشجنه | وله | يا ايها القوم قولوا كيف اسليه

يا غيث عفرك المبارك حمته | وله | انت المغيث على الخمائل ربا

ان ونحن الظماؤن كرامته | + | سماك من ازجى السحاب وليا

لفظ ولی ایہام دارد بمعنی ابر و بمعنی واصل الی اللہ از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

تبسمت مخبنا وجہا قمرا ولہ مشققا معجزا من سید العرب

احسن شوقا الے الندامی ولہ حنین جذع الے الحبیب

باظبیتہ بخلت بدرخطابہا + لم تفرحین بنطقک المترقبا

او ما رأیت غزالۃ وحشیۃ ولہ عجبا کلمت النبی المجتبی +

سرت الی الصبا من نحو کاظمہ ولہ حتے ظفرت علے فوج من الکمد

ان الصبا لذوی الحاجات ناصرۃ + وبالصبا نصر المختار من دد

رشیقۃ اشبہت فی مشیہا شجرا ولہ وعاہ من ہو ہادی النجم والشجرا

ایا عارض البطحاء اضحکت دائما ولہ لانت رؤف بالغصون النواضر

افضت علی العطشی میاہا مغیثہ + واظللت راس المصطفے فی الہواجر

احمامۃ البطحاء انت بما من ولہ وانا المقیم بموقع الاخطار

فتفقدی من نار عن جیرانہ + نذ العمری مسلک الاخبار

او ما سمعت وانت من ام القری + بحمامۃ خدمت نزیل الغار

واذکرنی حمام فوق غصن ولہ انا شید الحصی بید الرسول

خلیلے انا نارخون عن اسلحے ولہ قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل

یا حادی العیس رفقا بی ومرحمۃ ولہ اذبت قلبی وحق العیس بالنغم

ای نزی سائق الاظعان انجشہ + نہاہ عما یغنی فایدۃ الامم

ارمی وبیضا سری من نحو کاظمۃ ولہ لیشیم صبہا الریان عطشانا

یحول البارق الجفاق بردمتہ + مستسقیا من کریم غاث ظمانا

رجعت عن حسن مخضوب البنان الے ولہ ذی اصبع ومیت من ولد عدنان

بدر جاجرمی

حرف الباء الموحدہ بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطاردی است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد ہمگر فارسی بود در عہد دولت خواجہ بہاؤ الدین صاحب دیوان بہ اصفہان افتاد و بوسیلۂ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خود کشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط	ع	پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو کهه و مه و دون و وسط		دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ع سیصد بره سپید چون بیضهٔ بط ✤ در روی زسیاهی نبود هیچ نقط ✤ از گله خاص ما نه از جای غلط ✤ چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط ✤ اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیدهٔ با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ آن ثبت میشود

ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان		وربحه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی کز دنیا است همه نقصان است	ع	سود کان محض نکوی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل	ع	گرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب
هست واجبتر ازان خدمت دستور انام		دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل تمام آورده
با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	ع	با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سروسهی پیش مگو		قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش		یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد		با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی		خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد		نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد		در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران بدلخواه تو راست		از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمده مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست ع از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خداوند تخلیه شعرا شاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرد با بو الفضولی شعاع غیر را به بدر

ارزانی داشت و ازین جنس است معاملهٔ خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید بیت

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او ‌ ‌ ‌ با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید بیت

عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم ‌ ‌ ‌ با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

و ازین قبیل است معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید بیت چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا * تا ببوی تو ززمین رقص کنان برخیزم * حافظ گوید بیت

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین ‌ ‌ ‌ تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم

و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید بیت از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری * بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم * و مطلع سلمان ساوجی درین زمین این است بیت صبح محشر که من از خواب گران برخیزم * بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم * این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد بیت مهلت عمر کم و فرصت خدمت تنگ است * مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم * فقیر تقلید این همه اربع مذاهب سخن میکند و میگوید بیت بی گل روی تو از باغ جهان برخیزم * همچو فواره ز جا گریه کنان برخیزم * بر سر تربت من شور قیامت افگن * که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم *

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا ‌ ‌ ‌ که پروبال فشان از سر جان برخیزم

کیستم گرد سر راه اگر او بگذرد ‌ ‌ ‌ مضطرب از پی آن سرو دوان برخیزم

گر تو ای مهر جهانتاب بر آئی ز نقاب ‌ ‌ ‌ بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم

ساقیا عقل مبر جگرم را خون کرد ‌ ‌ ‌ جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم

وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد ‌ ‌ ‌ طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفحهٔ بلندی گسترد و در عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی از و خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبداشت و بعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع اینست — دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش ‖ مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شائگان است اما این لفظ
برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شائگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد —

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را ‖ غافل که زود می شکند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی در مقطعی گوید —

غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر ‖ اگر پرورده است چون خواجه آب دیدهٔ سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت — با آنکه
چون چراغ سحر شد جوانمرگ + هم دیر زیست سگ زود میر ما + دعای شیخ
موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای
شعرا بود این غزل او مشهور آفاق است و مطربان بخوانندش — در خلوت دوست جان نگنجد +
شادی و غم جهان نگنجد + چشمت کشد و لبت دهد جان + مرگ آید و در میان نگنجد +
ایخواجه تو مرد خودفروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یارا چه مجال رهزنیت +
سر نیز بآستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد +
ما خانه خراب کردگانرا + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال یا جان +
یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زده این زمین را طی کرده ام اگر دیگری
فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است — در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در
آشیان نگنجد + آن می که بود بساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت +
چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد +
سودای متاع عشق دارد + سودی که در و زیان نگنجد + وصف تو برون ز طاقت ماست +
یک حرف بصد زبان نگنجد + با سرو مشابهیم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون مطلع
این غزل بطور حکماست که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری
از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید —

رخ تو دیدنم از زلف تیره مشکل بود ‖ ز روی لطف صبا مشکل مرا بکشود

سرشکم خندهٔ آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خندهٔ غلطید
چگویم یارب آن حلوای لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل نکشم من اگرت جان برود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوی بسپرد
صبحدم چون سبق با مودب گیرد	وله	طفل اشک از مژهٔ من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده
نماند از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را نا کسی بنگر که پندارد کسی
دهش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در حجاب ازتم	وله	کز جوش اشک خانهٔ چشم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیدهٔ در مدح علیشیر گفته گذرانید و صلهٔ خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغیر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میر علیشیر فرستاد

دختر سانی که بکر فکر من اند	ط	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علی شیر بغیت شهرت داشت بر رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر د سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفات نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلاء نجم ثانی و قتل عام قرشی بناء حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان وعشرین وتسعمائه او طرح سخن می انداز د

ترا نه تکمهٔ لعل است بر لباس حریر	ط	شد است قطرهٔ خون منت گریبان گیر

کاسلے چون دگرانم سرو کاری میبود	ولہ	تا بہ مشغولی آن بیتو قرارے میبود
ہر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم	ولہ	تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم وره جانب کویش فگنم	ولہ	تا بتقریب سخن چشم برویش فگنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود	ولہ	ز شوقت میزدم بر سینہ اندوہناک خود
در چمن گریہ کنان بی گل رویت بودم	ولہ	ماند در سینہ چو گل ناخن خون آلودم
خواہم غبار گردم در کوی او برآیم	ولہ	تا ہر کہ بیند او را در چشم او درآیم

ذکر باقیا نائینی صاحب طبع سلیم و نبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مہارت بنواخت در عہد جہانگیری وارد ہند شدہ شہر بنارس را اقامت گاہ ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاہجہان خود را بعتبۂ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاہوری مؤلف شاہجہان نامہ در سوانح سنہ ست واربعین والف می طرازد باقیا نائینی کہ در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات ہندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیدہ در مدح شاہنشاہ جود گستر گفتہ بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان ہنر پرور او را بزر سنجیدہ مبلغ ہنگ او را کہ پنجہزار روپیہ بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت اللہ بربست و بعد احراز این سعادت بایران دیار برگشت و ہونچا تتمۂ ایام زندگانی بانجام رسانید و نقش سخن سے بندوں

کے توان در گل مصنوع رخ یزدان دید		معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچہ بستہ ام دہن از گفتگوی تو	ولہ	لیکن چو گل شگفتہ ام از رنگ و بوی تو
ہمہ را نسبت خاصی است بمہر لکہ دوست	ولہ	ہیچکس نیست کہ خود را ز کسے کم داند

میرزا بدیع خلف میرزا طاہر نصیر آبادی صاحب تذکرہ مشہور ترتیب یافتۂ والد خود است در حضور والد رشد بہم رسانیدہ و پدر ترجمۂ پسر در تذکرہ خود ثبت نمودہ عاشق سخن بود و لمحہ خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت دمشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیدہ کہ محاسب اندیشہ در احصاء تعریف آن قاصر است والد داغستانی مینویسد در اتمام عمارت چہل ستون در لتیانۂ اصفہان کہ بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافتہ

قصیده در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت مصراع اول با ابتدا، بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته بادشاه بعد از انعام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ بادشاهی نصیرآباد و منصب جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته و در کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازهٔ آن قطعه در نهایت بلاغت به سلک ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش — کشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید از این تاریخ هزار و سیصد و بست و یک بر می آید شاید در بیت سابق تعمیه باشد و الّا صدور اینچنین خطاء فاش از ملک الشعراء پای تخت ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطاء میکرد ناقدان آن عصر که دست از مواخذه بر نمیداشتند وکی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابهٔ عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت بر ابصار همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابهٔ عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ بنحوی دیگر بوده قصور از حافظهٔ ناقل باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائة والف راه عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که دارد هر ذره‌اش هوائی — چون خرقهٔ گدایان هر پاره زجائی

کشتهٔ زهر تغافل تا ابد بی نشاه نیست — **وله** — چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما

وله

در مکتب آفرینش استاد علی است — عالم همه بنده اند و آزاد علی است

آمد نمک و علی موافق به عدد — یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیرالامرا ذوالفقارخان خلف اسدخان وزیر اعظم خلدمکان بسر میبرد روزی امیرالامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع ع عرق در داغ لاله قهوه ماست * میرزا بدیهه رساند مصرع ع نور چشم پیاله قهوه ماست * امیرالامرا پنجهزار روپیه صله انعام کرد

بیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر میکده سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود

جرس دعوی می جنباند

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل	سحر مشکل که بکیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید رساند پایهٔ معنی بآسمان نهم * بلند طبع شناسد کلام بیدل را * نشاء فقر جزو دماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم به صبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلدمکان روزگار بسر برده میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد او قدردانی بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هر چند یاران الحاح کردند که نظمی در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده بدارالخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را در ین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین جریده بنا بر هم مشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صلهٔ عطای همت امراست و رد صله همت فقرا دستان بیهامیر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند * ماهم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

دیوان میرزا خود را از ورا غنیا کشید حق تعالی امرای عصر را بر آستان او فرستاد از آواخر عهد خلدمکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند چون نواب آصفجاه در سنه ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف برکشوره کن مسلط شد نامهٔ طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نه خیزم ز جای خویش	ع	من بسته ام حنای قناعت بپای خویش

میرزا سوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة والف بعالم قدس خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مولف گوید ع سر و سرکردهٔ ارباب سخن + از غم آباد جهان خورم رفت + گفت تاریخ وفاتش آزاد + میرزا بیدل از عالم رفت + میر عبد الولی عزلت سورتی که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش فتم شعرا شاهجهان آباد همه جمع بودند کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من باین نیت که آیا میرزا از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع برآمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم	ع	که بر خاکم آئی و من مرده باشم

همه یاران دیدند و کرامت میرزا مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سررشتهٔ موافقت زبان درست دارد و اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحا عرب قبول نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بلی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره تواند شد مثلاً میرزا مخمسی در مرثیه فرزند خود دارد و در انجا گوید

هرگز دو قدم خرام میکاشت	ع	از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزی است اما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن براهین ثابت نموده هرچند خود تصرف نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد و اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص میطراز د و اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد و کلیاتش نظماً و نثراً مابین نود و صد هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او میباشد نسخهٔ تحفهٔ صحیح

با تباع فقیر در آمده در بعضی زمین ها دو غزل قصداً عمداً موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال غزلها بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

بشنگد ل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ب چو نگین نشد که فرو روم بجز داز خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی همه بار بوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود سر و کار غلط سبقان ز علم و عمل بفسانه زدن ب ز غرور دلائل بخیری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین گرم بزمین نگند ز فلک به قبول طاعت حکم قضا نتوان عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید ب

منفعلم بر که برم حاجت خویش از پی تو امی قدرت به سرمن چون سرمن بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ب ز خستان عافیت قدحی گیر و نازکن
باوای تکلمے په فسون تبسمی شکر پرا توام دهنکے را گدازکن

و اصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ب که تواند بود وازین دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عبرتی گوتا لب از خنده بهم دوزد مرا ب خنده ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
گشد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن وله فنا شکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران شکن قدم بدامان وله تا آبرو نه ریزد از خانه کم برون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم وله بیضۂ طاوس زیر بال عنقائیم ما
زداکت هاست در آغوش مینا خانۂ حیرت وله مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
رتن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی وله گر همه سوزن دهد چون سرو از اعضای ما
دون غبار شیشۂ ساعت تسلی و شنم وله از مزاج خاک ماهم برده اند آرام ما
ریق در یائی یک جهان نیرنگ تجزا ید وله بجبین محض نتوان پیش بردن نا صینیها

ضبط آداب فا گر یک طپش رخصت دهد   وله   چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را

نیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا   وله   شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا

بر سپهر تختی خود ناز دو عالم داریم   وله   سایه دارد مژه ات بر سر هنگامهٔ ما

صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند   وله   گر کنی یک سجده پیدا میشود محرابها

چه بپیائیم وقت است گر شور جنون گرید   وله   کر دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را

بر دی شاهدی مطلبی گر چشم بگشائی   وله   دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان را

نظر بر بحر دان از راستان عکس ست گرد وفرا   وله   که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را

پرواز دهم بیدل زین بیشتر چه باشد   وله   بر دوش است گردش سرها را آسمانها

یک قلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم   وله   ره بهیچ نقشی نبرد سادگی از دفترها

مرده ام اما ز آسائش همان بی بهره ام   وله   با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها

نفس در جست وجو خاصیت منظر دارد   وله   که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را

در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار   وله   آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را

آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزی است   وله   چون مار شب باید همه پا کرد شکم را

امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها   وله   که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا

صورت بیمعنی هستی ندارد امتحان   وله   عکس گل نظاره کن اما مبو آئینه را

این نتوان بود ز همواری ظالم   وله   در راستی افزونی زخم است سنان را

مارا بغم عشق همان عشق علاج است   وله   مهتاب بود پنبه ناسور کتان را

ندانم از اثر کوشش کدام دل است   وله   که میکشند بپابوس یار گیسو را

غبار آئنه گشتی غبار دل مپسند   وله   مکن بزشتی رو حمل زشتی خود را

ور حق انصاف ابنای زمان   وله   داد تحسین میدهد دشنام ما

کسی چه شکر کند دولت تمنا را   وله   بعالمی که توئی ناله میکشد ما را

خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم   وله   آخر اینجا شستم از خود دهن بدگو را

آرزومند تر اسیر گلستان آفت است   وله   نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن ٭ ولہ ٭ کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را

آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی ٭ ولہ ٭ نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را

زجوش ماهتاب این دشت در کیفیتی دارد ٭ ولہ ٭ که گوئی پنبه و میناست در رهن فشار امشب

عالم امن است حیرانی مژه برهم مزن ٭ ولہ ٭ خانه از افتادن دیوار میگردد خراب

شرارکاغذ و پرواز ناز جای حیاست ٭ ولہ ٭ دماغ عالم بادر رکاب را دریاب

همه غضنفر وقت تیم تا بجای خودیم ٭ ولہ ٭ وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب

این است گر سماجت ارباب احتیاج ٭ ولہ ٭ رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب

توئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست ٭ ولہ ٭ اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست

گرنه از اهل صدق دامن پاکان مگیر ٭ ولہ ٭ آئنه دردی زشت کافر روز جزا است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بتغییر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین اولی است مصرع خوردن ناقابلان بر دل روشن خطا است

کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است ٭ سه ٭ شش جهت دیوار و ما را از گریبان چاره نیست

بفکر نسیه موهوم نقد نیز نماند ٭ ولہ ٭ مپرس در غم مستقبلم چه حال گذشت

زین چمن با درد پیمائی قناعت کرده ایم ٭ ولہ ٭ جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است

من از مروت طبع کریم دانستم ٭ ولہ ٭ که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سخاست

دل شیفتهٔ دیر و حرم شد چه توان کرد ٭ ولہ ٭ تنگی است درین نسخه که اینها اثر اوست

ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر ٭ ولہ ٭ تمثال ضعیفان نفس بازپسین است

زغصه چاره ندارد دلی که آگاه است ٭ ولہ ٭ فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است

جهدی که ز کلفت کدهٔ جسم بر آئی ٭ ولہ ٭ هر دانه که از خاک برون جست نهال است

نگه از بیرنگی که پری داغ تو گردد ٭ ولہ ٭ چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است

راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن ٭ ولہ ٭ هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است

ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد ٭ ولہ ٭ گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست

از دستگیری بخیر در خاک خفتن اولی است ٭ ولہ ٭ همچون چنار یارب و ید ز دست ما دست

منفعت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید　ولہ　بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است　ولہ　چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن　　سر موی اگر از خویش برآئی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد　　ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست　ولہ　رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست
در سایهٔ ابر و نگهت مست و خراب است　ولہ　چون تیغ ز سر در گذرد عالم آب است
عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد　ولہ　تا پریشان بود دل بوی ز زلف یار داشت
خواجه تا چند به بند دیده تغافل در گوش　ولہ　شور هنگامهٔ محتاج دماغ افشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم　ولہ　بازیچای شوق جنبش دامان کیست
دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است　ولہ　مشقی نیاز جلوه کر این صفحه ساده است
عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما　ولہ　خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر　ولہ　دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار تست چرا خون نمی شوی　ولہ　ای بیخبر دگر بچه رنگت رسیدن است
شوق فسرده از نگهی تازه میشود　ولہ　یک برگ کاه شعلهٔ وامانده را عصاست
باشد که نگهتی بمشام اثر رسد　ولہ　عمریست نقد دست نیازم گل دعاست
بخوان لذت دنیا گزند بسیار است　ولہ　ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم داد تلافیها که چون مینای می　ولہ　هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت
اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم　ولہ　نیست جرم ما و تو مجنون هستی ننگ داشت
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر　ولہ　سموم حادثه را بخت تیره تریاک است
اوج دولت سفله طبعان از دو روزی بیش نیست　ولہ　خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است　ولہ　از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
هیچ سودای بتر از زحمت افلاس نیست　　دست قدرت چون تهی شد با گریبان دشمن است
بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز　　آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل ز خویشان نمی باید اعانت خواستن وله مومیائی چارهٔ فرمای شکست شیشه نیست

پاس آداب محبت بهوس ناید راست وله شمع بر قشقه و زنار چه ها سوخته است

دلیل جوش هوس ها ست الفت دنیا وله عجوز را گر خوشت آمد ز علت غربی است

ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد وله تشنگان را باد آب آتش فروز آرزوست

باغ امکان یک گل آغوش غنچا پیدا نکرد وله رنگها در یک گره از تنگی این جا شکست

با تیشه چرا چهره شود نخل برومند وله با خم شده قامت مکن این تازه جوان بخت

صدای شکوه ز روشندلان نمی آید وله در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج

خجلم ز حسرت پیریی که ز چشم تر نکشد قدح وله ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح

استمداد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه وله کشتگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ

ظالم به خیال است سود بدر آید وله آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید

از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد وله مرزاست بحرف فقرا تر شده باشد

قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمی خواهد وله الهی چون حنا خونی که دارم نیم رنگ افتد

بغیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجاست وله بچه امید نفس رخت سفر می بندد

حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن وله که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد

نفس را ترک هوا روح مقدس میکند وله شعلهٔ کز دود فارغ گشت محض نور شد

منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق وله صبر و حنظل در مذاق گاو خربوزینه بود

نسیم مژدهٔ وصل کرمی دهد امروز وله چو غنچه تنگی از آغوش من رمی دارد

ای مائل تتبع دونان چه ذلت است وله دم نیست فطرتت که قفای سرین بود

دل بغفلت نکرد دفع تمیز خوب و زشت وله خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند

بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان وله که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد

ز با دستی آن زلف تا بهار کبابم وله که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد

چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا وله بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد

نگردد حریف داغ صحبت نمی شود وله این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است — وله — کیسهٔ خود هم ازین قوم دلی پرداز د

بر دوش غیر تکیه زدن دی کشان خطاست — وله — دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند

حشر روسیاهی داغ خجالت است — وله — مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند

ب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند — وله — پنجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند

ضعیفان آنقدر بار زحمت یاران نئیم — وله — سایه باری وارد اما هر کس آسان میکشد

ین غافلان که آئینه پرداز میدهند — وله — ور خانه که نیست کس آواز میدهند

هر که انجام غرور من دنا می بیند — وله — بر فلک نیز همان در ته پا می بیند

لی جرأت کاری که نباید کردن — + — گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند

با ی رحم است گر آزاده مقید گردد — + — آب در کسوت آئینه چها می بیند

به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم — + — کان گلستان حیا جانب ما می بیند

نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بها — + — طلعت خویش درین آئینه ها می بیند

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق — وله — روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند

ازین بساط گذشتم ولی نه فهمیدم — وله — که پیکر خم ما را این مدارا کرد

بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام — وله — ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدر رسد

ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل — قوله — چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد

ز شرم بیدلی خویش آب میگردم — قوله — هما و آئینه پیش تو نام دل گیرد

گر مزاج کرم آن است که من میدانم — قوله — عالمی را بخطائی من تنها بخشند

کسی را رسد تا ز مستی که چون خط — قوله — بگرد لب یار گردیده باشد

بر صفحهٔ آتش زدهٔ عمر منازند — قوله — فرصت چه قدر سبحه شمار است ببیند

عمر باشد پای خواب آلود من — قوله — انتقام از سعی بیجا میکشد

دل صاف را از صحبت خلقت وبال نیست — قوله — در دست گبر آئینه کافر نمی شود

در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن — قوله — آنقدر گردی که تعمیر شکست ما کند

به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند — وله — که خضر نشاهٔ توفیق ز صحرای ننگ آ

گر حسرت اینقدر سامان بالیدن اشت | وله | ما جهان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست | وله | از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب | وله | شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنار محبت را | وله | برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بقدر مصر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن | وله | کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود | وله | با سواد سرمه پیوست انچه از آواز ماند
سخن بخاک میند از در تامل گوش | وله | بر رشتهٔ که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم | وله | چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو | وله | که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند | وله | در رفتن او انچه ز ما ماند همین ماند
دامن هستی بآسانی نمی آید بدست | وله | باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست | وله | آئنه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند | وله | گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم | وله | بر دوش ما سریست ز گردن جدا بلند
بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود | وله | دریا حریف کاسهٔ واژون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس | وله | که تیغ حادثه تا جش ز سر رباید خندد
جوش غرور ما چو شمع حال مقصد است و بس | وله | تارک کردنی بجاست سر بقدم نمیرسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند | وله | ز بیم سوختن جیف است گر آتش در آب افتد
کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است | وله | از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند | وله | ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود مفلس قانع | وله | سر چشمهٔ آئینه ز نجر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند | وله | دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر چو پیری رشتهٔ طول امل | وله | چهرهٔ این موصفای شیر روشن میکند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد — وله — تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بجائی نتوان برد — وله — هشدار که پای تو همین آبله دارد
دور شکم اهل دول بین و دل زن — وله — کاین طائفه را تخم اهل حامله دارد
چنین که حرف طمع کردی آبرو بیدل — وله — عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت — وله — دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود
غافل نیم ز صورت واماندگان خاک — وله — در پای من ز آبله آئینه بسته اند
روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوائی — وله — گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد
از صومعه باز آ که ز عمامهٔ سنگین — وله — سر میکشد اینجا الم پشت خری چند
زبسکه الفت مردم عذاب جانیست — وله — فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود
مهیای خجالت باش گر عزم سخن داری — وله — قلم هرگاه گردد مائل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرائش امل — وله — پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی — وله — تیریکه ازین شست خطا شد چه بجا شد
ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیده ام — وله — لیک در سختی چو پستان زن نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم — وله — ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد
دوستان را در وداع هم عبارتها بسی است — وله — بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند
تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار — وله — جام میخواهم درین میخانه یک طاؤس وار
صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود — وله — در دل خارا را آب لعل گرمیرو شرار
ز حال ما بتغافل گذشتن آسان نیست — وله — چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد — وله — بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز
همچو طاؤسم بچندین رنگ محو جلوه — وله — نقش داغم دیدهٔ از نیرنگ صیادم مپرس
هیچکس را داغ بی تیغی به پیشانی مباد — وله — چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش
هرچه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی — وله — همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست — وله — شرار کاغذ با گرد است سامان رقص

حاجت دلی ز گرد رهٔ فقر سر متاب	وله	خاکستر است آئینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش ها ست بقدر تنکی دردم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	تا توانی عالمی دارد تکلف برطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست این بستن	وله	چون گلوی شمع باید بود خنجر برطرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان ارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است	وله	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج	وله	بروی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بچنگ خار پشت آخر هلاک
تیرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشهٔ نیست که قلقل نرساند به ترنگ
باچنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گرد دگرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه

* شوخ نا انصاف من پیچید از گلزار گل *

تا می زجام همت بدمست میکشیم	وله	جز دامن تو هرچه کشیم دست میکشیم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خواهم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دریده ام خجلم کنون که خمیده ام	وله	من اگر بحلقه رسیده ام تو برون نشانه نیم
دیدهٔ مشتاقی از بهر موبهار آورده ام	وله	نخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و بپای نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	وله	چون سایه بصابون صفای نرسیدیم

باآستان تو عهد غبار من این است وله که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم

خود را بعیش امکان من بهتهم نکردم وله خلقی بخنده نازد من گریه هم نکردم

آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم وله حیف از دلی که باماست آه از کسی که ماییم

باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم وله نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم

شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمی تابد وله مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم

جنون من چونکه قابل تسلی نیست وله مگر بدیده حیران کنند زنجیرم

ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را وله در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم

فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل وله همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم

توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل وله چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم

در بساطی که سروبرگ طرب سوختن است وله فرض گردیم که ما نیز چراغان کردیم

وصال گر ثمر دیدهای بیخواب است وله من این امید ز آئینه بیشتر دارم

مغفرت مزد معاصی بوده است وله کیست ضد که چه خدمت کردم

تعلق از غبار چشم بیرونم نمی خواهد وله برنگ سایه آخر محو این دیدار میگردم

چون سبحه یکدو روز که باهم نشسته ایم وله از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم

احتیاجم در اظهار زند وله خشکی لب نپسندید ترم

بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم وله اگر نزدیک وگر دورم غبار آن سر کویم

هرچند درین مرحله بیتاب و توانم وله چون آبله سر در قدم راهروانم

تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد وله در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم

حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل وله زمان انتظار هرچه باشد دیر میخواهم

برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند وله باین امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم

کس مباد آفت نصیب امتیاز وله سوختم تا شمع این محفل شدم

دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت وله این آئینه را از نفس آگاه نکردیم

هر بن مویم تماشاخانهٔ دیدار بود وله عاقبت صرف نگه چون شمع سرتاپا شدم

بیدل اگر شکر پریشانی چه سان آییم برون	وله	مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم
جز غم صبح ندارم لب شکایت غیر	وله	همان تبسم خود میکند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان	وله	چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز	وله	اگر بچرخ برآییم همان هلال توام
چشمت نگاهی ز جهان منتخبم کرد	وله	تمنای قبول از اثر صاد تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارا نشودی	ایضاً	عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم
شب که آئینهٔ آن آئینه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دو چارم گردید	وله	تمنای تو گرد سر او گردیدم
فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد	وله	چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم
اگر و می چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم
ابرو نیکه بود عاریتی روسیهی است	وله	جمله زنگ است اگر آئینه بر دارد نم
آسوده ام درین دشت از فیض نارسائی	وله	گرد دست کوتهی کرد پای دراز کردم
نم لیست ز اسباب غنا هیچ ندارم	وله	دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش	وله	بیش ازین ما هم بتی نامهربانی داشتم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف چون هلال بیک ماه رفته ایم
زین باغ تا تملکش نشو و نما شدم	وله	خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دو دلیم شور دو عالم غبار ماست	وله	اما ز یارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که تمثال آفتاب نه بندد	وله	چو سایه آئینه را که من ز زنگ برآرم
بیکس یارب گرفتار کمال خود مباد	وله	چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم
باز از جهان ز حسرت دیدار میرسم	وله	آئینه در بغل بدر یار میرسم
دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت	وله	فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

وله — بهار دهر ندارد زخندهٔ او وام / ذخیرهٔ که کند مهمانی تبسم

وله — گر بصد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است / در دل مایوس خود یارب نلغزد پای من

وله — چنین کشتهٔ حسرت کیستم من / که چون آتش از سوختن زیستم من

وله — شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی مفت نیست / تا سری داریم باید درد سر برداشتن

وله — بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه / کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن

وله — سنبل اسیر زلف ترا وام وحشت است / افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان

وله — زفیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن / ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن

وله — حیف است محرم دل گردد فسانه مایل / آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن

وله — گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب / یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن

✤ — شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند / اینجاست بزمگاه مقدم گریستن

✤ — شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است / باید دو روز چون مژه با هم گریستن

وله — خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند / محتاج نیست شیشه بگویائی زبان

وله — ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد / نفس جنون زده می آید از تفنگ برون

وله — کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند / چون غبار زنگ زرگر خاک میگردد فزون

وله — باز چه هیچ کرده ام تحفهٔ بارگاه تو / رنگ شکستهٔ که نیست قابل گردگاه تو

✤ — ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد / کیست بخود نمیکند باز ز دستگاه تو

وله — رفتی و دل نشست بخون در قفای تو / ای رفته از نظر چه جا داشت پای تو

وله — شبنم را آئینه پرداز ترحم کرده / در نقاب چین پیشانی تبسم کرده

✤ — بستهٔ بیدل اگر بر خود زبان مدعی / عقده بی را نتوانم گفت بی دم کرده

وله — عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد / تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفت

وله — چو حباب عالمی را هوس کلاه داریست / بدماغ پوچ مغزان چه قدر هوا نشسته

وله — برنگ خامهٔ تصویر سامان چه نیرنگم / که هر سو میسری از عالم دیگر برآورده

وله — حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت / آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده

زجا در آمدن از حرف پوچ چیست حیا کن	وله	نه کودکی که بصوت دهل زخانه برآئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان شوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نه کنی
بهر که مدد کردهٔ از عالم ایثار	وله	تا مش بزبان گر ببری باز ستانی
نباشد گر حضور جلوه بالا بلند است	وله	برنگ سایه در کش ساغری در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را بحرف زن	ایضاً	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک لله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بخاک از فرش زرین طفل نگین تر کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دوباره مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسی تا برسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دیدهٔ داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور شبنمی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع میخواست لیمونی
نکردی ای صبا برهم زن هنگامهٔ جمعی	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سر کوی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی های ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی نبود نوحهٔ چنگی
زبان حسرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجوئی
زبون مشت و در ندیدم جائیکه دل گشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میرزا در کدخدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکرهٔ خود

تمام غزل را گرفته این بیت از آنست

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو بهزاد

لفظ همزاد در حق وانا دو عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشد نجیب میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف وافیه است هر چند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده شد در شاهجهان آباد و سنه اثنین و اربعین و مائة والف ببرابستان قدس خرامید و در جوار مزار سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمهٔ والا افضل در سرو آزاد فروغ افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا — ف — یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد — + — بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا — وله — دو عالم کرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش — + — اگر جیبم همه سر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس — وله — می نیست گر بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دهانش سخت میترسم — وله — مبادا طوطی خط سر بردن آرد از آن لبها
صبح دیدم زسر هستی فرو میگذرد — وله — یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا بر چیده بندی زلف را از روی خویش — وله — در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته پر باطل کنی خود را — وله — تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی — + — دو عالم گرد روسازی همان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری — + — کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما — وله — که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشستن زبس شیرین تحرک میکند — وله — میشود شان عسل در دست خادم سنگ پا
از ما نماند هیچ ز خون ریزیش ولی — وله — در دست او به قدر حنا مانده ایم ما
بسجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را — وله — همین یکحرف باشی گنعمت اقرار کن خود را

شد بحر و بر بیم اما مکان خاص هم داریم — وله — برو در خانهٔ آئینه چو اسکندر خود را

دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من — وله — اگر در وحشت دل جمشید جا دیوانهٔ ما را

ما را تمیز نیک و بدی نیست بخبیر — وله — محبوب ما همان است که گردد پسند ما

زهی از لعل خوشگوی تو در عالم رواتیها — وله — نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایتها

سر سلطنت غیرت بر در بر پوست تخت من — وله — که کردم تکیه در زیر نگین خود دولاتیها

آمد بهار می بخورم در چمن چرا — وله — دولت بکام شد نروم در وطن چرا

بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد — وله — که باشد دوربین عینک قد خم گشتهٔ پیران را

تا بدل یاد امیر المومنین داریم ما — وله — صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما

عجز از همت عالی همه قدرت گردد — وله — بخبیر پیر شدی قدر عصا را دریاب

بسکه بار پاس دلها بخبیر برداشتیم — وله — همچو زلف خوبرویانم ز سر تا پا شکست

آنجا که ننگ بغیر ضان است احتیاج — وله — ای بخبیر خدا طلبی نیز حاجت است

می پرواز هوی مستان تا اوج آسمان — وله — گنبد دستار زاهد را از بس بنیاد نیست

خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست — وله — بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست

قد خمیدهٔ پیران به عجز میگوید — وله — که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است

هرگز بسیه خانهٔ لیلی نکند میل — وله — در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است

زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی — وله — الله اکبر است ز الله اکبرت

خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست — وله — سرمه را در یاب دود شعلهٔ آواز اوست

شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست — وله — چون کمان وا ماند آغوشم که بی نخچیر جست

آب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است — وله — باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

بیر این غزل را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است — آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست بعبدالله خان یکی از امرای عصر وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس عبدالله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشانم گفت نی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ایهام دارد یک ایهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون بسیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند بنا بر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ایهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بخیره

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال | وله | همچو گل جامهٔ احرام بخود می مالند

یاد یک موی کمر افشاند سر تا پای من | وله | آه از آن زلف پریشان گر بخاطر بگذرد

من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت | وله | آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود

شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را | وله | تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود

آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد | وله | در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد

رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد | وله | چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد

ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد | وله | اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد

قیامتی است ز جای هلند افتادن | وله | ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد

ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت | وله | که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد

چه قدر فرق میان من و زاهد باشد | وله | من خدا دارم و او نام خدا میدارد

من آن روز که دیدم در قدش موی میان گفتم | وله | که این مصراع وقت انچه میدارد همین دارد

گر همهٔ روح است آدم نیست بی آب خورش | وله | انچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد

لب ز گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی | وله | که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد

تا غمزهٔ تو خنجر بیداد برکشید | وله | هر کس که سر نکرد فدا در وسر کشید

کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ زلف | وله | وا کنی گر عقده بند و گره پیدا کند

بی نیازی عطشه دارد که گر زندان زنند | وله | صد چو کوثر از دماغ خویش بر رضوان زنند

گردنتیمی گهرش بسکه شد بلند | وله | دریا تمام روی زمین میکنم قیاس

بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی ننگش | وله | حنا گر پای او بیند سد از روی بر در نگش

بهر سیه از ملال طوطی طبعی که من دارم — وله — بود خوابیده تراز جوهر آئینه آهنگش

چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش — وله — جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش

کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان — وله — منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش

آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم — وله — رنگ زمانه دیده برنگ دگر شدم

می میخوریم در پیچ نیابیم در نشاط — وله — یارب مگر بیاد بد اندیش رفته ایم

زهم نمیگسلد رشتهٔ تماشاییم — وله — زبسکه بانگه او نگاه می پیچیم

عالمی گردیدم اما ره نبردم سوی او — وله — تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم

می گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام — وله — کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم

ازین درشت که من عشق او بدنام افتادم — وله — ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم

دوش تا رتبهٔ منصور بمن میدادند — وله — بر سر دردل کم حوصله غم میکردم

بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است — وله — خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام

نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست — وله — منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام

عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم — وله — دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم

از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم — وله — امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم

دیده و دانسته سنگی را معبودی گرفت — وله — بیخبر من اعتقاد برهمن را بنده ام

جز از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم — وله — دو عالم رنگ باز دگر خزان آرد درخت من

هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام — وله — این پیشه ندارد بجز اتاب برشتن

می کنم پیمان آن غنچه با دربعد ازین — وله — دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین

برتراش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار — وله — نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین

عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد — وله — تار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین

محال است این که گرد و عالم بالا پسند من — وله — نه بندد پیش پای خویشتن عزم بلند من

دماغ دشت پیمائی ندارم گرچه صیادم — وله — مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من

بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود — وله — خاطر ما را بجا بگذارد تکلیفی مکن

ہمچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویشتن کمی دیده برافزودم من
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذر دم مرگ کرآسودم من
حسن شهری دیده هرگز نداری ره بدیه	وله	میرزائیها خراب افتاده بین یکره بدیه
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر بکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراعهای آه خویش کردم جمع دیوانی
نبستی از هجوم عقده دل بر جبین زنگی	وله	سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی
لغزشی در همت والای من خواهد رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کم جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

تروی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات لبسر میبرد وقتی قصیده در مدح اوهم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود طلبی تراصله دهم ملا گفت لکه تنگه خان گفت پست همتی کردی امشب اگر کرور تنگه میطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

	اولاد تمر که در شجاعت فرداند	+	شد فتح بهرجا که روآوردند	
	کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند	

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوآئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلی خان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بسنگ رخنه شد از لبش گریستم بیتو	زسنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

قصیدۂ ترابی که بوسیلۂ آن بزر کشیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مولف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه وائی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول عبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف ماثر الامرا که نسابۂ امراء دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان مفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بنصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان سوم و التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقده شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کوه از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بفوجداری ماند و مند سور از ملحقات صوبهٔ مالوه سپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرگون رسیده در سنه تسع و عشرین و مائة والف بدست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان پوتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان ماڑوار در سنه ثلث و اربعین و مائة والف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از صله پایان نیست برای بیان اختلافی کرتحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب دا نمود

رباعی

گویند که هجو کرده ما را جعفر	شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که انچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی سرشک من نگیرد قرار	خراب آسائش مگر در دامن محشر کند
نکهت گل رساند پیغامی	بید ماغی ندادهیچ جواب

حرف الثاء المثلثة

ثابت الہ آبادی

ثابت میر محمد افضل الہ آبادی استاد زمان وسحبان ہندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان
بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت ولوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت درحرف الثاء اسمی
صاحب صله بنظر نیامد وخالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصانی داشت لہذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
میر برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی ولعل ثمینی از معدن والا دودمانیست
در الہ آباد متولد شد وهمانجا نشو ونما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد
وعلوم درسی از بعض علما فرا گرفته بپایهٔ اعلا فضیلت ارتقا نمود وفن شاعری
را هم بکمال رسانید مدتی در دار الخلافة شاهجهان آباد رحل اقامت افگند ودران مصر
جامع که مجمع ومرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت ودر زباندانی
فرس دم سلونی عَمّا شِئتُم میزد وصنادید شعرای عصر یکقلم از و حساب برمیداشتند
اقسام سخن را به تسلط تام میگوید وتبر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید واورا
با میرزا عبد الرضا متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد اوّل
شاگردی از میر که تمام عمر بهمین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم
پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد وعجب
قدرت طبیعت بعرض ظهور آورد وایضاً واقعات کربلا موزون کرده وتلاشهای فراوان
برده مطلعش این است

محرّم است دلا سیل خون ز دیده ببار	+	ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار	

واین واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی
اعتباری داشت ودر فترت افاغنه متواری بسر میبرد ودر عصر نادر شاه بهند آمد ودر گجرات
نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید وهمونجا در سنه سبع وخمسین ومائة والف درگذشت
میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشاند ومنقطعانه بسر میبرد تا آنکه
دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلّمه الله تعالی
نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود که دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در نیولاکه تذکرهٔ داغستانی رسیدا و سلله هزار و صد و پنجاه و یک مینولیسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص ارو و مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مدوی بر اقم حروف میکرد و قول داغستانی بصحت اقرب است تا هر الفظ یک از قلم میرزا سطهر مانده مؤلف گوید

استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه نسخهٔ از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره ها حاضر نیست تحریر قبول پذیرفت

گشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا	له	بهر شهید پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل برآورده	+	چو بوی نافهٔ چین هوکشان فغان مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز مغز سر بارد	+	غلط کنند به گلزار استخوان مرا
طفل بیرحمی که می بندد پر پروانه را	وله	گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف	+	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
هیچ زبان و روز حال تباه ما	وله	دارد چو عمر صد اشت گره مد آه ما
دشنه حاجت نیست خونریز دل بیتاب را	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت	+	دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما	وله	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم	+	چشمی نریخت اشک ز دود فغان ما
شد محشر صد زخم تمنا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
لشکر هوشکا فیهای تیر دلستان ما	وله	تراشد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
اگر از معنی جسنت کسی طرفی نمی بندد	وله	چو کلک مو بصورت آشنا کن ناتوانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت	وله	فرنگی لائق کار خدائی دید عیسیٰ را
صاحب کلاه کی غم مظلوم میخورد	وله	از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام	وله	در فشار دل ید بیضاست این گلدسته را
آسمان غبار چشم ناتوان بین میکند	وله	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید | وله | گل داغ جگر اشک مرا در دامن ست امشب

تا راه نظارهٔ بتان رفت | وله | چون شمع ز راه دیده جان رفت

زبان لطف او سگفت خواهم کشت ثابت را | وله | شنیدانم چرا از حرف خود برگشت مژگانت

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی | وله | زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست

دل بستهٔ سعی نه شود عاشق صورت | وله | از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست

با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود | وله | در حیرتم که توبهٔ مستان چسان شکست

دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد | وله | مد نگه ما الف خط غبار است

نازم آن کاتبی چیست قلم کار ترا | وله | که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت

هم پای خامه راه سفر طی نموده ام | وله | در اول قدم بسرم شام غربت است

میکشان را زاهد بهر خدمت میکند | وله | این کدوی خشک می در جام عشرت میکند

آن حریر اندام هر جا میرسد وا می کشد | وله | هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند

هر دم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد | وله | شور عشقم اثر در جگر آهن کرد

در قفس هم گل زخم بسرم زد هیاد | ٭ | خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد

نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم | وله | سخن ما را برنگ قفل ابجد دربدر دارد

به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد | ٭ | خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد | وله | عقده در کار من آبله پا می افتد

از رهٔ ناز بجز نم سنگ نگینش | ٭ | گرچه در پای تو دامان قبا می افتد

هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم | وله | کر تا گفتی فلانی را بکش هنت بجان گوید

نمیخواهد که من مخصوص لغتهای نعم باشم | ٭ | چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید

بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را | وله | بگو در دسر بیجا مکش صورت نمی بندد

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد | وله | گل گل شگفت یار و دلم باغ باغ شد

انار باغ بهشت است روی خندانش | وله | کسیکه کرد قناعت به آب دانهٔ خویش

چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم | وله | گذارد سر بپای نه که فدائی [illegible]

برنگ شیشهٔ ساعت ز دست خشکی طالع	وله	بجائی می پراز گرد کدورت گشته مینایم
از حباب بادهٔ بکلکتر نیستم در بیکشی	وله	میتوانم کردمن هم رهن صهبا پیرهن
شد گرچه شکسته استخوانم	وله	چسپیده به خنجرت چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نشود از چه بلند	وله	کرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سید زاده ایست باشیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل ثابت و فرع او کز عبارت از سخن سرسبز است در مبادی ایام حیات والد چندان سری بشعر نداشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار غوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین وستین و مائه و الف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضائقه نکرده حالا آن سید زادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاده بدست گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بخسپد ببرگ تاک	وله	از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
باآنکه همه عمر نرفتم ز در او	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	وله	چون بینیدم ز ند گره بر جبین زند
جز مجمع تصویر درین باغ ندیدیم	وله	نرمی که کسی را به کسی کارشناسا شد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از وابستگان دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع وسبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید و

و در مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در تاریخ گوید ع مُرد اسلام خان آه لا چاره زد اسلام خان طبع موزون داشت و والا تخلص میکرد و او می پردازد

وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش	ع	لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امراء عمدهٔ خلد مکان است نخست بخشی سیوم بود بعد از ان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفتدهم جلوس بدارو غگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبهٔ داری اله آباد و مرحمت یک لکه روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر بحضور طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر در تیه بغی افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر برآمد خان مذکور عنقریب در سنه ثمانین وتسعین والف جهان فانی را وا گذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود و همت بتربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از دست

بجز خاری که مجنون داشت در دل	ع	بپایان جنون خار ز دست ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از ثنا گستران سیف خان بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیدهٔ جهت سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است ع

الٰهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را	+	محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد و فرمود تا صرهای زر آوردند و بگرد او گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاسته ایستاد سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بقد او رسید

شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است و اصلش از قوم کمبو خدمات شرعیه دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر به قوم کمبو تعلق داشت و دارد

مولانا جمال الدین دهلوی
شیخ جمالی دهلوی

وشیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت ودر عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت وصحبت مولوی جامی وملا جلال الدین دوانی واکابر دیگر دریافت وبهند مراجعت نمود ودر ذی قعده سنه اثنین واربعین وتسعمائة متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل ومثنوی است در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ؎ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم بشارت یافته واین صله از قسم اعلای صلات ووسیلهٔ عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ؎

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا / جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا

وله
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست / چون جمله حسن تست تماشا برای چیست

وله
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم / خون من ریزی ومیگوئی مبارکباد هم

وله
عید قربانست لطفی بر من دلریش کن / یعنی این دلریش را قربان خویش کن

وله
هر کس که بیند آن لب مانند قند او / چون نیشکر شکسته شود بند بند او

وله
شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی / بر وی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی

وله
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل / چه شود گر بدهی شربت عناب مرا

وله
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار / بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا

وله
گویند زنده میشود اندر نماز دل / محراب ابروی تو مرا در نماز کشت

وله
آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان / گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست

وله
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست / دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز

وله
کام جستم ز لبش داد بهانم دشنام / واقف حال نشد داد مرا دم بغلط

وله
ز شگفت سینه ام صد چاک شد ای تیر ستم / مباد درد تو بیرون فتد از سینهٔ چاکم

وله
زلف نگار و توبهٔ ما و سر رقیب / این هر سه را که نام شنیدی شکسته به

وله
وعدهٔ قتلم کنی هر شب که فردا میکشم / تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

بگفتمش که بعشاق رحم کن ز جفا	وله	بخنده گفت لکم دینکم و لی دینی	

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبه انفس و آفاق بود و مسامع روحانیان را بلآلی ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا از زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است

داند جهان که قرة عین پیمبرم	شعر	شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سر در از آن ست چون جیحون فرست	شعر	تشنگان شربتی گر علی است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی		مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن		از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم الحمد		بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که شعر لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد در تصحیح آن اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را الضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که برخ سپهر گلشن گردد		عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآوردم ز آئینهٔ دل		کائینهٔ دل ز آه روشن گردد
ای شاه زمین و در زمان بیتو مباد	وله	سعدین سپهر را قران بیتو مباد

سید حسن غزنوی

آسایش جان نیست جان بی تو مباد		مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد
از دود دل پر غمم ای ماه بترس	وله	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی بتب سپیده دارم آهی		ای آینه میگوئیمت از آه بترس
در خدمت کس گرنه هم پشت بخم	وله	شاید که ز من روی بگردد اندر هم
چون من سر خود ندارم از بهر صنمی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سگاری است و بجمال هند و بخش سمرقند و بخارا دری از صحیفهٔ عرفان کشاده و علمای اذکیا سا ونا ولها درداده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت از نیجاست که میگویم

مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند * فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ * اکثر اشعار او تقریبا است مولوی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را با تقریبات از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قران نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست

عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند * زخمی ای دل که از الماس نشتر میخورم * از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوة بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامه تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده انچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز بازآمد چون بلاد رسید انچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد
خرج راه خواجه شده به هرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند با وجود
آن حال خواجه جد در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضا را
هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشور آورد خواجه یکبار از آن سفر
مستغفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام ایشان را دیده در
ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان
نزد میر فضل الله فرستاده خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است ؎

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد		بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است		کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی در		غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه
بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم
نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع
امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی
بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است ؎

شکر شکن شوند همه طوطیان هند		زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین		غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خدمت خواجه شائسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و سبعمائة واقع شده و در
خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بعدد تاریخ است صاحب آة الصفا مینویسد
شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمده و در برهان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلعه
آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید ؎ منم فیضی که
در میدان معنی * چو من چابکسواری تیز تگ نیست * بجلد شعر من از پوست آهوست *
بجای مردم ناپاک رگ نیست * بدان میماند این پاکیزه گفتار * که در دیوان حافظ نام [illegible]

شیخ محمد یحیی الهٔ آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه را این بیت بنظر رسیده

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی	چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی هیچ است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است واز این لفظ مبرا مع ہذا عدم این لفظ سبب جود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن مجید لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ ورد مناجاتیان و زمزمهٔ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمناً بقلم در آمد

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم		من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن	ولہ	که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	ولہ	کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشک غمّاز من ار سرخ بر آید چه عجب	ولہ	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	ولہ	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
بس عمارت دل کن که این جهان خراب	ولہ	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	ولہ	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت	ولہ	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت	ولہ	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ	ولہ	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد فا واجب است بنا بر رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد

دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح به ائمة النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده

این ابیات از آن غزل است

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بر دلها — که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکلها
نباشد خانهٔ رنگین دنیا جای آسایش — سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
ز من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم — چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را — که قاتل سبزه بر دارد ز تیغها بر خاک بسملها
الا آذا دا جیها دعا دوحبا اعرض — ودع الدنیا متی ما تلق من تهوی و مهلها

درینجا ضمیر اجیها راجع بمعشوقه است که اصل ورد کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائة علم بملک جاودانی زد قاضی قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمهٔ اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل هردو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکهٔ معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سوم حصه زر صدقهٔ خود گرفت بطریق معتاد خود و آبای خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آن قدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب ام هانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رجبه خریده بر مدرسه وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را ازان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رجبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نفهمیده اند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را باسمه انجام میدهم

و آن علی ہزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمہ تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسہ رباط سلطان غیاث الدین تا حال قائم است و فقیر در ایام اقامت مکہ معظمہ بتخصیص رفتہ آنرا دید حیرتی تونی حیرت افزای دیدہ وران است و مہر برلب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری تام برآورد حساد این بیت او را بشاہ طہماسپ صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاہد منع ما از بادہ کرد	بیت	ورنہ کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

شاہ بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیدۂ در منقبت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفتہ و جناب مقدس را شفیع ساختہ رو بدرگاہ شاہی آورد و بہ عفو ماعفی مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیدہ کہ ایہام لطیفی دارد اینست

ہیچ خانہ رہم نیست الیشہ دو سرا	مطلع	تونی چو شاہ ولایت ولایتی بنما

در عہد شاہ مذکور وقتیکہ محمد صالح تکلچی در استرآباد خروج کردہ روزی چند بر تخت نشست حیرتی قصیدہ گذرانید کہ مطلعش این است

ایکہ رایت بجہان آئینۂ غیب نماست	بیت	ہست پیش تو عیان انچہ نہان دل ماست

چون باین بیت رسید

خسرو کشور اقبال محمد صالح		آنکہ سرتا قدم آراستۂ لطف خداست

ہفت خرد از ابریشم سلہ یافت آخر بکاشان رفتہ رنگ اقامت ریخت شبی شراب خوردہ در حالت مستی از بالاخانہ بپایان افتادہ گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد مورخی گوید بیت سال فوتش چو خواستم گفتند + او بماہ صفر زبام افتاد + امیر علاء الدولہ قزوینی صاحب نفائس المآثر کہ معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب ہفت اقلیم حیرتی را تونی نوشتہ اند و خان آرزو گوید اصلا و را ابہر بودہ و بعضی از تون گفتہ اند و معلوم نیست کہ حیرتی کاشانی و این شخص ہر دو یکی اند یا غیر غالب کہ جدا باشند مؤلف گوید غالب کہ یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النہر بقول تقی اوحدی است کہ آرزو آنرا نقل کردہ واللہ اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو مہر نوشت مرا کلک کردگار نوشت	بیت	خط غلامی خوبان روزگار نوشت

ازان بخود روم سوی سر خویش | وله | که خود را هم بخواهم همرهٔ خویش
گل بهر حرف همان به که نیاندازد گوش | وله | ورنه در دل مرغان چمن بسیارست
نظر بکن سوی من و بیان خلق بیاد | وله | که من ز بیهوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بران صید اسیر | وله | که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهای دراز هجر دیدم | وله | با این ده روزه عمر کوته خویش
تیغ عملی که سرخ بخون منافق است | وله | دارد دوم چو صبح ولی هر دو صادق است
چارده ساله مهی گر بکلف افتاد نجم است | وله | ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
همچو پروانه به شمعی سر و کارست مرا | وله | که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف این است
سر روم پیش اگر بال و پرم میسوزد ۞ و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
علیه الرحمه است ۵ اگر یک سر موی برتر پرم ۞ فروغ تجلی بسوزد پرم ۞ تنبع هذا شمع
بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاحی
دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم اینکه حرف
شرط متعلق بجملهٔ پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهر
اشق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورده اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده
و در بیت شیخ سعدی تشبیه هست

فخری خواهرزادهٔ بیکی اصفهانی است امادر مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز
دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن و مذهب زید بزبان

زبان او را قطع کردند باوجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان مرا استفاده داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی وسبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ه

ولہ	
افتاده ایم زپا ای بتان سیاری ما	قدم بنهید و به بینید خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بود ے	می با که زدی شمع شب تار که بود ے
هر طرف ز تو آزرده بغمر باد است	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
ایکه منعم میکنی از عشق خسارش ببین	ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سر م کز من دلم خاطر شود شادش	اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
یار برافراخته قامت رسید	فتنهٔ ارباب سلامت رسید
بر سر آن شوخ شهیدان عشق	مژده شمار اکه قیامت رسید
جانان ز تو بر سر م بلا مے آید	وز تو بدلم تیر جفا مے آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	حرفی است کزو بوی وفا مے آید

میر تبریزی شاعر خوب و مادح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین شریفین یافت و دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داد و او ا... یار خود نغمی باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد و او هم خان کوکهٔ اکبر بادشاه و ... کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان اعظم کوکهٔ اکبر بادشاه بود نظم آورده دو بیست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت

مطلع قصیده این است

به نزد اهل سخن چون بنظم بیان سخن	اگر دهد دلکند روح صاحبان سخن

میر تبریزی

وقصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر پادشاه موزون کرد از آن است

نبود پشتهای ریگ روان	فیلهانیش که در صف هیجاست
گر پی غرق کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان معروض داشت

قطعه

در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند	گفتم قصیدهٔ که پسندید هر که دید
زین سان قصیدهٔ که نگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود	زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقدهکشا مصرعی ز من	نکشود قفل آرزوی من از این کلید
بودم ز آب دیدهٔ تر غرق بحر غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس	در بند آن مباش که نشنید یا شنید

پادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاء قصیده کرد و ده هزار روپیه وخلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیرے کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلے دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض	زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایهٔ جمعیتے که از هند همراه رسانده رفته بود بر وحشی تفوق پیدا ند حال آنکه حیدری در اوائل تا جدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانے انتخاب زده شیخ عبد القادر بدائونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن مے گرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالم گیر است	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر است
ترسم از آب و هوای خلد گردم ناامید	آنکه میخندد باشک گرم و آه سرد ماست

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود میخیزد	بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفای ترا نشان شده ام	جدا از آن سگ کوشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من	به آب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

ولہ

طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت	در مدح شهان در سخندانی سفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی	من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه به یکروپیه آدم بخرند	آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استیجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنے این مطلع گفته ام ؎ در کاکل بتان دل بخون مغان کنند ؛ همچون مغل شکایت هندوستان کنند مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت عظمی فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را به شیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسیده شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار روایت میکند و در آن حدیث واقع شده فَعَلَیَّ فِیْ هٰذِهِ التُّرْبَةِ اُنْزِلَتِ التَّوْبَةُ یعنے پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوّا بر خورد و بعد ادای مناسک حج سرد و با هم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری کتاب بدء الخلق

و ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از ہند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعہ
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم ہند است بعضی مردم مے گویند ہند زمین مغضوب است
زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بہشت بر آورده بہند انداخت غافل ازین که حق تعالی
حوا را بجده که از سرزمین مکہ معظمہ ست انداخت سرزمین مکہ باتفاق امت محمدی اشرف بقاع
روی زمین است پس رب العزت تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بہشت گلزار
ارزانی داشت و از بہشتی به بہشت دیگر فرستاده مولف گوید ؎ گر نیست از بہشت
فزون بوستان ہند ؛ آدم ز ناز و نعمت جنت چسان گذشت ؛ و موید این است
آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورۂ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مکة وواد نزل به آدم بارض
الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق ہند
است و فقیر استنباط عجبی کرده ام که حلول نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ہند بقیاس
مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در صلب
آدم ودیعت بود و از جبین مبین او میتافت ازینجا روشن شد که مبدا نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقدمه
دو منتهای آن عرب و کفی بالہند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم
و آدم حل بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیدهٔ
دوربین ملاحظه کند ہبوط آدم از بہشت بجانب دنیا بعلت گندم بہانه بیش نیست اصل
مقصد الٰہی اظہار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را
که آباد میساخت و اینہمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسانست که بعرصه
ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر ہند از کتب تفسیر و حدیث برآورده رساله
ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

حیاتی گیلانی نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اہتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا باموزونان
طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان بسبیل تخلص شاهی در حالت مستی شمشیری بر دست راست

حیاتی گیلانی

او زد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و بعد التیام
جراحت از گیلان بکاشان رفت و از انجا رو بدار النعیم هند آورد و حکیم ابو الفتح گیلانی پرتو التفات بحال
او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزادهٔ اعتبار کی بهم رساند و سرمایهٔ جمعیتی
اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از
شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خان خانان
ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف
واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش — ز گفتنی که نه نشگفد پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار این است — ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش

وله
تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود — با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ای دل اگر ندید لبویت مرنج ازو — شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل — که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

وله
چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه — بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

وله
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات — رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود

وله
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد — بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام

وله
ترا هرگز گریبانی نه شد چاک — چه دانی لذت دیوانگی را

وله
از بسکه رفو زدیم و شد چاک — این سینه همه بدوختن رفت

وله
در میان کافران هم بوده ام — پاک میان شائستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سر آمد علما گیلان بود
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از ایشان حکیم ابو الفتح بزور ندیمی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال
تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حدت فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرای وقت مثل عرفی و حیاتی گیرا افتاد شیخ عبد القادر بداونی گوید در ایامی که حکیم نو آمده بود فقیر از و شنیدم که میگفت خسرو است و همین دو از ده بیت انوری را پیوسته انوری یک مداح گفته و را امیر بادنجان که مضحک زمانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت باین طریق که هرگاه در پیش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون از اینجا به پیشخانهٔ شیخ ابو الفضل میرفت انجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد م انتهی کلامه مولف گوید ظاهر این پندار حکیم ابو الفتح در اول مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد باوستادی استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشیات حکیم ابو الفتح است در یکی از مکاتیب که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصاید یکه یاران انجائی گفته بودند به شعرای اینجائی فرموده شد بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری ما را زود از خود ملول کرد بعد دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعرے که روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابو الفرج رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجائش دارد انتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه سیر کابل بود حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و تسعمائه اما خان خانان از امراے جلیل الشان عهد اکبرے و جهان گیرے است و در اواخر دولت عظمی مصدر امور عظمی گشت جوهر قابل دریا دل قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع موزون داشت و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعراے فارسی و هندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و موزونان شناگستر خود را قنطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق بلند ساخته سه خانخانان عهد کانعاشش ؎ طبع را رخصت شگفتن داد ؎ داشت چون اعتماد بر شعراش ؎ صله بیش از مدیح گفتن داد ؎ در سنه ست و ثلثین و الف این گوهر گرانمایه از دست روزگار سفاک افتاد و در دهلی درون گنبد زوجهٔ خود که محاذی مقبرهٔ همایون بادشاه است مدفون گردید ملا عبد الباقی نهاوندی ماثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

حاشیه: ۱۵ ا و کافیت صغیر

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و میرآب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار ہمتش گرد اہل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد ہوش در عشق صراف پسری باخته ہمراه او از کاشان تفرد بین رفت و مدتے در انجا با آشنا یعنی اہل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در حضور شاه طہماسپ صفوی بردند و بحکم شاہی ہمه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانے از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در انجا گذرانیده در ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمأة بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین نبوی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمد نگر بسر میبرد یکے از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسع و عشر و الف مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعرای ملازم رکاب بنظم آن مبحث مامور شدند ہر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاہی ساخت از انجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا جلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله افتاد ہر یک خریطه مشتمل بر ہزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ص چون حیاتی را بزر سنجید شاہنشاه عصر * بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار * شاه نور الدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه آفتاب ہفت کشور سایهٔ پروردگار * بحر تا بخشش بروی کفهٔ میزان چرخ * شاعر سنجیدهٔ شاہی رقم زد روزگار * خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود النفائس

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	ص	که ہر که کرد گنه از من انتقام کشید *
درد دل من زیاد افزودی و میگوئی منال	وله	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز
خاک کوی تو ز سیل مژه پر نم کردیم	وله	تا غبار ره تو از رهگذر ما نرسد *
در بلای عاشقی دل یاری من میکند	وله	جان فدای او که جانب داری من میکند
سینهٔ تنگم شاد خود را اگرچه می میرم زجور	وله	تا نیابد رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی کو نداند دوستی در اصل چیست	و له	خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	و له	شادم که نیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

ذکر خشری تبریزی

خشری تبریزی با سوردنان محشور بود و از صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و بخدمت شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار بر سر توقعات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه وظیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا السید بود و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در انجا وظیفه حیات او منقطع گردید رباعی یادگار

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست	رباعی	آنکس که دهد وظیفه رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق ضامن		دارم گرو و ضامن من پا برجاست

ذکر حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا آب زلال سیماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسله آبای او به هژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائه والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلای عصر سرمایه علوم برگرفت و با شعرای معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائة والف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلده لار افتاد و در انجا از آشوب زمانه که منشا آن وجود قهرمان ایران نادرشاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از انجا آنجورد بکرمان آورد و در آن هنگام علی قلیخان الله

داغستانی باراده هندوارد کرمان شده بود همرد و باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ مرد میرزا اسماعیل
زمین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنا در ملک سند است
ورود نمود شیخ نیز پے بر پے بعد ده روز بندر تته رامحل حلول ساخت و از تته بر سر سیوستان و
خدا باد گذشته ببلدهٔ بکر رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه اسبع واربعین ومائة والف بود فقیر
نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بربستم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر بر نزدیک واقع شد
و باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم سن نمود و فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نموده بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلدهٔ طیبه مانده بلاهور بر گردید بعد
اقامت چندروزه آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادرشاه بدهلی رجع القهقرے
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانهٔ علی قلیخان واله مختفی شد بعد رفتن
نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی ساند
اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمدشاه بر سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک امیرخان
متخلص بانجام سیور غالے سر حاصل برائے او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن ماده توکل
فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اہل ہند را ہجو کرد از انجمله است این بیت

	از دیولاخ هند که انسان بداشته است	شناس سیرتی است تمنای مردمی

شعرای شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بے لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چندروز در آن بلده وقفه نمود و از انجا باراده بنگاله متوجه دیار شرقی
شده به بنارس رفت سپس ببلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس عود کرد
و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم براه
داعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته وتنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهمرسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول اعتراضے
که دران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید ؎

دل بی تو چون شیشه اشکسته	در گریه های هاست ما را

خان آرزو گوید لفظ های های غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا پس مسموع نیست سند می باید های های و ها یا های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی در قصیده منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های های آورده میگوید ؎

در موج خیز دامن کش کناره نیست	همچون حباب کشتی نوح ست بی بقا
سلمان بدست ارزن اگر دیدم چنین	بگریستی بحالتم آنگه به هاے ها

شیخ حزین گوید ؎ گر انجا تر شبنم نیست جسم ناتوان من ؛ اگر می بود با من دی گرمی آفتابش را ؛ خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ؎ خدا کشتی آنجا که خواهد برد ؛ اگر ناخدا جامه بر تن درد ؛ درینجا ضرورست که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود والا ترتب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظری گوید ؎ در بدخشان لعل گر از سنگ می آید برون ؛ از لب نطیر می گلرنگ می آید برون ؛ و تقدیر جواب مثلاً چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ؎ تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین ؛ گر میکنی به صائب بیدل عنایتی ؛ و تقدیر جواب مثلاً بکن با بنجاست و نیز میفرماید ؎ وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است ؛ میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا ؛ و تقدیر جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است ؛ میرود وقت بنالیم اگر می آلی ؛ و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است میرود وقت گر از من خبرے میگیرے ؛ و تقدیر جواب مثلاً بگیر د بر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلاً بجا میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم مے آید چنانچه آیه کریمه فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جزا شرط مقدر است اے فلا تحزن و متنبی گوید ؎ وان تفق الانام وانت منهم ؛ فان المسك بعض دم الغزال ؛ جزا شرط مقدر است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمهٔ اگر در بیت شیخ حزین ادائے شرط

نیست کہ محتاج جواب باشد بلکہ بمعنی کاش است چنانکہ در کلام عرب کلمہ لو کہ مرادف اگر است بمعنی لیت
ہم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیۂ کریمہ لو یعمر الف سنۃ می نویسد و لو بمعنی لیت لکن
سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی درکار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان
خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد ع دارند خلق
بسکہ بصاحب زر اعتقاد ✻ ہر کس کہ مالک دو درم گشت بوذر است ✻ بعد از آن میگوید کہ
بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بہتر است ✻ ع
کس کہ گشت مالک دینار بوذر است ✻ مؤلف گوید از مضمون بیت بر زر است و زر این بیت مطلب
واقع شدہ زیرا کہ ابوذر بذال است نہ بزا و ازین قبیل است این بیت شفیعای
اثر ع حب دنیا خواجہ را از بس مشوش میکند ✻ تا ز بغش دستش می غش میکند
چہ غشی بمعنی بیہوشی بیای تحتانی در آخر است نہ غش بدون یا مگر اینکہ گویند غش از قبیل
صاف و غاش است کہ در اصل صافی و غاشی است صیغۂ اسم فاعل در شعر ظہوری
ترشیزی ہم لفظ غش آمدہ میگوید ع چند و ہجران زند ام بروز ✻ در وصالم آرزوی
یک غش است ✻ دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او را دین محفل
تکلیف دادہ میشود ع جنون را کار با باقی است با مشت غبار ما ✻ کہ بازیگاہ طفلان میشود
خاک عزار ما ✻ نبرد جلوۂ گل جانب گلزار مرا ✻ می برد نالۂ مرغان گرفتار مرا ✻

بسر گستردہ دارد ظل عالی جیل نازش را	ولہ	مجلد باد یارب سایۂ مژگان نازش را
سواد ہند خاطر خواہ باشد بی کمالان را	ولہ	نماید خانۂ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطربی حاجت سماع ما سبکساران	ولہ	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانے را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد	ولہ	برداشتہ ہر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپہرم کہ شکنج قفس او	ولہ	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاہی پرواز بود لازم ہستی	ولہ	پیچیدہ ببال و پر ما تار نفسہا
حیات آنزا شمارم کز خودی بستاندم ساقی	ولہ	بجام سیفر و شم شربت خضر و مسیحا را
بہ بند بخیر تا باشد بود دیوانگی ناقص	ولہ	زموی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

ز قیل و قال ما وقت جمع تر گردد   وله   بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما

کرده از درد سرم گوشهٔ غفلت فارغ   وله   خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما

شاید که کند راه غلط پیک نسیمی   وله   بگشای عزیز روزنهٔ بیت حزن را

در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را   وله   یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را

حسرت گردم تهی بگذار جیب داغ ناسورم   وله   بدامان نسیمی باز کن شکینهٔ کامل را

بهند گشته زمین گیر ناتوانی ما   وله   رسیده است بشب روز زندگانی ما

دهقان نبرد حاصلی از بوم بر ما   وله   سرویم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما

گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم   وله   سوای قدم سرو سرافرازی هست

پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است   وله   وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت

چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من   وله   کعبه در سر کوییت از پلاس بی‌نشان است

در سواد نظر گرسنه چشمان جهان   وله   حسرت دست تهی گرد ید بیضاست که هست

نبود لائق حسن این همه بی‌پروایی   وله   داد دل گر نتوان داد مدارای هست

هلاک گوشهٔ دامان بی‌نیازی تو   وله   بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت

جان دادهٔ فراق تو امیدوار شد   وله   تا با صبا بکوی تو آمد غبار شد

چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود   وله   چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولاد بود

شهید پروانه است عالم بالا   وله   کشتهٔ شمع قدت هزار بدارد

تسلی سازم جان را با بروی خوش فنا کی   وله   گلوی تشنهٔ تیغ آبداری در نظر دارد

رازستان تو از پرده [illegible]   وله   لب چو پیمانه پر کی لب صدا بگشاید

دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی   وله   نوای از رکاب شهسواران بر نمیخیزد

مشنو فسون زهد که در تیره خاک هند   وله   هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد

تهمت آلودهٔ عیشم که گلشن زادیم   وله   پر و بال نگشودیم که صیاد آمد

گذشت از خود گل شبنم و زد خیمه بر گردون   وله   بدولت میرسد هر کس که از زر دست بردارد

درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم   وله   بکار خود نیاید هر که خیراندیش میگردد

بسیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت — وله — ای کاش که از سایهٔ ناکم گذرانند

چرا بار دل نازک کنم ناز طبیبان را — وله — که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد

نفرین دگر در خور این جور ندارم — وله — عاشق نشوی آنکه مرا از تو جدا کرد

بقتلم چون کمر بندی بکن آگه ترحم را — وله — مباد این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد

صبا سیگر داز گلشن بمرغان قفس نقلے — وله — دماغ آشفتگان را عطر گیسویت نمی شد

ببستان آمدن خون جگر را غنچه بسیار زد — وله — جوان را یکدم اندوه غریبی پیر بسیار زد

ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم — وله — آزادی من لیک بگلزار نگه دار

در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا — وله — دستی است که بر روی هم افتاده نگارش

گردن نزن بسوز تابش جسم و جان گسست — وله — چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش

گاه گاهی دلم بجود سوزد — وله — شمع آه سینهٔ جز از خودم

تنهائی شب بگوش کسی رفته بود و غم ناله نزد — وله — سگش نزدیک شد لشنا شدم آواز کردانم

در آب دیده یاد سینهٔ پر آذر اندازم — وله — دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم

چیزی که داشت سعی شهید است در بساط — وله — پای شکسته بود بدامان فرو خلیتم

تا هوا ابر است ساقی باده در شیشه مکن — وله — قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن

تا چند حزین بدرشت کردی — وله — ای خانه خراب خانه ات کو

نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده — وله — درین غربت همین آئینه را تو بجا مانده

ز جوش شوق رنگین خامهٔ تصویر را مانم — وله — که هر مو بر تنم چون مژگان خونبار است پنداری

ادب مغلوب مستی بود آنساعت که میگفتم — وله — شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری

ز غیرت میطپد دل بر رقم شیون کنان امشب — وله — سپندی را بآتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ؎ یا ندیمی بمهجتی افدیک ؎ قم وهات الکؤوس من هاتیک ؎ و مطلع عاملی اینست ؎

یا بدیع الجمال وجدا بیک — قلبی المبتلی تحرفیک

مؤلف گوید اهوی بمعنی ودعنی از باب ضرب یضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیده دارد مطلعش اینست

هی سلمی جمالها کیفیات ؎ فی العیون المراض ما شفیک

و شیخ حزین قصیده در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ؎

یا حاوی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلمی نفسی اسلی
الرسم والرشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من ظل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	احسابهم خلقت اوجا بلا ثقل
این الحیوا لی اراهم فتحت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از و چه باشد آخر حاشیهٔ شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکاست بمعنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدرست یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران را گویند و ورکاء بر وزن فعلاء وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس و غیره ورکاء وصف انسان است و بغیر انسان هم آمده باشد اگر ورکاء وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا بود وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف است کاش بجای حاوی الورک حاوی العیش گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلمی درست نیست چراکه اقرا متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قرأ علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلمی آرند وزن خیر باد میگوید بلی اقرا از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی او بی تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قرأ علیک السلام و اقرأک السلام بمعنی اگر داو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف اقرا بر عج انعطف واو را میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش اینست

ع سبحان من ارق العشاق فی الازل ٭ و زان ناظرة الغزلان بالکحل ٭ بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خارزار جهان
برچید و در قبه که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید ع
علامهٔ عصر و شاعری خوب ٭ افسوس که از میانه برخاست ٭ تاریخ وفات او نوشتم از فوت
حزین حزین دل ماست

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک وجدهٔ او سیده و دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلدمکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در
عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم
و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقیر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین مرتبت نخست او و شیخ نور العین واقف باهم قصد
دکن کردند بست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده با فقیر
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ نسخهٔ
مذکور قطعهٔ نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است ع

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف	که از و تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است رازدان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگرے به ملک دکن	نیست بالله قدردان سخن
او بداد او معنی و نظم	او بود رمزدان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال درینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال با حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بربستند و چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بود راه برار و چتر پور اختیار کردند قضارا همان اندیشه در پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریختند اسبابے که بود همه را بغارت بردند نقد غنیمت شد که مضرت جسم به نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور رسیدند و از انجا مکتوبے مصحوب قاصدے به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر نمودند فقیر چندے زر بسبیل هندوی بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از انجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشهٔ وافر میخواست از کولاپور اجر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپای عزیمت بیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایت الهی مسافت دور و دراز از قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجابپوره هوشیارپور واقع بجوار از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم درهمین ماه به بٹاله رسید

حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر	از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته که بیشتر تقاضا کرده و در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو بردم که مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاه داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشته بعد

وارستہ سیالکوٹی اعتراضات خان آرزو را دیدہ برابر رسالہ نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفہ اینکہ با وصف مناقشہ شعری اخلاص ہر دو عزیز باہم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کردہ و حاکم خان آرزو را در مینوقت کہ او از عالم رفتہ و احتمال ریا نماندہ بخیر
ذکر میکند و در مردم دیدہ تعریف او بسیار نوشتہ اینطور معاملہ در فرقہ شعرا کم مشاہدہ افتاد حاکم
در مردم دیدہ مینویسد فقیر را بہ آرزو ربط و اخلاص زیادہ از حد بود روزے غزلی در تتبع
غزلش گفتم کہ مقطعش این ہست ؎ گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک ٭ طرفہ شوری
این غزل حاکم بلاہور افگند ٭ خان مرحوم این بیت بدیہہ گفتہ فرستاد ؎ نیست شعر تو
را رتبہ ٭ گر تو با اینہم پسندی حاکمی ٭ درین لفظ لطفی و یہ سامی ہست انتہی کلامہ
رسالہ جواب شافی تالیف وارستہ حاضر ہست وارستہ را جواب بعضے اعتراضات بہم رسیدہ
و جواب بعضی چنانچہ باید بہم نرسیدہ از ہر کدام مثالے آوردہ میشود مثال اول
حاکم ؎ غلط سازند مردم بعد ازین بار و زن گلخن ٭ چنین گر بی تو ام از چشم حیران
دود میخیزد ٭ خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در گلخن مراد ہست گلخن در کوچک دارد
از آن روزن نمی توان گفت و اگر مراد از ان چیزے است کہ در ہند دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن
نیامدہ وارستہ جواب میدہد آمدہ چنانچہ طاہر وحید آوردہ ؎ چو لالہ روزن گلخن بود
زبیانم ٭ ازین چہ سود کہ در باغ کشتہ اند مرا ٭ و دودکش را محاورۂ اہل ہند گفتن
دور از ہنجار زبان دانے بر آوردن است زیرا کہ لفظ فارسی است طاہر نصیر آبادی کہ
ہند نیامدہ در نثر خود مسمی بجواب و خیال گفتہ از دود عود ماغش پریشان میشد در
دودکش حمام مقاشش دادم صاحب ابراہیم شاہی نوشتہ دودکش روزن مطبخ
و گرمابہ و دیگ دان این حرف ہم از ان عالم ہست کہ در دفتر دوم سراج اللغتہ
نوشتہ اند کہ آماج خانہ تودۂ خاکی کہ بران مشق تیر اندازی سازند و آن را در ہندوستان
خاک تودہ گویند حالانکہ خاک تودہ ہم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
لفتہ خاک تودہ زمین تا ماجش سینہ سپر ساخت مثال ثانی حاکم ؎ گل کردہ تازہ شرق
دل بطلعی دگر ٭ خورشید شد ز شرم برنگ سہاگرہ ٭ خان آرزو مے نویسد خورشید

گره شدن نامانوس است وارسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ع طوفان
گره شده است مراد ردل تنور؛ نامه شرم برلب اظهار مانده است؛ طوفان را گره زده
و تاثیر درین بیت ع نمی شود دلم از زلف یار بگشاید؛ گره کشا چو گره شد چه کار بگشاید؛
مراد تاثیر این سنت که گره کشا را گره زده ستاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن
چه قسم نامانوس شد مؤلف گوید مجیب دو شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت
نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است ع آه سردی از لب هرکس که میگردد بلند؛
آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره؛ حاکم ع بگو بزاهد ناکس نشست و خاست چراست
ز حرص و آز گذشتن همین دوگانهٔ ماست؛ خان آرزو مینویسد از ترجمهٔ حرص است دوگانه
ثابت نمیشود وارسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب
کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ع گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید؛ مفتی شهر
که یک زن بدو شوهر ندهند؛ حرص و طمع یک چیز است و دوئی ثابت نمیتواند شد مگر بتکلف
حاکم از ارباب جوائز نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بشیوهٔ
مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط درآمد ع

صیقل زنی گر آئینهٔ تار خویش را		درخور کنی معاینهٔ دلدار خویش را
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی	و له	زان رو که شب نپرسند احوال خستگان را
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	و له	چون شود خم قد من جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سرخ کنم جامهٔ خود	و له	پیرم و خلعت رنگین نبود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	و له	شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا
در موسم خط حاکم از چشم بپوشم	و له	در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را
از در مران بحرف بدان ای نکو مرا	و له	ناکرده امتحان مکش ای تند خو مرا
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	و له	به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا
بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب	و له	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما
نیست ما را بر امیران جهان حاکم نظر	و له	از امیرالمومنین چشم کرم داریم ما

من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را	وله	صدای ریزش خونم بود پند پدر او را
خاکم برنگ غنچه به گلزار روزگار	وله	تنگی ز دل نخنده برون کرده ایم ما
با قامت دوتا چه تهی دل بسیکشی	وله	مینای باده لایق طاق مزار نیست
فلک با این تن کاهیده اشکبارم ساخت	وله	هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غنچه خموشی سخنم نیست	وله	یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
ز ابلهی بکن اشعار را وسیله رزق	وله	ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیمار دل خسته محال است	وله	بیمار پرستاری بیمار نکرده است
کی بسر گوشهٔ زلفت رسید	وله	نافهٔ چین دهن بود اراست
دست بر دست رقیبان ز جانم گذشت	وله	آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد
مستان می وصل تو گر آرزو کنند	وله	قالب تهی بخشت برنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر	وله	هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
کشیدم ذلتها از سر بیک بپابوس او کردم	وله	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
سیه مستم نظر بر گوشهٔ میخانه دارم	وله	چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
همه م از گردش ایام به تنگ آمده ام	وله	صبح گرد شده ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

ذکر خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح و القلم است کلام او اهل عراقین را تحفهٔ روحانی و سواد چشم فریقین اسم او [illegible] سلیمانی ثناگستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در آن دولت بعلو [illegible] پایه برافراشت خاقانی تخلص نسبت با دست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه [illegible] و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد	و له	یاوشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وُشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد وبخواست و قصور رحمت شاهی تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید نگسی را بال وپرکنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از نگس ست یعنے من یاوشاقی گفته بودم بعاریک نقطه نگس فضله انداخته یار دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد وخاقانی را مورد انعام ساخت مؤلف گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از بادشاه طلبیدن برای اینکه در برگیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاه را چه مقر میکند در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ عینیه عربی بمدح شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی سید بلکه در عربیت نیز قدرتے داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدگر را هجو رکیک کردند خاقانی قصیدهٔ درازے دارد بهجو استاد اوش این ست ؎

باکه توانم نمود نالش این بیوفا	داد مرا روزگار مالش دست جفا
گرچه بصورت یکیست وی مُش کهربا	بر نتوانم گرفت یک پر کاهے ز ضعف
آه دهد پاسخم کوه بجای صدا	گر زغمم صدیکی شرح دهم پیش کوه
بست خیالم که هست این خلل از بو العلی	از لکد حادثات سخت شکسته دلم

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است نقل آمد بالجمله نتیجه هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعه شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعا بسیار کشید معاصر رشید وطوط است اول باهم راه اخلاص وطریق مراسلات مسلوک بود وهرکدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از ان ست ؎

زهی رشید جواب آمدی بجای صدا	اگر بکوه رسیدی روایت سخنش

انجام کار باهم ملال درمیان آمد خاقانی رشید را هجو کرده وچه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست [illegible] بلند جو معانی میگوید ؎

[illegible]	گر هجو نیست در سخن من عجب مدار

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از انست ۵

شهوت حوا نویسم تهمت ناجز منم | چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم
چون سها اندک خورد کم شهوتم واننده من | چون خروس دانه چین زانی شهوت بزم
گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان میشوید | زان که چون خرگوش گاهی ده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقش تراویدهٔ از ید طولی ست دران کتاب خطاب بآفتاب میکند و میگوید

ای مهربان روزه داران | ۵ جاندار وی علت بهاران
از سهم تو در نقاب خضرا | مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سپنجی | تاریخ حدیقهٔ ترنجی
دارد ز تو روی روبهان آب | گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
زر باشی و ناکشاده گنجی | تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر | گه در یرقان چو چشم عبهر
تو خط ز تو شد عذار عالم | آخر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی | خلعت تو دهی دو استانی
با خلعه مده بزر دستان | با دادهٔ خویش بازستان

و این قطعه در شکست نفس از ان کتاب بسیار خوب نظم کرده این است ۵

طرفه بهوای زر ز تاریخ | میساخت دو کفه ستی سنج
از چوب دو منه در میانه | میکرد عمود بازمانه
دیدم که ترازوی بیار است | دو کفه و شش علاقه شد راست
با باد شدم دران ترازو | من زین سو باد بود زان سو
با او ارچه با صد خشک و تر بود | از من بوقار چرب تر بود
پس با که بوزن همبر آیم | گر باد بسنگ کمتر آیم

وله

پیشش که صبح بر در شقهٔ خرچینی | خیز نگر بهر قی می برقعه صبح بر درست
پیشش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر | بر صدف فلک رسان خنده جام گوهری

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملولی   گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری

زور بروت از فلک نزع و صبح میرسد   صبح سه گردد ار بکف جام صبوح آوری

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه   او ترند ز جام اگر ز آینه میرمد پری

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن   کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن

دل زامل ورکن زانکه نه نیکو بود   مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

غمزهٔ دلاف عیش سرو بود همچو صبح   از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن

بهر و بر شبهه دار عقل که ناخوش بود   بر سر رند مغان بسم رقم ساختن

چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن   چند قدم گاه پیش بیت حرم ساختن

چند بکردار باد و زبان زیستن   چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن

تا گزران دل است نوبت غم داشتن   جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی   رو که نه همچو صبح عزد علم ساختن

بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن   بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن   چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

و له

ترا چو شمع ز تن هر زمان سری روید   سری که در و سر آرد بریدن است سزا

و له

اکنون دوا طلب که مسیح تو بر زمین است   وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد دوا

و له

نقش امید چون تو اندر بست   قلمی کرد لم شکسته تر است

و له

چون مار از فم است جهان گاه آزمون   از اندرون کشنده، برون منقش است

و له

تا چشم تو ریخت خون عشاق   زلف تو گرفت رنگ ماتم

و له

منم آن مرغ کاذر فروزد   خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله نقت رومی مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند و او را جفت نمی باشد بقای نوع او بروجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نوا یا سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

و بال و پر برهم زند چندانکه آتشی از بال و پر بر آید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و همچنان الجراغان آرزو گوید ؎ بیضهٔ ققنس نه خاکستر تماشا کردنی ست ٭ شوق چون سوزد من عشاق را دل میشود ٭ گویند حکمای سلف مقامات موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان اینها پیدا نیست میگوید جای سمندر هند است و آتش پرستان هند بسورت الحال آتش قریب هزار سال دارند اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را بلباس مکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر و اسوخته خاکستر شود بارها این حالت مشاهده افتاده ؎ شنیده ولی بو دمانند دیده ٭ ققنس از بی جفتی خود را می سوزد و ستی از فوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ؎ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ٭ کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را ٭ خاقانی گوید ؎ گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند زانکه ٭ من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا ٭ اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور عرب است میگوید ؎ و تنکر موتهم و انا سهیل ٭ طلعت بموت اولاد الزناء ٭ تنکر صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت آنچه از استادان شنیده این ست که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضای ایام باران است چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و احدی شارح دیوان متنبی در شرح بیت مذکور میگوید و العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض و کثر الموت یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل وقتیکه طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار می شود مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نمیباشد و نیز سهیل هر سال طلوع میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شرح این بیت قید خاصة ضم سیکند و میگوید انا سهل علی اولاد الزنا خاصةً باز این جمله را تفسیر جملهٔ دیگر میکند که ای انهم یموتون حسدًا یعنی حساد می میرند از رهبر حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند که سبب موت حسد است و الله اعلم

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش شورافگن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافت دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک که از امرای عصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنابر استعداد فطری در فرصت کمی انواع کمالات کسب نموده و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شغف بنظم داشت عرض کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپای من است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاق جهان را شیرین ساخت روزی شیخ با او فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزهٔ آن زر برابر جثهٔ فیل تسلیم نمود امیر در ان کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

تاریخ همچون سن سکندری * کند بر که آرائش دفتری * ز گنج گرانمایهٔ بی شمار * دهم بار بینش نه آن پیلبار * مرا خود درین ره پدر شد دلیل * که میداد زر هم ترازوی فیل * شناسد کسی کش خرد رهنمون * که از پیلبار است وزنش فزون * چو میراث شد پیل زر داد نم

نیست آن ذوق کہ شب در کوچۂ لیلی دیدہ گفت — وله — کیست این گفتند یک بی‌نوا گدائی میکند
تا در دلی نبود محرم شوقی نه شوی — وله — سوزش عود از انست که بوی دارد
بکوی عاشقی از عاقبت نشان ندهند — وله — هر آنکسی که باو این و هند آن نهند
ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی — وله — گرد دیدہ نشان ده جائیکه غم نباشد
حذر ای تشنه لبان زان چه تشنه فریب — وله — که کسی در چه او آب نه بیند هرگز
بیچاره خسرو خسته را خون بخیتن فرمودہ است — وله — خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
نه مجال آنکه او را از دل خود بر کشم — وله — نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم
بحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی — وله — سر گردم چه جوابی گفت با من هم جهان گویم
ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی — وله — این سخن بادگری گوی کلاهی کج مسم
ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد — وله — گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم
چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن — وله — مژه را گشاده دادن ره فتنه باز کردن
تو نخسپ ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد — وله — همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن
تنگ نبات چون بود لب بکشا که همچنین — وله — آبحیات چون رود خیز ببا که همچنین
من کجا خسپم که از فریاد من — وله — شب نمی خسپد کسی در کوی تو
ورق چون داغ شد ابتر نگردد — وله — چو داغم کرده ابتر چه داری
چونکه دیدم چشم غلطان گردیدم پشت دست — وله — کعبتین انجا و نقش اینجا زهی بازیگری
ملالتی بجز این نیست آشنایان را — وله — که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریرات ٥

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد — خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرا تماشا رفتند — مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد
من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن — بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
ورشوم زندهٔ عشق از غم خوبان چه غم — تا ابد خدمت درگاه شه کشور کرد
رکن دین کعبهٔ ارباب و دل ابراهیم — که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

الیضاً بعد تمهید ابر و بهار

بو آمد ابر در بخشش اگر زان پایه در غلطد | نگیرد هیچکس دستش بگر شاه جهان گیرد

الیضاً بعد تمهید بهار

خفت نرگس مست واز فریاد بلبل بر نخاست | نیم شب کز خدمت مخدوم گیهان گشت باز

الیضاً بعد تمهید بهار

گل از کم عمر شد کو باش را نی | که در خور کیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه | ز بزم اوست رونق بوستان را

الیضاً بعد خطاب بمعشوق

چشم نورانی چرا گرید اگر سرمه کنی | یادش آید خاکپای سرور عالیجناب

الیضاً بعد تغزل

زبان کشید که شمع زبان شدم گفتم | هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بروی زمین | در ملک نمودم که آسمان این است

الیضاً بعد تمهید طلوع صبح

بود پنهان آفتاب آندم که صبح | همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست | آسمان روی ملک جستجو نمود

الیضاً بعد تمهید بهار

که گلگشت باغ آمد پیاده چون روم برزین | نگر اسپی بن بخشد ملک آخور بیک اعظم

الیضاً بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده در میان موی او شانه | زهی بالای نسر از مهر خشکی شهر بارش بین

الیضاً بعد ذکر محبوب

ندارد روی آن نازک نگر را هیچ تشبیهی | جگر در سایه رایات شاه کامگار آمد

الیضاً بعد رسیدن آفتاب

خورشید جهانگیر بمقدار که در رزم | شمشیر کشیده ملک الشرق بر آمد

ایضاً بعد تمهید بهاریه ع	
گل کرباشد آبرویش از خوی پاک رسول	زیبدش گر جای بر دست مبارک خان کند

ایضاً بعد تغزل ع	
ز آب دیده هر آن رخنه کافتدم در چشم	دلم ز خاک در شهریار بربندد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید ع امیر خسرو را علیه الرحمة شبی دیدم بخواب ٭ گفتم این عصمت ترا یک خوشه چین خرمن است ٭ شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت ٭ گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است ٭ و نیز کاتبی میگوید ع گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان عیب کرد ٭ زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد ٭ در معانی حسن را برد از دیوان کمال هم هیچ نتوان گفتن او را دزد پر دزد اوفتاد ٭ مراد از کمال خواجه کمال خجندیست و چون امیر خسرو امیر حسن گویا توامان اند ٭ مصداق اِنَّ هٰذا لَساحِران چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخش میفرماید ع کاری که بود با تو مرا بیشتر برفت ٭ سر رفت در هوای تو این درد سر برفت ولهٗ مرا از زلف او موی پسند است ٭ فضولی میکنم بوی پسند است ٭ چه لشکر میکشی بر قلب عشاق ٭ صف مغلوب را موئی پسند است ولهٗ چشمت سوی من نمی شود باز ٭ جانان نگر از مست غبار است ولهٗ کشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب ٭ آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت ولهٗ نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم ٭ آخر این کار مرا هیچ سر و کاری هست ولهٗ رسوا روند از سر کوی تو زاهدان ٭ بر سر سبوی باده بجای عمامها ولهٗ چرخ را که اصل چون خلقت کج است ٭ و در کج را فعل کج آید هنر است ٭ آنکه میگویند آتش ره تر از دوزخ بهشت ٭ ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست ٭ روی من دیدو خنده کرداری ٭ همه تنگی بزر گشاده شود ٭ تو آفتابی و من صبح میتوان دانست ٭ که بی تو من نتوانم نفس بر آوردن ولهٗ چشم تو گهی رحیم و گه تند ٭ طرفه است مزاج ناتوانان ولهٗ از خویش برون رو ز دو رد و دست درون آیی ٭ تا گم نشوی گم شده خویش نیابی ٭ ولهٗ

[illegible]

خواجو کرمانی نخلبند شعرا و سربلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد به سیاحت بجولان آورد وصحبت فراوان فضلا و شعرا ادراک نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ بدامن اعتکاف کشید تا آنکه محمد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر از زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهده طبق زر شادی مرگ شد و در فرح او از افراط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه مضجع او در تل الله اکبر شیراز است درین مقام بیتی که از فهرست مناسب محل بیاد آمد ه

الم کند خورد آنکه ظرف از غنا دریافتن		صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن	

اول کسیکه خمسه شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است پس خواجو کلیات او قریب بیست هزار بیت مخصص بنواب آصف جاه مرحوم گذرانید فقیر از داروغه کتابخانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی زنم لیکن بنا بر وجهی در روعه زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد این معنی بعد معائنه تمام دیوان او جهره وضوح می نماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید

او نخل سخن مے بنده ه

آنکه در هر طرفی منتظر انند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آن ست که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانست
ذره گشتم بهرت سایه از من برمگیر	وله	آفتاب خاوری در سایه گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	بنزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت بتکبر ز دوستان مگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر در گذر است
از سرشک است آبرویم بیش کس منشیب	وله	هر دو چشم خویش بادا دم که مردم آبست

باد در چشمی مرا اندر به خالی نیست چشم | وله | ماه چون در برج آبی شد زیاران چار بیت
خطیکه مردم چشمم نوشته ست چو آب | وله | محقق ست که او این مقله ثانی است

نزد محققین مصراع اول چنین اولی است مصراع سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط

راست گویم صنما بر قد تو | وله | کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است | وله | گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ما نگه میداشت | وله | چرا و فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش | وله | یارب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی بر کنم دل ز لب رخ جانان که مهر او | وله | با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
مقصد مرغ دل خستگان شکن دام | وله | که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دو دو زا فگن آن زلف سیه را | وله | که هندو و قدر ترکستان نداند
ست می عشق را انتها ز سفر ما | وله | آنکه بمیرد و بیرون نماز نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد | وله | مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید | | مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب | | بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجه است | | دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمه حیوان جویند | وله | فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز بسته تنگ تو دم زند غنچه را | وله | نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو | وله | جان برشوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل برخ تازه یار هم مانست | وله | صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد | وله | کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب برآمد | وله | ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن | وله | در بدریا برد و ریزه بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند | وله | دیده یکیک همه چون آب فرو میخواهد

از سر اندیش که در لشکر عشق	وله	علم نصرت منصور نجیره دار نبود
بگذر از نرگسش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پرسی از رنجور
زلعلش بوسه درخواستم گفت	وله	نباید داد شیرینی برنجور
بزر توان چو کمر خویش را برو بستن	وله	که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش
گفتم مکن ای چشم سیه عربده جوئی	وله	گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم
ازان مزار دهان تو هیچ قسمت نیست	وله	که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران	وله	چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو	وله	لیکن نبود جنت ماوای گنهگاران
زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن	وله	که وصف آتش سوزان بجز مشکل توانکردن
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع هندو
کردیم دل صدرنشین را سوی بحرین	وله	با قافلهٔ خون زره دیده روانه
تفرجی که رسن باز هندو زلفش	وله	شب دراز بمهتاب میکند بازی
تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری	وله	پرده بردار که تا خلق ببینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته ازان هست در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست	امیران ماموره هشیار مست
همه نامداران گم کرده نام	همه کامگاران نادیده کام
نخورده می و سرگران از شراب	درون کرده معمور و بیرون خراب
نه ایوان بیکدم برانداخته	دو عالم بیک داو در باخته
جگر تشنه و غرق آب آمده	زبان بسته و در خراب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش	حرف الدال المهمله	چو به خوش نفس لیکه پشمینه پوش

دانش میر رضی رضوی مشهدی در طائفه شعرا عمدهٔ اشخاص صاحب طرز خاص النجاص

است خارج نوآئینش همه دالانزادو خوبان مضامینش مستحق خواندن وآن بیکاد در مینولا مثنوی مختصری از میر مظهر در آمد ازان بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از و بهند آمد و میر رضی نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رسانده و در آن مثنوی وصف کعبه میکند

زخوبی کعبه معشوق جهان است — بساط دلربائی درمیان است
بروی تو نیازان در کشاده — چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه زحمت دشت — بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنی کشید بزیارت روضه مقدسه فائز گردید در وصف روضه والای پردازد

همایون قبه سرکوب افلاک — بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز — چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
زدیوارش فلک را دست کوتاه — نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری پایم بگل داشت — میان هند و ایرانم دو دل داشت
جگر را در بغل پنهان کشیدم — دران آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم — سیه رنگی هند آمد بیادم
پدر کز من روانش تازه بادا — دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش — فضای هند باغ دل کشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل — سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم — نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است — چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک مرادش — محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور — بمردم پروری چون دیده مشهور

زبس سبز است نخل بوستانش	برطوطی بود برگ خزانش
رسیدم بفصل خوبهای ایام	هوا بردار زسر من فکر سرانجام

سیر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس وستین والف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجائزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتے ازان قصیده این است

بخوان بلند که تفسیر آیه کرم است	خطی که از کف دست مبارکش پیداست

و چندے باشاهزاده دارا شکوه بسر برده و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده این بیت او

تاک را سبز کن ای ابر نیسان در بهار	قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه بسر گذرانید از انجا رو به حیدر آباد دکن آورد و نزد عبد الله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رساند میر ابو تراب والد او در حیدر آباد سنه ستین والف بساط حیات در نوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر نظم آورده فطرت بتور وزگار تیرنگی کرد ٭ ننواخت بمهر و خارج آهنگی کرد ٭ آن سینه که عالمی در و میگنجد ٭ اکنون نزتر د و نفس تنگی کرد ٭ و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است رباعی

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز	کاید بزبان کم بسر عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک بر شده	آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبد الله قطب شاه میرزا نائب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین وسبعین والف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت تبقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو میرسد نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبد العلی طالقانی که منشی عبد الله قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست وسبعین والف در زاویهٔ خاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حولا از زبان قلم گردیده

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را | گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

وله

نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم | گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

وله

ذخیرهٔ بدل چشم اشک بار نماند | شکست شیشهٔ سیماب در کنار چرا

وله

غنیمت دان بهشت روی گندم گون که در محشر | که فرو طاعت محراب ابرو میدهد ما را

وله

بوی گل شد فیض بخش ای هوش فهم تو بیخود نیست | یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله

عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن | ناتوانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله

در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم | بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله

بر دیدهٔ آلوده بخون نم صف مژگان | چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله

گر ز ابرو چین کشاید وردم بسمل بس است | خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله

دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند | باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله

مردم رنجور مرا روز وصل | گریهٔ شادی عرق صحت است

وله

وصل یاران چون بدر و شهکی ریز بدبخت است | گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست

وله

مرا که خندهٔ گل سر بدر رومی آرد | دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله

آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت | دختر رز را عسس صد بار بامستان گرفت

وله

ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش | تا زپرورد گلستان زخم خاری هم نداشت

وله

نو بهار است هوا مایهٔ عشرت دارد | مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله

ای هما از سر ما خاک نشینان بگذر | سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله

چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد | که پروازی بلندم تا لب بام قفس باشد

وله

پردهٔ عیب جنون را ز دامن صحرا پوشد | هر که از سلسلهٔ اهل جنون سوا شد

وله

دلت بفصل خزان گر خار خار جوش گل دارد | بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله

چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک | که رهزن بکمین همچو آستین باشد

وله

تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود | مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درد دلی بجا غذابری رقسم زنسیم	وله	شاید که پی بریده گریبان ما برد
نمیدانم چه صیادی که زیر تیغت آهو را	وله	چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب میآید
دل از حسن جوانی داشت آرامی ندانستم	وله	که این یوسف چو پیری کنه گرگی در کمین دارد
مرد دانا به هنر زندهٔ اقران گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر چشمت مراد دل میدهد	وله	صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد	وله	بفکر رهزنی افتد سپاهی چون پریشان شد
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	وله	بلبلان شیون بگرد کشتهٔ گلچین کنید
گر آه ندارم جگر شکر که از من	وله	بر دامن آئینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخشش از خاکساران بگذرد	وله	تو بتعظیم نسیم گل غباری بر نخیزد
میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آئینه آب است بس
پس از وفات که یادت کند بجز غم خویش	وله	چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش
تنگ بر بی هنران دور فلک کی گردد	وله	از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم	وله	جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز	وله	یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم
ز ساقی باده میگیرم بجای تاک سرسبزم	وله	ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم
در کفم از باد دستی زر نمیگیرد قرار	وله	جامه در رنگینی پاره چون گل میکنم
غم و شادی مساوی دان و با گردون مدارا کن	وله	نی کم از قدح عادت بدرد و صفا مینا کن
اگر میخواهی مرادت از چمن حاصل شود	وله	بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لاله زرد	وله	غریبم در میان همنشینان
بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم	وله	گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به موتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی او خاندان قلیخان ذو القدر ترکمان بوده از الوس خلفان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه علی مردان خان متعینهٔ قندهار بوده بوده به بای موحده و تشکرا قبیله ایست از ترکمانان چون علی مردان خان

بنابر نا قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان فرمانروای
هندوستان آورد خاندان قلیخان را بیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه
مسطر ازد که غرهٔ جمادی الآخر سنهٔ هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم علی مردان خان عرضداشت
او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقندهار فرستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد
بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهانستانی گذرانید او بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت
خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق
طلا بعلی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان
آنست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را از دست رومیان انتزاع نمود کشندا و ران لشکر از اعالی
و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجائی فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردانخان
بهندوستان آمدند بادشاه بیشتری را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند
زر نقد عنایت فرموده فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند
القصه پانزدهم رجب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد
و لشب دوم ماه مذکور بصوبه داری کشمیر چمن آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او
با متیاز بسر مے برد و کارهاے عمده از دست او سر انجام مییافت بعد فوت او علیمردانخان
خلف او بدرگاه قلیخان را منصب و جاگیر در نواحی تتّه از بادشاه دهانید و خدمت میرسامانی
خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت بعد ستیقار شدن علیمردانخان در جماعت منصبداران متعینهٔ شاهزاده
اورنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلعت او نور و
قلیخان بقلعه داری دارد ازمن توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بر بست خلف
او خاندان قلیخان منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ خجسته اورنگ
آباد منتظم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمیر و فوجداری محالات آن طرف
قیام داشت نواب آصف جاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود ما
[illegible] و ضمیر داشت نظام آباد بالای کتل فرداپور بیکروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف
او نواب بدرگاه قلیخان و [illegible] او لبسته و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائه و الف و تتمیک

والد او در سنگیر بود در انجا ر و نمود ے

شد سال ولادتش ز رہی الہام	درگاہ سلیل زخاندان والا

نواب آصف جاہ او را در سن چہار دہ سالگی منصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی ہمراہ رکاب گرفت از خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کار ہا را موافق مرضی سرانجام میداد و تا النفس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در ہنگام نادر شاہی ملازم رکاب بود و جانفشانی با فوق طاقت بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدولہ ناصر جنگ شہید نیز بعنایات خاص و خدمات عمدہ امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاہ غفران پناہ عروج کرد و بمنصب شش ہزاری و خطاب موتمن الدولہ و صوبہ داری خجستہ بنیاد دو کرت سربلندی یافت و چون سند ریاست دکن بنواب آصف جاہ ثانی خلف نواب آصفجاہ غفران پناہ زیب و زینت یافت بہ منصب ہفت ہزاری و ماہی و مراتب و خطاب موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبہ داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا السلوک او پسندیدہ اند راضی و شکر گذار و در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفہ گوئی و مجلس افروزی بے انباز چشم بد دور را اکثر بمجالست و مواانست یکدیگر اوقات خوش میگذرد و گلگشت بساتین و تماشای ریاحین و مانع شگفتگی آمود می باشد ازین جاست کہ ترجمۂ او درین صحیفہ مندرج گردید این اشعار تراویدۂ خامۂ اوست ے

شرک محض است گمان من و تو		من و تو نیست میان من و تو
سوای حیدر کرار شاہ مردان کیست	و لہ	کہ ذو الفقار باو داد حق بنی دختر
معاشرانہ سوالی ز دوستان داریم		برای ما و شما این ہوا چہ سیخو اہند

در مجلس وزارت خان کہ در سنہ ستہ و اربعین و مأتہ و الف دوبارہ بدیوانی نواب آصفجاہ غفران پناہ سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت ہر مصراع تاریخ موزون ساخت ع

شد مجلس تو بزم نور اسلے	با مصابیح فضل یزدانے
از برائے صلاح خلق اللہ	با زر ونق گرفت دیوانے

و در مصراع اخیر یکعدد زاید است نواب درگاه قلیخان بهادر در آواخر مخاطب به خان دوران شد
و در غره رجب سنه تسع وتسعین ومائة والف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال
مذکور از اورنگ آباد برآمده بنظام آباد که بالای گتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنابرانکه در جاگیر
او بود رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هیزدهم جمادی الاولی
سنه ثمانین ومائة والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد ونعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد
آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا بشن بیامرزاد و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

ذکر سید ذوالفقار شروانی

سید ذوالفقار شروانی سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهردار است فضیلت را با شاعری
جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیدهٔ رائیه در مدح جناب اعظم محمد
الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته و زر بیست خروار
ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح
استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن
باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات
جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدای قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید آنرا
دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده و پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه
آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ؎

بشد ز تازه جوان شاخ ارغوان آرام	که آمد است چمان سرو و چمن دلدار
صبوح کرده درآمد بشیوه همچون مست	قد صنوبر چون زاد سرو قامت یار

دهان گل چو لب یار من کند خنده ؛ چو عرعر از قد دلدار من برد هنجار و ازین ابیات ثلاثه این بیت
در بحر رجز سالم مستخرج ؎ شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من ؛ کامد چمان
سرو چمن چون قامت دلدار من ؛ الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات
ثلاثه حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و این معنی باندک

مال چهرهٔ وضوح می افزود و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتے کہ از قصیدهٔ ثانے خارج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیدهٔ نثرے مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر مے آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه نتیجهٔ مشقت فراوان است این همه نیست تکلفاتی وارد که بر سامعه گران مے آید سلمان ساوجی تتبع این قصیده قصیدهٔ غرائی مزین بمدح خواجهٔ غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود و لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صلهٔ قصیده هفت خروار ابریشم نمود و با وجود آنکه وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و مزیت قصیدهٔ بر قصیدهٔ سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از ان در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبیده گفت از امیر المومنین علیؓ تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت سلطان بتربیت حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گفت بست و دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیدهٔ مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او

درا ینجا اثبات نموده شد

ای از رای روشنت یک جزو تدبیر صواب	ق	وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب
گر جهان از دم لطف تو آمد نوبهار		وز فلک را از کف راد تو باشد فتح یاب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن		مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین او		دیدهٔ بختش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت		چشم در اعصار سالها ز آن سو عدم جاه خراب
نام ویرانی جهان برداشتی کاندر جهان		تا قیامت مست را هرگز نگوید کس خراب

غیبت باد هرگز تدبیر صواب سخت — زبین سلیس ملک خطا را کسی نخواهد جز صواب
در وزارت با تو هرکس که تقابل کی رسد — زانکه داند عقل فرق از بولب با بو تراب
گر مخالف پردهٔ کج ساخت با تو غیبت — بال او در جنگ حربان بسته گرد چون باب
تا زجیب آسمان سر بر زند خورشید باد — دختران را دست در دامان این عالیجناب

وله

خداوندگان سلاطین اتابک اعظم — که هست عمده سبب از مسبب الاسباب
به روز رزم سرگردنان تواند داد — زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب
باین امید که بوسد زمین مجلس او — زشوق بر لب ساغر رسید جان شراب
بدولت تو جهان را سلامت است چنان — که سالم است قصب از اذیت مهتاب
تو باش زنده که در خشک سال کشت امید — جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد — ز بندگی تو گیرد سعادت استسعاد
شکفته روی جلالت ز دیدهٔ ایام — گذشته پیک نوالت ز منزل اعداد
ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر — ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان — نه کردگاری و هستی منزه از امداد
نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور — نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد
ثبات جان خرد هست ارفع الاقوال — دعات روح قدس هست انفع الاوراد
شود معسکر انبوهی سپاه اجل — تن حسود تو هنگام انصباب مواد
خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است — هم از قبول تو دارد قبول استعداد
در اتفاق خلوص هوای بندگیست — بهم شدند موافق طبایع اضداد
وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است — برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد
دلت ز پرتو معنی نفوس قدسی را — بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
عداوت را گه تدبیر گرد اندیشه — بسان خوردهٔ الماس در صمیم فواد
نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود — هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد — در استخوان بد اندیش مغز گشته مداد

بروزگار تو در رخنهٔ قصب مهتاب رفوگری است خلاف طبیعت معتاد

عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب اگر ز رای تو باید ستاره استمداد

هنرنیا بر مدحت تو نامزد اند نبات فکرم در ستر خاطر وقاد

صفای مدح تو در طبع روح بخش منست ورای نور کرامات در دل زهاد

مدام تا سوی نزهتگه حظیرهٔ قدس ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد

ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم ز گردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین در قضای نیمروز آورد مشک از ملک چین

جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین

او ز من دور است و من نزدیک بینم هر دمش دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین

خواندمش آیینهٔ جان او مرا نمود رو این روا کی داشتی کردن نکردی همچنین

نکهت گیسوی عنبر بیز مشک افشان اوست شمهٔ از خاک پای شهریار راستین

خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین

رایتش را شهریار اختران در اهتمام خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین

خاطر اعدای او سرمایهٔ دود گمان فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین

اندران میدان که راند فوج دشمن جیش تیغ تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین

همت دایم امتثال امر آن عالیجناب اختران را بر جباه آسمان ابر سرین

از حوادث دهر را اقبال او سد سدید وز نوائب ملک را تدبیر او حصن حصین

پیش فکرت لاف دستور کی شناسد ممتنع شاهد غیب ار چه باشد تا کجا با شرمگین

خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا چاکرت یعنی کهن بندگان کمترین

ذوالفقار آن گرز بان چون پلارک می‌دهد هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین

پیش کلکش رو قفا کرده ببیند اژدر سپر تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین

تا نیاید بال پشه قوت پیل سترگ تا نیابد دست روبه پنجهٔ شیر عرین

همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باب همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر مین

در این قصیده لفظ سرگین افتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخلص اوست بعد تغزل ع

از حلم مخدوم است این ور نه کجا وی می‌شدی … چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را راهزن

ایضاً — هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکسا … شمهٔ باشد ز خلق خسرو صاحبقران

ایضاً — لعلت بر آب زندگی زد طعنه تا بوسه زد … بر خاک پاک درگهٔ اعظم قوام ملک و دین

ایضاً — رخسار خوب و طرهٔ مشکین دلستان … چون مهر رای و سایهٔ خورشید کشور است

ایضاً — مهر رویت که عالم افروز است … رای مولی بود علی الاطلاق

ایضاً بعد وصف موسم سرما ع

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب یابی … چنان کز هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق انیقی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او باش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است ع

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم … قاتل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم

ما مرهم جراحت هر دو شنیدیم و دوست … اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم

وله — ازان پروانه شام وصل در خویش … زند آتش ز سوز سینه ریش

که یعنی این تن آزرده از غم … میان جان و جانان نیست محرم

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بیست و هفتم رجب سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و مائة و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود بنده راحق ایجاد … اولاد محمد پدرم نام نهاد

گفتم تاریخ خویشتن را من خود … در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور در سنه ۱۱۷۲ اثنین و سبعین و مائة و الف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور در اینجا رسید و نخوتش او

ذوقی سمرقندی

ذکا

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تمام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست

میدهد در بزم خود هرگاه یار آئینه را | دور نتواند نمودن از کنار آئینه را
نمی گویم که شمعی یا چراغی زیر دامان بر | ولهٔ بجای سبزه و خاری بر مزارم از بیابان بر
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن | صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر
در طرهٔ ات ز دل بفلک شور میرود | ولهٔ آواز زار نالی شب دور میرود
تا بسوز کشتهٔ خود را بداغ تازه | ولهٔ بر مزار غیر افروزد چراغ تازه
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میریزد | ولهٔ بقربانگاه خونم فی سبیل الله میریزد
تا دهد آب بگل اشک روان من و تو | ولهٔ بلبل اخلاص ضرورست میان من و تو
گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم | ولهٔ پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی | ولهٔ که سرجانه با مرغ دل بی پر کند بازی
آبا نبی که ریزد گرد بر بالای خود خیلی | سیه مست جنون با خاک به اهش کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم | ولهٔ فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم
چو قفل بستهٔ کز نوک سوزن باز میگردد | کشاد کار دل از نشتر فصاد می خواهم
حریف وحشیم چون گرد باد دامن صحرا | غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبد القادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده نه من ایات بهشت از عالم ایجاد میخواهم ٭ قفس داری مکان از خانهٔ صیاد میخواهم ٭ میر عبد القادر مذکور از سادات رضویهٔ نیشاپور است و درین عالم بخدمت فضای روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب می فهمید و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان التماس میکند

الهی در جهان هنگامه آرا کن بیانم را | نمک از شور محشر مرحمت فرما فغانم را
بهمدم دیرینه بلبل باشد موافق با مزاج | در سبوی کهنه طبع آب میماند بجا
در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است | آن لب نانی دهد این آبروی خویش را

عقوبت سرکشان را درخور گردن کشی باشد	وله	گلو را از رشته جا بر ندوقت ذبح اشتر را
گر حق پرستی آن بت جانا دخو کند	وله	از خون ناحق من مسکین وضو کند
کسیکه شد زمر بی جدا هلاک شود	وله	فتیله دور ز روغن شتاب می شود
نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است	وله	فیض پاکان از گدا از دل دو بالا می شود
عشق دامن زد بروی آتش دل مهربان	وله	آبیار مهای چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی	وله	نمیداند جدا از هم شدن مژگان گیرایش
محتاج چراغی نبود مشت غبارم	وله	چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	وله	زندگی از آب چون یاقوت دارد جگرم
نه در برمش عرق میریزم از جوش حیا بیرون	وله	بره شکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون
چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی	وله	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم نوشی کن	وله	نباشد جز ستم گر سینه را در شر پیچی

حرف الرّاء المهمله

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر نوح بن سامانی او را ترتیب کرد و بفرموده او کتاب کلیله و دمنه نظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسیان مفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش بها سفته ؎ مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد ❊ جان گرامی به پدر باز داد ❊ کالبد تیره بمادر سپرد ❊ مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوئی از ضمه دارد و آنرا گاهی بافتحهٔ خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید ؎

دران مدت که ما را وقت خوش بود	ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

وگاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی مذکور شد

رشید سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند مستقیم بود وقتی قصیدهٔ از

از منظومات خود پیش مسعود سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستائش او گفته ارسال داشت این ابیات ازان است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن
زدوده گشت زمین راز مهر پیراهن

نسیم روح فزا آمد از طریق دراز
بمن سپرد یکے درج پر ز دُرّ عدن

یکے بهار نو آئین شگفت در بیشم
چو گلشنی که نگاریده ابر در بهمن

دگر بر مزچه گویم قصیده دیدم
چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن

بتقلم شده چون گردسن هوا و زمین
ز لفظ معنے او شد معطر و روشن

که هست شعر رشیدی حکیم بهمتا
بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن

حکیم نیست که او نیست پیش او نادان
فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدے در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات ازان است

رسید شعر تو ای تاج سروران زمن
چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن

ز گل که باغ مهنگام نو بهار درد
بنفشه و گل و شمشاد وارغوان و سمن

سپاه علم تراهست صد هزار علم
درخت فن تراهست صد هزار فنن

تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست
بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائے رایت امتیاز می افراخت جمیع سوزنان پاے تخت حسنات عمعق برمید اشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزے بادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه هست گفت خوب هست لکن قدرے نمک مے باید هم دران اثنا رشیدی در رسید بادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که درینباب شعرے موزون کند رشیدی بداهتهً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهاے مرا به بے نمکے
عیب کردی روا بود شاید

شعر من همچو شکر و شهد است
اندرین هر دو نمک نه خوش آید

گفت ات شلغم است و باقلا او — گمک ای قلتبان ترا باید

بادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای پُر از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق دو بیست و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و ازان روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

تو وزیری و من ترا مداح — دست من بی عطا روا بینی
تو وزارات بمن سپار و مرا — مدحتی گوی تا عطا بینی

رفیعی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را بآستان اکبر بادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوطهٔ شیخ فیضی که در سنه اثنین والف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بسم الله تاریخ برآورده ده هزار روپیه صله حاصل کرد از میر بی نظیر است

عزم سفر کرد یار ما زسپاهان سیر و یم — او اگر از شهر رفت ما زجهان میرویم
و له
آنچه این نادان دشمن دوست با من میکند — کافرم کافر اگر دشمن بدشمن میکند
و له
سبا او است من در خانهٔ بیگانهٔ آشفته — همان در خانهٔ من به اگر در خانهٔ آشفته
و له
این صید زبون کیست رفیعی که درین دام — نزدیک بمردن شد و صیاد نیامد
و له
ایجان لعبتی بنجر آن سرو بالا آمده — خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
و له
مسخر ساز ای دل ملک عشق و بادشاهی کن — برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
و له
صف محشر خورد بر هم که آیا کیست این قاتل — که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
و له
چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بخاک — هیچ رفتی گریه کردی عزا لی داشتی
و له
من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اوّل — اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
و له
سگش را با رقیبان ساده لوحی آشنا کردم — کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم
و له
دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز — هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم
و له
دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت — چیست جرمم که بر وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس ذخیرهٔ سعادت
اندوخت لهذا بمشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات ومنشی خوش عبارات است در مبداء
فطرت دست مایهٔ فنون بهم رسانید ونزد ندر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری
وانشای سرکار او قیام نمود واز کلام نصیرا آبادی ظاهر می شود که او همداماد ندر محمد خان
بود و همداماد را در عربی سِلف بالکسر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند
رهگرای هند شد شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار
و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی ندر محمد خان که بآرزوی بندگی آستان دولت آسمان شکوه
از خان مذکور جدائی گزیده روی امید باین سدهٔ سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک
رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر برافلاک افراخت و داخل بندگان درگاه
فلک جاه گردید انتهی و او بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار برافروخت و در جشن وزن شمسی
بست و چهارم ربیع الاول سنه ستّه و ستین و الف در جائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار
روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ
حیات بخش می کند ؎

انار دلکش این تازه بستان	بود بیدانه همچو نار پستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه
صله بفرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر
بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی
وظیفهٔ تعین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان
غزل و رباعی او آورد و باتباع فقیر در آمد پریزادان معانی تازه تسخیر ساکنید و در بعضی زمینها
از دو تا چهار غزل منظوم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او به فقیر نرسیده
خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار
سوای آن از دیوانش برچیده شد ؎

ای فلک دیگر برآر از ننگ عریانی مرا	عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا

چو نگین با خویش نام خانه داریم و بس	وله	همچو کس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در موسم گل گر بگلستان برسیدیم	وله	از دست نداديم تماشای خزان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است نپیچیدن نفسی قبله‌نما را
افتادگیم ساخته از جادهٔ ایمن		هرگز نبود تاب کسی پنجهٔ پا را
از زبانم ایمن است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی‌سوزم پناه خویش را
قد خم گشتهٔ ما را نظری آرد	وله	چشم مستت که ندارد خبر از ابروها
دائم هوس این است دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر نرود از در میخانهٔ ما	وله	عاقبت سیل روش گریهٔ مستانهٔ ما
از آن ترسم که ناگه قسمت مور دگران باشد	وله	وگر نه میزدم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان روی ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره‌مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ گر باشم نهان	وله	جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا
لاله‌ام خرچرده میگردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم غرور ننگذارد در صحرا مرا
با قوت پرواز نداریم وگرنه	وله	معلوم است که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت	وله	زنده همچون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام هجران صبح وصالم آمد یاد و دردم تازه شد	وله	همچو یاری که در تب بشکنند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند	وله	هرکس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط دران زلف دلها پس دارند	وله	در شب زهر سیاهی همره است کاروان را
کسی نزاده خود خصم نیست حسد را هم	وله	که سنگ هرچه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	سیر شد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غنچه یکبار زما رنجیدی	وله	از چه بی لطف شدی این همه درباره ما
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که میتو بگلشن شراب خون دل است	وله	چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
غیر من کز گلشن کویت نچیدم غنچهٔ	وله	هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب را نیش زد	وله	دامن ارباب دولت خار داشت
ای ذره بر تجلی خورشید خود مناز	وله	معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است
بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بکلتو بسر افرازم نمود	وله	بر گلوی مرغ بی پر باعضای لنگ کیست
چو گیرمش سر ره روز من بگرداند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این است
نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم	وله	مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
غذا ز پهلوی خود میخورد چو شمع دلم	وله	ببزم هر که در آید گدای خویشتن است
همیشه پیش منی و ز برم گریزانی	وله	که چشم میبرد اما بجای خویشتن است
نیستم دولاب دست ای چرخ ازمن باز دار	وله	همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است
در کمال سرکشی می بینیم اشب شمع را	وله	ظاهرا پروانه در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام	وله	می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست
چمن خانه که زو دنیا سازدش کسی	وله	همچکر انچه گفته شود پایدار نیست
نه همچو سرو دگرم ذوق گلشن آرائی است	وله	چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
ادا کنم بسر و دیده کار چون سوزن	وله	اگر مسیح مرا ذوق کار فرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش	وله	چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
زادهٔ عشقم بمجنونی ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان	وله	دین و دنیای اسیران محبت این است
داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما	وله	این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
خانهٔ پر شیشه را مانند جهانی سیم دار	وله	جمله یکجایند و دلها را بدلها راه نیست

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن | وله | آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است

فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد | وله | کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است

باغبان از سیر باغت منعی بر من بست | وله | گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت

هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را | وله | آن نیست که رسوا نه شوم بوی شراب است

دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ | وله | دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است

دیگری آرد مرا بیرون مگر از بزم یار | وله | ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست

نمرود در قدم گل نسوخت همره خار | وله | ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست

بر من از قهقهه شیشه مے ظاهر شد | وله | کز پی خنده کم گریه بسیاری هست

یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم | وله | گر امیدم بتو ای سرو روان بسیار است

هر کسی تیره تواند ز قلم بردارد | وله | از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد

خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم | وله | باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد

تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند | وله | گمان مبر که یکی از هزار میماند

صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد | وله | ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد

با من اگر سپهر بود سرگران چه باک | وله | چون پیر گشت ناز پدر مے توان کشید

در دم پیری شود آگه رفیع از حال خود | وله | زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود

من کفیل از طرف بلبل گلزار که او | وله | گر در آید به قفس یاد گلستان نکند

ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی | وله | چون گرم پیش آید و با دوستان در افتد

کمال خوبی آئینه پر زنگ را نازم | وله | که گوید عیب خود را چون بمردم رو برگردد

بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود | وله | دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید

در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد | وله | چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد

از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند | وله | هیچکس مرغ قفس را بجنسی یاد نکرد

از پیش من نتوانم که روم وقت وداع | وله | اشک من پیش نگردید و سر منزل برود

فرهاد عجیب نیست اگر قاتل خود گشت | وله | سیخ است که منت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند — وله — هر دم از مهر نوازش و گرمی بیش کشند
نرسد بدست عاشق خم زلف تا بیارت — وله — کسی بغیر پایت سر افراز نیاید
دنیا هزار بار گر افتد بپای من — وله — از من با وجد سر بپای نمی‌رسد
بابا دباو تحفه شراری نفرستاد — وله — خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم — وله — همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست عجز بنهم تا بکی زلف درازت را — وله — مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کرد آخر
رنگ گلها باد از گلگون شیرین میرسد — وله — الصبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام — وله — خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین است و بس
بیهوده در میان دو رنگان بسر مبر — وله — چون آفتاب گنجفه بی صبح و شام باش
شد بدلی که یار نمی‌پرسد از رفیع — وله — رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش
در گوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش — وله — شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
هر که بیند مرا شکست دهد — وله — ورق انتخاب را ماتم
کسی نبود با دل من نور محبت — وله — چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم
از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم — وله — مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم — وله — که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم — وله — گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل بار می‌بستم
شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری در جبین — وله — همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دلبر یارای دم زدن نیست — وله — نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او بند بر دارد که لال — وله — در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بر خم بسته شبیه است کار بستهٔ من — وله — امید هست که وابستگی شود شکند
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را — وله — گر دل افسرده داری پای در خلوت شکسته
دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند — وله — که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان — وله — چه گناه کرده یارب که بر دزنا نشسته

من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ تو ای لاله داغ از زاغ نے	
منگر آن قامتی زاهد دم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی	

راقم

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال ذهنی او مقصاد بیر فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود در هندوستان بامیر تجارت مے پرداخت میرزا سعد الدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بفردوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ آرزو برچیده آخر از هند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما مقیان احسان مشهد و خطیبان نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود و پیش نواب سیف خان مرحوم بست و پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریتا نزد گرفت از خانه اش کسی دزدیده برد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی ازان بردارم که ناگاه نواب بگلگشت گلستان شهادت شتافت و کتاب خانه چون اوراق خزان برهم خورد درین ولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباجه است یکے از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده و دوم از محمد صادق مشهدی که هم خوب نوشته چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدری معتد به انتخاب زده یا ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزل هاے طولانی بنظر از دو کمند اندیشه لصید مضامین تازه می اندازد

انیعنے از سیمای کلامش پیداست

با آن لب کرده ام نسبت شرابی ارغوانی را	وله	بچون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
چون تو انم چشم پوشید از گل رخسار یار	وله	سنگه می بویم بیاد او گل تصویر را	

میان دوستان دار خموشی پاس آمیزش	وله	بحرفی چون دو لب آمد نباید شد جدائی را
سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری	وله	که تا مژگان گشودم طفل اشکم سر دوید آنجا
مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانی	وله	که یکدم زندگی را هست اجر صد شهید آنجا
سیر گلشن بکشد گوشهٔ دامان ترا	وله	برگ گل بخیهٔ خونین گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست	وله	رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید	وله	ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را
دلگیر ناتوانی خود نیستم ولی	وله	ترسم که درد او نشناسد دگر مرا
در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا	وله	خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا
مرا آن شمع میسوزد بحرفی هر نفس راقم	وله	همان از شوق چون پروانه میسوزم بآتش را
درین محیط ز من چشم بر مدار مباد	وله	که کم کنی چو حباب شکسته جاهی مرا
ریخت در سایهٔ هما از بس	وله	استخوان بندی قناعت ما
روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن است	وله	نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را
بطاق ابروی او شمشیر و تیغی آرم	وله	خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را
سنا نیست از ارباب همت خورده بین بودن		نمی‌باشد نظر زان طعمهٔ خور باز و شاهین را
نیست دلجوئی صیاد کم از پروازم	وله	وقت وا دم است اگر بال و پری هست مرا
گذشت از دیده ام اشکی و نگرفتم سراهی	وله	غلط کردم باشک لاله گون گلگون سواری را
دست از فیض هنر شستم که مانند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامان گهر گو سر مرا
نه پامالم کند از ناروئی از خاک بر دارد	وله	در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است اهل همت را
قبا دریده گل و سوخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا
کرد دشمن خود پرستیها ترا با عالمی	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را

از گلستان هوس گل در گریبان ریختن	وله	جیب خود را دامن صحرای محشر کرده است
از فتنه های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت
وقت بشناس که در بزم خجالت نکشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده ایم	وله	ما بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست
بیک نگاه توان پاس صد جهان دل داشت	وله	برشته شود از گل هزار دسته درست
بود همیشه سرافراز دولت پابوس	وله	بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست
میکند وعده دیدار بفردا امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فردا نیست
زبسکه گوش مرا حرف سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شهید ناز توام خونبها بس است مرا	وله	همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست
دیده ام شاخ گلی بر خویش می پیچم که کاش	وله	می توانستم بیکدست اینقدر ساغر گرفت
ساده لوحی بین که امروزش کنم مشاطگی	وله	صورت کاری که در آئینه فردا کم است
حرف سفر مگو که من از کار میروم	وله	نقل مکان دور تو از دیده تا دلست
از گلستان سیر سم جیب تهی در کیش من	وله	ریختن گل در بغل یوسف بزندان کردنست
تا گرفتار جنونم نیست بی زحمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طفلان کردنست
از تو بد خود اکشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافریرا در فرنگستان مسلمان کردنست
ز شهر پا نگذارم بردن نماند مرا	وله	دماغ لاله صحرانشین که سودائیست
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه نسبت دلکشاد من از هنر باشد	وله	کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	برگ سبزی به شگون مے آرد
نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جو دارد و خون می خورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او	وله	چه خوش این پای خواب آلوده سر دولتی دارد
بر سر دام گرفتاری خود میلرزم	وله	طایری را چو کسی از قفس آزاد کند
نباشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون بیضه طایر بال و پر بیرون نمی آرد

وله
تا کی هوای رزق ترا دربدر کند / یکقطره آبرو چه قدر خاک‌تر کند
بر ما اگر تو رحم کنی ورنه آفتاب / شب های هجر را نتواند سحر کند

وله
بزم پیران سر بسر بازیچهٔ اطفال شد / بهر این کودک مزاجان فلک استادی کنید

وله
چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی / نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود

وله
ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون / مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد

وله
حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد / سر بی فاخته تیریست که بی پر باشد

وله
جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت / در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد

وله
هر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد / چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند

وله
در آزار دل بدخوی خویشیم دوستان فکری / چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد

وله
دل بیرحم ترا هر که بسختی خود داد / دارم امید که چون کوه کمر نگشاید

وله
مکن بیجا تلاش صدر مجلس در دلی جا کن / که هر کس دلنشین گردید صدرش آستان باشد

وله
افتاده کج معامله ورنه هزار بار / با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید

وله
با وجود ناتوانیها تحیر پیشگان / هر دو عالم را بیکسو تا ز میان برداشتند

وله
نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود / فلک میکرد اما بازگردیدن نمیداند

وله
خوشم بتلخی هجران که زندگانی من / خدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد

وله
ز رسم تهنیت جاه دوستان مگذر / که هر مریض امید عیادتی دارد

وله
شدم دور از عزیزان دیگر از حالم چه میپرسی / ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد

وله
نکند چارهٔ لب تشنگی حسرت من / آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد

وله
آسان بگیر گرمی سودا که شمع را / عمری بسر رسید که داغی بپا رسید

وله
جائیکه بود امن بجز دام و قفس نیست / رحم است بمرغی که گرفتار نباشد

وله
در پرده بود قطره زدنهای اشک من / افسوس رنگ رفته شد این ماجرا بلند

وله
در پای سر گردن مینا زکف مده / هشیار ترک عیش دو بالا نمیکند

وله
بدستی شیشهٔ دوست دگر پیمانه میباشد / تهیدستی نداند هر که در میخانه میباشد

نمیخواهد بظاهر بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پرده گوش است پنهان حسن آوازی
توسرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی بهکدگر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

رائج میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرای پنجاب است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکار بیمین التفات او رائج و بحور اشعار به نسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و صالح تخلص میکرد از دست ع

بپای برق هم نتوان رسیدن از حریم او		ره دور و دراز است ای کبوتر بال و پر بشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرده و با میرزا بیدل و شاه آفرین هم طرح بود در وطن خود سیالکوٹ طرف دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر می برد و صد سال تخمیناً عمر کرد بیست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین ومائة والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوٹ برده حوالهٔ آغوش گور کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت ع رفت رائج بعالم باقی خان آرزو در مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نموده و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتاب های دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و سیر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ع ای حنا انگشت فندق بند و از دست تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رساند ع از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شست تو خان مذکور هفتاد روپیه صلهٔ مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاورهٔ انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود می گفت په په شم په په دگاهی

نیلگفت سقف خانه پست و این شعر به پهٔ بلند می بخواهد او عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی — عیبر در زر دش چرا مصحف ندر مت میکنی

وله
ز طرز آن نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد — مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد

وله
شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم — گرد خط بر آتش رویت کباب شامیم

وله
یک غزل شد تن ز جوش فکر معنی زا مرا — هفت بیت شوخ دلچسپ است هفت اعضا مرا

وله
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک — هر نگاهی که کند باز نگاهی است در د

وله
دل رائج چه فغانها که چو نا قوس نکرد — هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد

وله
کس تجرید چه نازد بره دور تو آه — بگذرد گر زد و عالم دو قدم پیش افتد

وله
قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت — دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند

وله
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت — خروشان و رگیتی از تو چون خلخال خواهد شد

وله
بر سر سایهٔ گم گشتگی سعادتها ست — درین زمانه همای بغیر عنقا نیست

وله
از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ همتم — سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست

وله
از هم نفس گو رسوا است سکوتم — طوطی چه کند آئینه تار است به بیند

وله
بگذار بخوبان دگر هم دل صافم — من آئینه دارم بو د آئینه من وقف

وله
نه غرور است که سپر پیش تو افراخته ام — گردنی راست پی تیغ تو کج ساخته ام

وله
گو گل رعنا چو طفلان زیب دستارم مباش — عشق میفرماید م بی کفر و ایمان زیستن

وله
تنگ است ننگ بیجگری تر کزاده را — چندین بخیره دیدن عاشق زجا مرو

وله
خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی — چند کس بی سپر فوج مه و سال شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف سیزده روز پیش از وفات رائج وفات یافت گفته

که میگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی — زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهت شد — پی فرمان روائی های ملک جاودان رفتی

راقع از شعرای کشامره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابو الحق ساطع کشمیری بود و با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر سپر مے برد نواب او را برین بیت هزار روپیه صله بخشید ه

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	بآن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که ازامیرالامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیرالامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیرالامرائی بالاستقلال بر و قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بنحوی سرانجام داد که احبا و اعدا از زبان تحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذراند نواب آصف جاه غفران پناه و وزیرالممالک قمرالدین خان و سایر امرا عصر از و حساب بر میگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة و الف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابله نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت و دانشمندان جید فراوان جمع کرده درخور مرتبهٔ هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان مے آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع از وست ه

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

میرزا جعفر راهب اصفهانی

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری گوی پیشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میساخت آباء او از سادات طباطبا با آئین اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائنی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة و الف واقع شده فقیر هرگاه از ملک سند بکشور هند برگشت وارد لاهور گردید میرزا امام قلی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علی قلی خان واله داغستانی برخورد و تا دهلی باتفاق مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این هر دو عزیز استماع افتاده و در پیغولا میر غلام حیدر سلمه الله تعالی اخلف الصدق میر محمد یوسف

که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی به فقیر فرستاد و در انجا می نویسد که در شهر بنارس در سنه اربع وسبعین ومائه والف بمیرزا علی رضا ابن میرزا جعفر راهب ملاقات دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی وغیره نادر شاه نامه نیز بنظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ست وستین ومائه والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته مادهٔ تاریخ این است ؎ راهب صد حیف زین جهان رفت ؛ مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محلهٔ سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمهٔ او نگارش یافت راهب نقش فرنگ می بندد ؎

چه سان سنجد کسی با خال و خط ابروی جانانرا		نباشد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را	
در میکده دور از لب لعل تو کبابم	و له	این طرفه که مینوشم و در عالم آبم	
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود	و له	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود	
شب ز بیتابی اشکست دلم بی آرام	و له	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود	

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده بود این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی که نامش گذشت لعبد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادت خان نیشاپوری بسر برد و بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادات خان و حکیم الملک معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب عماد الدین خان سرافراز گردید و بمصاهرت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند حشمت تخلص دارد از وست ؎

با جورکشان نام نگیریم وفا را		پرورده در دیم نخواهیم دوا را	
از آن در پهلوی خود میکنم دل را نگهداری	و له	که بر گرد سر آن کاکل مشکین بگردانم	

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبعش در مثنوی طوفان میکند و نیستان کلکش درین بحر آلی شاهوار

زلالی خوانساری

می آنگند و حرف الزاء از اسمی صاحب صلهٔ بنظر نیامد ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت سبعه سیارهٔ او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و رصد بندان خیال را در دائرهٔ حیرت کشیده میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از انجمله است ؎

کواکب مینمودے در زمانه	چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی ؎

در ظلمت شب نمود کوکب	چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت ؎

رفت پیشین گاهے از ویرانهٔ	سوی بازار حلب دیوانهٔ

الی آخر با نام قطران تبریزی که از قدما شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمیماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی نثری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است ؎

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد	درماندهٔ این دائره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشیقهٔ امیر خسرو که ؎

تو ئی رنگ سبزش کاه دیدن	ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالے بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد ؎

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردے از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعراست و اول کسیکه زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسائی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم قانون غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل سطر تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینهٔ داغدار انجمن را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بخان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو برای ملاحظهٔ او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان این فصحای ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرایش افزودند آدم بر سر کوچهٔ اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل دارد و از ان استفاده میتوان کرد اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائة جان بحق تسلیم نمود ﮦ ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص ﮦ احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالاران شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه ازان خرما پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک شمس الدین رقم نمود

احوال برادرم بتحقیق	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر و ادراد	شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح میدهندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصلی فرستی	ترکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ایصاحب من بداد او رس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه بخواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده ازو مگیرند و خرما ازو باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد ازان ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم گذرانید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضهٔ آورده ام تا حضرت

شیخ به برادر خود دارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید کاین چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب پدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغ افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که از تداد او را منور خان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هر گاه این بیت گفت

در هر تن موکه سے نهی گوش	فوارهٔ فیض اوست در جوش

نور آسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا چنگال کرده در دهان شیخ افتاد بسیار برهم بر آمد و گفت شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع هر ورقی دفتریست معرفت کردگار طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی های عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتری و کلمهٔ است انداز ند ترکیب درست مے شود غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید

اذا ئیس الانسان طال لسانه	کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل جر وقطیفه لی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی دستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و ارعن مرد ست وکول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغه رعونت را بمعنی خویشتن آراشدن نیز نوشته بر این تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست مے آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمه و تشدید

نون بمعنے باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بالفتح غین معجمه و با موحده بمعنی باغ ستر الکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه وحدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پارهٔ نمک از نمکدان شیخ است ∴

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را / که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را

وله
حالت دیدهٔ گریان به طبیبی گفتم / گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله
خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار / من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله
خبر من برسانید بمرغان چمن / که هم آواز شما در قفسی افتاد است

وله
غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت / تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است / پیر نگردد هر که در بهشت برین است

وله
محال خواب نمی باشدم ز دست خیال / در سرای نشاید بر آشنایان است

وله
خواهے که دگر حیات یابم / یکبار بگو که کشتهٔ ماست

وله
ساربان آهسته رو آرام جان در محمل است / اشتران را بار بر پشت است ما را بر دل است

وله
بچشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام / بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

وله
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست / خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله
بسرو گفت کسی میوهٔ نمی آرے / جواب داد که آزادگان تهیدست اند

وله
شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد / تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله
کاروان میرود و بار سفر می بندد / تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله
مرا زمانه زیاران بمنزلے انداخت / که را نسیم به نسیمی کزان دیار آید

وله
پدر که چون تو جگر گوشه از خدا میخواست / خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

وله
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نہے / بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله
ماجرائی دل نمی گویم بکس / آب چشم ترجمانی می کند

وله
شهر بند هوائے نفس مباش / سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاهد اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن	وله	خون اینان که روا داشت که صید حرم‌اند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
گر تو صد پاره‌ام کنی زین رنگ	وله	برنگردم که صبغة اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	بطاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک توانکرد ولی	وله	گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گر می بجان دهندت بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخیکه سر بخانهٔ همسایه می کشد	وله	تلخی برآورد مگر از بیخ برکنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نیشکر گفت کمر بسته‌ام اینک بغلامی
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی	وله	نیک بدعهدی که بی ما میروی
زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده	وله	تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارایی
من ایصبا ره رفتن بکوی دوست ندانم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بود هرچه همه عمر داشتم	وله	الا کمر که پیش تو بستم بچاکری
گر چو خورشیدت نه بینم کاشکی همچون هلال	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق

ذکر سلمان ساوجی

تو آفتاب زبینی بهیچ سایه مرد	وله	نگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
زخلق گوی لطافت تو برده امروز	ایضاً	که دل بدست تو گوئی است در خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضاً	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعر است تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان سنا
اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبرا است از وصمت لو ولیت خواجه حافظ
شیرازی در تعریف او میفرماید سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ز راه صدق و یقین نه
ز راه کذب و گمان شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان ع
قریب چهل سال به ثناگستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیلهٔ او و سلطان اویس که
سلالهٔ ابوین مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا ابقاء المعاد بخلاصه پیر تو انفاس خود روشن
ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه
باهم دست و گریبان مشتمل بر سه مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعهٔ اول است قطعهٔ اول

بادشاها بنده در حضرت برسم عرضداشت	انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شرق و غرب را	طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف	نوبت پیری رسید اکنون با حضرتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد در دسر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی دو سه آنرا جواب	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد	بنده زین در اگرم جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده
هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه به معین باشد
که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعهٔ سوم

دیگر آن است که محبوب جهان مقری شاه
آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو بندهٔ دیرینه با سلمان را
که بخواه از کرمم هرچه ترا میباید
بنده برحسب اشارت طلبی کردم و شاه
دهنت بنده دل جهان کز کرم شاه آید
وعده دین است ز دین من اگر آنچه کند
ذمهٔ همت خود شاه بری می شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج برد دخل کمش قرضی چند
هست و قرض است که قرض غربا باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست
قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند
گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت ؎ هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است ٭ همچنان باشد بنام او مقرر همچنان ٭ و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قریه است این بیت بدیه قلم زد ؎

دیه ایرین که در حدود ری است
بدهندش که التماس وی است

و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش صبح لگن طلبداشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد ؎

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری مردا
اگر لگن را طلبد شاه ز من می سوزم

سلطان بیت را خوانده خندید و لگن را با و ارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بمعرض ابتیاع در آمد کاتب نام خود ناصر بن برزجمهر نوشته و اتمام کتاب در محرم سنه احدی و تسعین و سبعمائه بقلم آورده و درین وقت عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب مذکور قطعهٔ عزای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه ولایت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت
ازان قطعه بقلم می آید ؎ محل آیت اعجاز پارسی سلمان ÷ که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار ندیم
بر سر شاخ گل سخن اصلا ÷ بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار ÷ اهل الشعر باو ختم گشت و بعد
ازوی ÷ بروخت دست قضا بر در سخن مسمار ÷ نماز شام دوشنبه بیست از صفر بوده ÷ که نقد عمر
بکیسه ... کرد نثار ÷ بسا ادا ر قرار ست سال تاریخش ÷ چو کرد میل بسوی بساط دار قرار ÷
و محاذی این ماده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه و ازینجا
مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سنه تسع و ستین و سبعمائه و بقول ناظم
تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر اقسام سخن دارد لکن
مردف نیست لهذا فقیر برخی اشعار غزل انتخاب نموده بترتیب ردیف ثبت میکند ؎

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما ÷ آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
وله
گرفت دامن من اشک بر درش بنشاند ÷ کجا روم ز در او که خون گرفت مرا
وله
شب فراق چو زلف اگرچه تار یکست ÷ امید دارم ازان رو که صبح نزدیکست
وله
داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر ÷ تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست
وله
گفته باد سحری با تو بگو چیست غم ÷ این خبر پیش کسی گو که شبش را سحرست
وله
چندان گریستیم که من بعد اگر کسی ÷ آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
وله
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد ÷ از سر راه عدم رقص کنان باز آمد
وله
صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد ÷ بخت بیدار من از خواب گران باز آمد
وله
چه طپی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک ÷ جان ببر در که بجو آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند ؎ چه طپی ای دل وا مانده چو ماهی بر در

سکه وصل الصنم نیست درست چه زر ÷ ترسم ازان که بیرزی قدر عیار من برد
وله
خانه در کوی مغان میطلبیدم گفتند ÷ رو که در کوچهٔ ما خانه برانداز انند
وله
سنبلت با صبا بگو شوخی میکند ÷ هر خم زلفت هر نفسی در آتش میکند
وله
... که ما ÷ کاهی اگر بر آید ز تن رهگذر بر آید

بدقی گردش این دائره ما را از هم — و له — همچو پرکار جدا کرده بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیار — و له — یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش بنویسیم نامه از دست من — و له — خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند
افتاد دو غم دل بخم زلف شاهدی — و له — شب بود و ره دراز همان جا فرو کشند
با قد تو صنوبر در چشم من نیاید — و له — او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
سپارد دل بهر کس که رخ چو ماه دارد — و له — بکسی سپارد دل را که دولت نگاهدارد
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت — و له — آنچنان بر دهانش زد که دهن پر خون شد
میکشم خود را ولیکن دل بسویش میکشد — و له — مو کشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل — و له — شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیبایش که آئینه دارد — و له — اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان را پیش معشوقی رسول — و له — خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا — و له — تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد مباد — و له — از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال — و له — از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم — و له — گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو — و له — گر سراپای چو پرکار کنندم بدو نیم
مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد — و له — ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیزم
شکسته بسته چو زلف توام روا داری — و له — فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان — و له — من سری در قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون سهی و ز ره پنهان آمدم — و له — لاجرم همسایه خورشید تابان آمدم
ما چون قلم نخواهیم از دست سر کشیدن — و له — از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم — و له — در کنار خویش می بینم سزای خویشتن
بهر طرف که تابد خورشید من عنان را — و له — چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکند　وله　آئینه را بردار تا روشن بگوید رو برو
بیمار و بر افتاده نفس دوش سحرگاه　وله　پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی　وله　تا چه کردم که ز من روی چنین بیتابی
مرا که سر زده مانند خامه راندهٔ آخر　وله　هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بخشت روح الله ست کرده　وله　در دور چشم مستت احیا ری می پرستی
قانع شده بودم ز تو عمری بسلامے　وله　یکروز نگفتی که مرا هست غلامے
بوی زلف تو گر مدد ندهد　وله　بر نخیزد صبا ز بیمارے
رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم　وله　آن نیز میسر نشد از بے سر و پائے
ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند　وله　نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی
تو تا حدیث نکردی مرا بگشت محقق　وله　که چون پدید شد از نیستی لطیفه هستی
مبارک منزلے کانجا فرود آید چنین ماهی　وله　همایون عرصهٔ کارد بسوی خویش رخ چنین شاهے

اسیر شاهی سبزواری را درین مضمون توارد شده میگوید ؎ مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد. بسلمان مخلص خوب خوب فراوان دارد منجمله آن این چند مخلص در قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ؎

یاد صد جان مقدس بفدای نفسی　　که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز
مطربا راه طرب خوش بزن امروز که نیست　ایضاً　جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنے
سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد　ایضاً　خم زلف تو مگر چتر شه دادگر است
بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه　ایضاً　روزی دشمن دارای مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی　ایضاً　اگر پناه نجستی بچتر ظل الله
سودای است ورنه چرا اسکندر و راز　ایضاً　زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه　ایضاً　فتنه آن به بهمه وجه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری　ایضاً　که بوسه بر در دارای عدل گستر داد
فتنه در هر گوشهٔ چشم تو مے بینم مگر　ایضاً　فتنه گشت از هیبت دارا دوران گوشه گیر

ماه عید است هم آمد بنظر چون جامی *	ایضاً	یعنی امشب سوی جام است نظر عیش آب
ران بگیران فلک ز آتش خورشید بگر *		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چو بد بد کنون سلیمان تاجداری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی

سلطان

سلطان سپلکی سپلک موضعی است از قندهار شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید او قلندر میان بسته
آزادو شی بود روزی که ملا قاسم کاهی را دید و پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال
خوردم سلطان گفت مخدوم با شما را دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند
ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرمود
انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل بدو سال
یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدای میتواند شد الا
این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه
با شعر مناسب داشت چون علی قلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خورد قصیده در مدح
او گذرانید خان مذکور هزار روپیه و خلعت در وجه صله باو فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را
برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از ان
توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته
ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد و فیل را حاضر ساخت
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاؤ الدین لاری
استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد
اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی
را کشادند این غزل بر آمد ع دل خلقت را رقم صنع الهی دانست * بر سر ساده رخان حجت
شاهی دانست * سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است ع هر که دل را صدف
سر الهی دانست * قیمت گوهر خود را بکلاهی دانست * خان بسیار بسیار خوش حال گشت
تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید اما علی قلیخان مخالف
بخان زمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه بودند و وصف

سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و در ان دولت کارهای عمده کردند خان زمان بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچیده جادهٔ بغی پیمود و با بادشاه صف قتال آراسته خود را بار ادر بکشتن داد فی سنه اربع وسبعین وتسعمائة از اشعار خان زمان است ؎ صبا بحضرت جانان آن زبان که نو دانی ز نیاز مندی من عرض ده چنانکه تو دانی و از اشعار بهادر خان است ؎

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود	مشکل است این کار اما پیش مرد آسان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ	میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزایان خوش سیمائی معانی نخست به ثنا گستری اکبر بادشاه و شاهزاده‌ها و امراء دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تتهه و لپسرش میرزا غازی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از ان است ؎

نسیم وش ز سبکروحی خود آمده ام	نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غائبانهٔ شاه	همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایهٔ تختم	که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ارزان بها فروخته ام	چو هون بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمردبیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف یرلیغ قضا در رسید ؎ افگنده بادشاه سخن چتر سنجری ۲ بتعمیه اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شد ؎

این امید است بجان و دل بیکینهٔ ما	؎	که غم صدر نشین پا کشد از سینهٔ ما
مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن	وله	همین بس است که پروانه‌ام صفت نرا
تو خود نخوانده ای شوق مشنیم سر بزم او	وله	نمیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت
برگ سبزی هم نیاوردی ز هی بیطالعی	وله	از گلستانی که هر کس گل بدامن میکشد
همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید	وله	که بزم لی می رنگین چه کار می آید

سنجر کاشانی

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رو بیت	وله	گرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	ظطیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد
شرم باد از اهل مجلس سنجر بیقدر را	وله	تا یکی ناخوانده آید چند بر خفت رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
ما خود ز آرزو بشهادت رسیده ایم	وله	خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند
شمع وصلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمده چون خانه بیسامان کج دم
سیگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که میخوازش کنم
پیر گم شده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از تخلصات میر است در نعت بعد توصیف اسپ — ب

ای مثل در فنون عیاری	خلف دودمان پرکاری
سیر دوری کنی ز نقطه صفت	مے نجنبی ز خط پرکاری
برگ خواب خفته بر گذری	که نه بیند بخواب بیداری
در ره پویه تو افتاده	برق بر خاک همچو زنهاری
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا سور را نیازاری
نه براقی و پے شرار سمت	شعل ماه را دهد یاری
نکند سایه همسر هیئت گر	شرف ارزان مصطفی داری
شاه لولاک احمد مرسل	کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل — ص

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیمم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب بمعشوق — ص

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف	مدام جور تو بر دوستان بود جاری
زمانه چند دل آزردن از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

منت حلال کنم لیک بر نمیشاید		زمان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد تمهید بهارست

ابر مزدور خداوند بهار		باد محکوم سلیمان زمن
بخسرو گو که شیرین دید ز اصطرلاب آئینه	وله	که فتح بیستون از بازوی فرهاد می آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود × بخسرو گو که شیرین دیده است از شانهٔ گیسو * میر سنجر قطعهٔ هفتده بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است

پدرا صاحبا خداوندا *		ای تو مر بنده را خدای دوم
دعوتت از دعای حق واجب		خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می آید مضموم میباشد شیخ آذری سفراینی گوید ای خلعت اول شب را زده بر صبح دوم ابروت چشم سیه کرده بخون مردم * پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینهٔ لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهرا تصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست ست با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد و دیگرے بتعمیه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم * او پر تو فکر می افشاند

نسیکه گلشن کوی ترا وداع کند		اگر به نکهت گل برخورد صداع کند
آن خال عنبرین که نگارم بر و زده	وله	دل می بر از آن که بوجه نکو زده
حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر	وله	بغل گشاده در آغوش نیشتر نرود

سعیدای گیلانی مخاطب به بی‌بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر گشت
و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ
عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصه کلامش صورت نقل می‌پذیرد که شهنشاه
دوران اکثر تماشای جنگ افیال مسرت می‌اندوزند بست و هشتم ذی قعده سنه اثنین و اربعین
و الف دو فیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو عفریت منظر در عرصه
کین گرم ستیز گشته بتصادم خانه‌شکن توائم زمین را متزلزل گردانیدند و عربده کنان از
پیشگاه منظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند فرمان روای جهان
بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده‌های والاگهر گامی چند پیش رانده بدیدن این شگرف
آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش‌جو آتش‌خوار هم جدا شده برجعت قهقری قدمی
چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را ندیده از وفور خشم و غضب هر لحظه
حمله‌های عظیم و حرکتهای عنیف میکرد دوران بدستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ
زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آثار چپیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید بمردی زجا یکسر مو نشد ؛؛ زپیش چنان پیل یکسو نشد ؛؛
تمکین سرشته زبس جوهرش ؛؛ نجنبید جز نبض از پیکرش ؛؛ و چون فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت کشاده بزخم نیزه آن دیونژاد را مجروح گردانید بتکلیف فطرت دلیری نموده ؛؛
بستی که تکلیف بروی نبود ؛؛ درین سن اگر بودی از اسباب ؛؛ همین گشتی از دیدن فیل آب ؛؛ نظارگیان
بحیرت در شدند و خفتگان گرانخواب از نعرهٔ تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین پس از جراحت
تیز دیک تر شده قصد نمود هرچند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسب شاهزاده
دندان زده اسپ را در غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بروی زمین آمد و بچستی و چالاکی
در دم دست بر قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بآن صوب توجه
فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیل
جنجال برگشتن و خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو باد
آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشیده و بخطاب بهادری نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین و صف سخن طرازان فارسی و هندوستانی نظم و نثر داستان آن رستم آثار برگزارند و دامن امید بجواهر عطایا برآمودند سعید اگیلانی نیز این ماجرای مرد از ما را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و با مرخاقانی بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود دبا و انعام عنایت از دست درج شاهجهان ـ

آنی که سریت آسمان پایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن

بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیتی منصب عالمگیری و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دار الخلافت شاهجهان آباد فوت کرد و در سنه عشرین و مائة والف برحمت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد ـ از ین خود کام یاران رنگ الفت می پرد ما را ٭ که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را ٭ قضا را ماهی بر جست و در دامنش افتاد آن را صله این شعر من جانب الله انگاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل ساخت ـ ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را ٭ که آتش میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را ٭ مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر یک دست خلعت فاخره این منتظر فضل الهی را نیز بسلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تتنزل من السماء مقتضای اسم صیدی هم ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نرسید بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و در ان انواع شکار بود یک نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمرغه و این معنی در لشکر ها اکثر مشاهده افتاد و درین صورت کلام سرخوش صحیح باشد گرید مستانه کلک سرخوش ست ـ

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما
قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

تا رنگ کسی گم گشتهٔ خود را نمی یابد	عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را
ولہ	
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	هر شخصی کاید از دست چپ او کار راست
ولہ	
روی بزمین بادیه پشت پلنگ شد	از بسکه چشم های غزالان براه اوست
ولہ	
باشی بحساب گرا ہمدم	وحدت نخورد ز جوش کثرت برہم
ولہ	
در ہندسه گه را چو مضاعف سازی	ہر چند که بشمری ته آید برقم

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان ہند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رسالهٔ خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی فیناوفی الہند یکی از موزونان ہندی مضمون ہندسه ته را یافته بزبان ہندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت ہندی این است

آنا نو سروپ ہی جاکت ایرم پار	جلیسی کو تھو تو کی ناوی ناد بچار

حرف الشین المعجمه

شہیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش ملک اقلیم کنعان یوسف خیر کلاه گوشهٔ موزونی بشعری میشکست و ہیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار ہند ہجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران بتبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه ستة و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل شاه قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بہمنیه بدست آورده در خزائن را بکلید سخاوت بر روی خلائق باز کرد مولانا شہیدی قمی که از کمال شہرت مستغنی از تعریف است دران مدت از خطهٔ گجرات آمده بود بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم در چند ان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب بتبسم شیرین کرده گفت نه شنیده کسی که آفتهاست در تاخیر و طالب زیان دارد باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته وخندان از مجلس برخاسته دوکرت بخزانه شتافت وهمیانها
بست پنجهزار هون طلا که لک وپیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن این خبر بسمع بادشاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم ونزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح وروشن
است که هم جانب خوش طبعی منظور است وهم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی
در سر گنج گجرات مدفون گردیده شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کزو شد بلند پستی ما — بتازیانه افشاند گرد هستی ما
وله — طفل است دیر مراد دلم کام بخش نیست — کم برده هر نهال که آن دیر سال نیست
وله — از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت — کز دل گره سخت برین تار فتاده است
وله — زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد — همین سزاست کسی را که آزردی تو دارد
وله — چه شد یارب که امشب در دلم تسکین نمی‌آید — ز بیتابی سرم میگردد وبالین نمی‌آید
وله — از سر کویت شهیدی را مران خونش مریز — دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود
وله — هر شبی تا روز در محراب مے باشم ولے — در درون خرقه پنهان است زنارم چو شمع
وله — عجب دارم ز استغنای آن شوخ — که می‌آید چنین بی‌خواست در دل
وله — چو ابر من بهوای تو از جهان رفتم — گلی نچیدم وگریان ز گلستان رفتم
وله — مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان — چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم
وله — تا کی بسر راه تو بنشینیم وگرییم — بر خاک نشان قدمت بینیم وگرییم
وله — نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری — که تو حسنی زیاد از کار وبار عشق من داری

شریف تبریزی

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی ومستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
ابیات مغشوش لسانی از دیوان او برآورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد
رنجیده زبان بنفرین کشاد وشریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ستة وخمسین وتسعمائة جوانمرگ
گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت وصله نیافت
بنابران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد وشریف بعرض رسانید
که شاه یک مرتبه آن هجو را بگوش مرحمت شنود بعد ازان هرچه خواهد حکم فرماید چو شنید

یافت شاه بعد از استماع هجو خیلی اشگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذر خواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صلهٔ قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکرهٔ ید بیضا آورده مطلع از آن است — ص

کسی بچشم کبود تو کم نمود ار است		چرا که آئینه را در حجاب زنگار است
جز خون جگر بیتو ز مژگان چه کشاید	وله	زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید
بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم	وله	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طرفه حسن بی بدل دارد	وله	که در وصف رخش هر غنچه جز دوی لبغل دارد
دلم چندین فسون از چشم مژگان خطا دیده	وله	فریم کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده
چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر	وله	نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی
شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است	وله	صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم
بجهد دل را بهم آن سیخت در هجر بود	وله	آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم
نه از دود دلم تر ساخت جانان چشم فتان را	وله	برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را
آخر به شریف است الصبار و بیش یار	وله	گو که امروزش مران از در که فردا میرود

ملا ابقائی در مجمع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند — ص

ز دود دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی
چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل	ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او	خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از [illegible] بجا و سابا توی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیده ام — ص
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی بر آزین سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه توارد است اما از تواردات عجیبه و یکے

از موزونان عصر اگویدے گله آه از تو دارم که چه کرد ٔه تو با من ٭ بفلک ترا رسانده که اثر کنی نکردی ٭ این مضمون از بیت ثالث غریب است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاهدهٔ حسینان کلام است وتسلی او بمعاینهٔ نمکینان ادام در عهد شاه طهماسب صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دہلوی را جواب سیگفتند ے ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی ٭ بنشین که تا بازم چکد چشم زخون پالودگی ٭ شکیبی این جواب بهم رساندے

گلگل شده پیراهنم از درد ے پالودگی	گلهای رسوائی شگفت آخر از ین آلودگی

خواجه سعید گیلانی دو بست مثقال طلا باو جائزه داد وفاتش در سنه احدی وسبعین وتسعمائه رو نمود ودر سرخاب مدفون گردید او آه درد انگیزے می کشد ے

بقدر حسن خود هر آشنا شد قدردان ترا		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	وله	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری
باخیال روی او آسوده ام شب تا سحر	وله	دم مزن از روی مهر ای صبح بیدارم مکن

شکیبی محمد رضا صفاهانی سر رشتهٔ صفاهانی درباره سخن رنگینه وشور عجبی در انجمنها برانگیخت شیخ غوثی مندوئی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل تلاشش اینکه در آغاز سال هزار وچهار رقم شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری ونواب قلی بیگ انیسی وملا محب علی سندی وشریف کاشی وملا کافی سبزواری وملا بقائی ودیگر جماعهٔ اهل سخن از راه مندو که اقامت کدهٔ راقم الحروف است گذشت وبحکم الارواح جنود مجندة تعارف قدیم تازگی پذیرفت ودر سال هزار وهفده هم باز عبور او بمندو افتاد وشربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید وپرسش احوال او در میان آمد زبانی او بقلم می آید در سال نهصد وشصت وچهار متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز وتحتی در اصفهان کسب نمود ودر عمر سی وچهار سالگی هوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لاهیجر آمد واز انجا در کشتی بندر جبول نشسته خود در الساحل کشید شوق ملازمت خانخانان عنوکشان به احمد آباد گجرات برد ودر ان فرصت خان خانان بدار الخلافت آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود!

بخدمت خان خانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و در همان ایام بسیاق وکن درخدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسه و نج از توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین بتقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رونمود در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت سعادت بر ساحل بندر سورت انداخت چون ببرهانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیست و هم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سیورغای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در دارالخلافت برفاه و جمعیت بسر گرانید تا آنکه در سنهٔ ۱۰۲۳ ثلث و عشرین والف به سیر وادی خاموشان پرداخت جسمی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر آلهی همدانی گوید ؎ روزیکه کشید کلک تقدیر اله ❊ بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه ❊ گفت از پی تاریخ آلهی ناگاه ❊ واویلا وامصیبتا واشوقتاه ❊ شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و صله ده هزار روپیه کامیاب گردید این ابیات ازانست ؎

بیا ساقی آن آبحیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او به ظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا ابر در میرزا جان برد

و چون خان خانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جان والی آن ملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد شکیبی مثنوی در فتح نظم کرد این بیت ازانست ؎

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلا احمر که مساوی پانزده هزار روپیهٔ این زمان باشد صله داد میرزا جانی نیز هزار اشرفی طلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در جده دولت آباد از خانخانان رخصت خانه مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان آرزو از ماثر رحیمی نقل می‌کند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر او بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی می‌سراید

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش	سودا کند براهزن کاروان خویش	ولہ	
در دست ساغرم نه طرب نرخ چه پرسی	دانم که تو نستانی و من هم نفروشم	ولہ	
تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدمم	تو خنده برلب و من جان فدا ستین دارم	ولہ	
لائق مجلس نیم لیک از برای چشم زخم	شاخ خشکی نیز در کارست بستان ترا	ولہ	
آنانکه ز راه طمع دور اند ز هم	گر نور نظر شوند کور اند ز هم		
مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است	پیچیده بهم و لے نفور اند ز هم		

شانی تکلو شاعر است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از نمک گستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه احدی و الف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست	بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید

شاها ز کرم جهان منور کردی ❊ ملک دل عالمی مسخر کردی ❊ شاعر که بخاک ره برابر شده بود ❊ برداشتی برابر زر کردی ❊ آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در قدح شانی اشعار فراوان نظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی قبل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را سوزون ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا و سعیدا که هر کدام را بالصیغهٔ شاعری باز ر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی که فخر علمای فنا جیه است

او را او دبا دصیغه افضلیت در میزان عنایت بخشیده مبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزاهد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگناته خواننده مخاطب بمهاکبراج در جائزه دوازده د هر پد که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و جنگ خان خواننده مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناموس درویش وجه وزن کردن آوانیکه بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعله شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم ناموس درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بجز دبستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بست روز شفاء کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشه انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفه بست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف منزوی را دبه خاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن باین شیرینی بمیرزد ؎

چه خوش است یاد و زلفت سرشکوه باز کردن	و له	گله های روز هجران بشب دراز کردن
دیگر برادر گرفتاری شریک ما مکن		مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بس است
ممدوح گر بجائزه قارون کند مرا	و له	مرهم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دولت بکج کلهان مائل است باز	و له	این لاله را بطرف کلاه که بیزنی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و بهند آمد همین جا در عین جوانی سنه سبع و ستین و الف گرفتار هادم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف زثانی پاک زاده شانی نیز از دست ؎

چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم		کسی ز صفحه اخالی چه انتخاب نماید
شاهد بی نمک من که شرابش نام است	و له	گرمی صحبت او کرد کبابم چکنم

شیدا دیوانه گرفتار زنجیر سخن و شیفته رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معاصر است او را باخلاص یاد میکند و میگوید ؎

مسیحا رشیدا این عالم الفتی باشد
بجز رشیدا بگوید شعر گو کس در زمین سن

از طائفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشا رشیدا فتح پور از توابع اکبرآباد است ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن بلند و ارتفاع یافت رشیدا قصیدهٔ در تتبع قصیدهٔ لامیهٔ انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب است موشح بمدح خان خانان گفته ارسال داشت و بجائزهٔ گرانمند فائز گردید قصیدهٔ مذکور پیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان بادشاهی در آمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بماهواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الف همانجا شربت ممات چشید وقتیکه قصیدهٔ خمریه گفت

که مطلعش این است

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری
حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند رشیدا قطعهٔ

عذر می املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل می
پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال
نیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر

بوصف می زده ساز این دو مصرع خوش
که گشته در دو زبان همه صغیر و کبیر

اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است
بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر

چنانکه سبکش اسرار مولوی جامی
که هست گفتهٔ او دور از در تقصیر

بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می
به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر

مرا بکفر چه نسبت بود که به ز منی
سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر

همین نه تنها می صرف آب انگور است	بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهرچه گشت شده سرگرم هست بادهٔ او	اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مراچو شاه براند کجا توانم رفت	بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیله یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالا تر از صله زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند ؎

بسکه نبکاشته اشکم رخ کاهی از خون	مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب ترسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم ؎ بسکه میریزد سرشک از دیدهٔ گریان بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما ٭ خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیراکه در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس ودر مطلع خوش مصراع ثانی نمی تواند شد فتامل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتے که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر ولفظ نبکاشته پر بیگانه افتاده که سامان نکاشتن هیچ ندارد کاش چنین می گفت ع اشک در دیدهٔ من ناشده راهی از خون ٭ ازینجا واضح شد که تزئیف مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانے نمیتواند شد محل تامل زیراکه مصراع اول او لفظ بسکه ولفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو فتامل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعاے او اینکه این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد ولاحق ندارد و دلیلی که گفته یعنے زیراکه در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل فرد مطلعین گفتم ؎ تو عبث سنگ می اے طفل سپاهی از خون ٭ بر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون ٭ تا شود کشتهٔ آن شوخ سپاهی زخون ٭ دامنش رشک چمن باد الهی از خون ٭ صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد ٭ چه قدر

مایه بود در تن ما هی ازخون * گل سیراب شود نیزه به پیش رخ او * رو نماید بطریقی که سیاهی از خون * قتل عشاق باین حد چه قیامت باشد * سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون * سرخود تندروم خنجر والا کردم * چشم پوشید چرا خدمت شاهی ازخون * آب رو یافتم آزاد ز چشم تر خود * سرخ گردید مرا چهرهٔ کاهی ازخون * وتیر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل انشا کرده

کردهٔ دامن خود سرخ گناهی از خون … بازای قاتل بیرحم چه خواهی از خون

مدتی شد که تمنای شهادت دارم … میکشی دست چرا طفل سپاهی ازخون

خون خورد طوطی بیچاره زخوش حرفی خود … سید به سرخی منقار گواهی ازخون

نبض ما در هوس زخم طپیدن دارد … تر شود نشتر فصاد اگهی ازخون

نیست اندیشه اگر قتل ذکا میخواهد … ترسم آلوده شود دامن شاهی ازخون

میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی نیز این دو بیت بنظم آورده

چمنم ساخته آن شوخ سپاهی ازخون … همچو گل داد مرا خلعت شاهی ازخون

بسکه چون غنچه خود زود گذشت از سرما … تر نشد دامن آن شوخ سپاهی ازخون

خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در عین تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و واو و ها هم دارد و صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش ششصد هزار رسیده خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر برجستهٔ شیدا همه جا مشهور است … نیست حاجت که بدیوان مرتب نگرید

نسخهٔ که بدست آمده مشتمل چهارده قصیده هرکدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و نعت قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیدهٔ مطلق در مدح آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیدهٔ در ستائش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه مشتمل بعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینهای مشکل پیموده با وصف آن قصائد را الی سرحد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند با عتقاد فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میرویدا گرچه در تنگنای لفظ معنی را بزور فکر گنجانیدن هنری هست اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل نقط دیگر از رشید آتار ردیف دال آورد و دو چیز استنزاد در آمد بکعلم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رنجید که با این همه تحریر رائی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود و استمداد از کسی اصلا دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکنده

بتو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا
سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را
تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار
تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن
باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله
ز حسن دلستان با آن خط مشکین شدم قانع
که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

وله
جو هر یا قوتم و بر چهره ام رنگ وفاست
تیره کی گردم در آتش گر ببیند از می مرا

وله
کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ
پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است
از می و گل بهم میدادیم شیخ و شاب را

وله
ترا چو یوسف و گل نسبتی کنم لیکن
کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله
زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس
این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا

وله
میشود از شانه شید از زلف را آرائشی
زیردست ناکسان بودن شگون دارد مرا

وله
گر ترا ما در ایام نه زادی چه شدی
ایکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا

وله
هیچ جوئی هر چند تلخ و آتشین خوئیم ما
از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوئیم ما

وله
نماز را بگذار و نیاز بیش آور
دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

وله
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت
تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله
کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم
زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله
کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید
که بلبلان همه منقار از نوا بستند

سکان بسایهٔ دیوار بود دولت را | وله | چه تهمت است که بر بازوی هما بستند
شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ عمر جداست | وله | نیم ساعت شیشهٔ پر می اگر شد بس بود
بی او لبم بلب دم شمشیر می شود | وله | ساغر بچشم من دهن شیر می شود
صد چاک دلش گشت ز اندوه چو شانه | وله | هر دوست که محتاج بدست دگری بود
جان من دست من از زلف تو کوتاه بود | وله | چه کند آه اگر سوی گریبان نرود
میرود سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم | وله | ذوق آزادی اطفال ز مکتب نگرید
بسکه با چشم غزالان سر و کار است مرا | وله | شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبحم جان بلب از مهر دمسازی چنین باید | وله | چو شمعم پا بجا در سوز سربازی چنین باید
یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت | وله | این میوهٔ نخل برومند که دارد
تر است دم چو بکشتی میان دریا شد | وله | بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون | وله | که پل بدوش نه بار گران دریا شد
بوالهوس در بزم او بی من دلیری میکند | وله | بیشه چون خالی شود روباه شیری میکند
ای آفتاب رو تو کجائی که صبح شد | وله | آخر چگونه رو ننمائی که صبح شد
یک غنچه ناشگفته نمانده است در چمن | وله | ای دل تو ناشگفته چرائی که صبح شد
نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد | وله | بسان مارگیران هر نفس مار دگر گیرد
شب سیاه و مهی چو ناخن از انگشت | وله | کسیکه در خم گیسوی یار پنجه زند
آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما | وله | مانند گلبنی که بویرانه گل کند
تو از هر خال خود رسم جدائی از چه آموزی | وله | ببین ابروی خود چون بهم پیوستگی دارد
سر زلف تو ناگه آنچنان گیرد دل عاشق | وله | که مه را ابر یا در خواب کس را سایه میگیرد
بمژگان اشک من طفلی بود نوپا بره مانده | وله | که تا خیزد ز جا انگشت دست دایه میگیرد
منم آن طفل تهی باز که از نرد مراد | وله | حاصل بازیش مهره شمردن باشد
زدست خار خار دل ز مژگان سیه چشمی | وله | چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من پر ز سوزن شد
بی رخت در گریه‌ام چشم از سیاهی شد سفید | وله | سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه نتوان شست هرگز نقش فرشد بباد	وله	نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید
ترا ز سنگدلیها چگونه ننگ بود	وله	که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجایی نمی‌رسد هرگز	وله	زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود
می پرستان که بدریوزهٔ دل دوست هم اند	وله	چشم یاراند که مخمور هم و مست هم اند
همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم	وله	نیزه‌ها خورده بپهلو همه از شست هم اند
بحال دوستان پرداختن اول است در محنت	وله	چو باشد خشک لب از غم ز چشم آب بدان آمد
مرد آزاده بنعم راستی از دست نداد	وله	سرو هرچند که شد پیر قد او نخمید
عذرخواهش صفر باشد بر رقم در چشم هوش	وله	مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند
مرا چون بوالهوس بیند نماید رنگ گل بر رو	وله	که بر صراف چون چشم افگند قلاب سیلی زد
زلف گر زنجیر عدل آمد چرا	وله	نیست جز بیداد در دیوان حسن
در افتد گر بروی حسن نادانی بدانایی	وله	بآن ماند که مژگان سبز گردد بر سر پهلو
آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر	وله	بر ران آهوان حرم داغ کرده

من قصیده المنقبه

بیا ای غزل گو غزالِ سرائی	تویی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نوای لبت تا بگوش من آمد	ندارم سر خویش از بی‌نوائی
ز خوبان شهر و غزالانِ صحرا	فدایت همه شهری و روستائی
چو آب و هوا ناگزیر است وصلت	که در چشم آبی و در دل هوائی
به لرزندگی من به سیماب مانم	بار زندگی تو به از کیمیائی
اگر نرگس از چشم مست تو لافد	ز کوران نباشد عجب بیحیائی
تو گر آفتابی که بر من بتابی	وگر نیز خوابی بچشم نیائی
تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید ار نیاید	تو پابند گیسو چرا دلگشائی
چو پند حکیمان برد دل نوازی	چو حرف سفیهان بجو جانگزائی

بدان از تو میوه ز هم آری بسوزد | چو از انگبین موم یابد رهائی
بزلفش گره گیر و بالای سرکش | به پیری مرا سبحه و هم عصائی
بده وعده وصل دیگر بشوخی | چو از ناز با خوی خود برنیائی
بدین بخت گیها عجب خام کاری | بدین سخت روئی عجب سست رائی
نپرسی چرا من چه پیدا دست دارم | نگوئی که با من تو دشمن چرائی
نیائی برون از دل تنگ عاشق | که دانسته افتاده در تنگنائی
بفرمان تو سر نهادند یکسر | مگر نائب شاه فرمان روائی
جهان پادشاهی که باشد مسلم | بزرگی و قدرت بر او جز خدائی
علی ولی سرور رهبر و عالم | که چرخش بستاید آن کبریائی
ز بیم دم تیغ او کینه جو را | کند هر سر مو بتن اژدهائی
بسر پنجه از زور مندش نباشد | کسی را دل دست زور آزمائی
اگر عدل او نشکند دل ستم را | کی از سنگ آید برون مومیائی

ایضاً

کاشکی دست من زبان بودی | تا بهر کار کامران بودی
چه شدی هر کجا سخن رفتی | پای انصاف در میان بودی
گر نرفتی بر آسمان عیسی | زین خران با که هم زبان بودی
راستی گر رواج می‌داشت | سرو چون آب جو روان بودی
گر نیامیختی بدون عاسلی | مغز بیرون استخوان بودی
فلک از جنبش ار بیاسودی | دل آسوده در جهان بودی
گل شدی بلبل از بخور ده زر | تا خردمند خرده دان بودی
گر نبودی تمیز ناکس و کس | کاه را نرخ زعفران بودی
نشدی بند مسکن طاؤس | مار را خانه اصفهان بودی
جوهری گر نداشتی شمشیر | از چه در بند امتحان بودی

گر نرفتی ز کجی پای فلک بر سر ما
رسم را گر گسیختی و بپیرد
بوتراب آنکه قدر و تمکینش بود
پایداری و سرفرازی را
عدل او گر جهان نپروردی
گر برزمش فلک نهادی پا
کلک او شد کلید ورنه خرد
مهر او گر نداشتی در دل

پیل چون رام پیلبان بودی
گرنه در سایهٔ شبان بودی
گرنه سرمایهٔ جهان بودی
نه زمین و نه آسمان بودی
مهر پیر و ستم جوان بودی
سر خورشید بر سنان بودی
تا ابد قفل بر دهان بودی
دل کس ار چه شادمان بودی

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر
گویی که جوهری ز شکر خندهٔ تو یافت
نقش دهان تو بدلم کارگر بود
دشنام و بوسه در دهن تو سرشته اند
یاد سیان تو ز دل صاف عاشقان
قدرت براستی همه قول پیمبر است

در خنده داد پرورش گوهر از شکر
از روی امتحان بشکر شستن گهر
چون نقش خاتمی که بموم است کارگر
لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غاویانه گفته است عفا الله عنه

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر
از بسکه خشک گشته تن من بروی زرد
هر کس که لب ز ساغر لبریز تر نکرد
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از او
از زلف تست عیش بدل مهر ابروت

ولهٔ
هرگز چو خامه روز سیاهم نشد ز سر
هم خنده بی نمک شده هم گریه بی اثر
نقش چنین چو سکه بماند بروی زر
بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
افزاید آب بحر ز افزایش قمر
چون تیغ از علیؓ بود و دره از عمرؓ

این بیت دلالت می کند که شیدا مذهب تفضیل داشت

از حسن بار نکتهٔ رنگین شنیده ام | رنگین لبان گل شده گوشم ازین خبر
باشد بسر شک برق رهٔ خو نفشان من | چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
بر روی خاک تودهٔ زند تیغ آفتاب | از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی هنر
عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب | نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
مادر خمار و می لب تاک موج زن | ما تشنه ایم و آب فرو رفته از گهر
باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم | سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه گر
از بسکه دست بر سرم از غم گمان بری | دستم ز سر دمیده چو مژگان ز چشم تر
لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار | از دولت حمایت آن شاه دادگر
شاه جهان علی نقی پیشوای دین | کز عزم اوست بخت باقبال راهبر
جود ش کند بپایهٔ هرکس رعایتی | چون قسمت غذا که برا عضا کند جگر
از حلم اوست پیکر آئینه را قرار | بر عزم اوست بر سر مو شانه راگذر
ره نیست صبح پاک نفس را بعصمتش | کان پرده دار باشد و صبح است پرده در
درحق مهر اوست که گویند قد وجب | در باب کین اوست که گویند قد کفر
گر سرو یاد عزم تو کردی تمام عمر | بودی چو گردباد کمر بسته در سفر
شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست | روز تلاش از سر بدخواه بارور
بیجوهری که تیغ ترا گفت چون هلال | هرگز نکرد مشرق سر سوزن از قمر
گردون بجای بیضه بود زیر بال او | عنقای همت تو بهر جا کشاده پر
از مدح آستان تو آب زبان دهم | رانسان که آب تیغ ده بد مرد آبگهر

ایضاً

جهان را رنج و راحت دان نبود ز آسمان باهم | که دارد زرمی تلخی چه معزز وسنجوان باهم
دو نادان را ز خواری غمگسار یکدگر بینی | دو خر سایند از خارش چه و می دلپستان باهم
کسا نراعیب کی باشد اسیر ناکسان بودن | که ناچار اختلاط گوهر است و ریسمان باهم
بجز ابروی خوبان نزد قاسر در سر آورده | ندیده چشم پیوسته دو یار مهربان باهم

الف تنگ و زبان خشک ... سرفرازان را	ز روی ... بیچ باهم و نا و دن باهم
اگر و ... کجا دست بدست آید	بجود ... آب و آتش پیکان باهم
مگر ز دست احسان شهنشاه جوامردی	... آستخوان باهم
وصی احمد مرسل علی ابن ابی طالب	که آمد با پیمبر چون دو پیکر تو آمان باهم

از مخالص اوست

تحریک سر زلف تو بر صفحه رخسار	ماند به سر خامه من در دم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحه دل را	این خط نجات آمد و آن سایه و زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت میر

شیر خان در تذکره خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مؤلف گوید در دیوان شیدا غزل غریب موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو بشگافته باشد	گر دل از غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع و تدان را الوداع گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کو راز بان چو خامه شکافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا ز مانه سازی نداشت لهذا عالی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده و الا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطانمی کند شیدا که شاعر زبردستی عمر با خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه از و بوجود می آمد و در دیوان شیدا غزل است که مطلعش باندک تغییر در مناظره مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این است

گر گشاید مو صبا دست بر سنبل کند	در بشوید رود یا خار را هی گل کند

دو درین غزل این بیت آمده

من بحجت حرف آن خال و زنخدان سر کنم	ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کند

بابل را در ینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کاکل است ٭ گر نفسها دست بندم سنبل است در دکن چشم فسون سازتان ٭ باج خواه از ساحران بابل است ٭ صاحب برهان قاطع مینویسد بابل بروزن قابل شهریست مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بضم ثالث هم آمده است شوکت گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده وصاحب قاموس گوید بابل که صاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سند ضم با از کلام عبدالعزیز عرفی شیرازی بابل را که با در اشعار خود مکرر آورده بیتی از و اینست دل ما را الفسون جادو بابل نبرد هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد ٭ خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است

حریر شعله ما را بآب می بافند	کتان ما بشب ماهتاب می بافند
بعشق خواب طلب نیکنی بر وای دل	بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار العیار فصاحت است و طلای جید فروش معدن بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع روی دست بازارش پدرش صرافی بود از بخارا او را بمکتب نشاند و بتربیت کوشید چون بسر حد تمیز خرامید پدرش دکان حیات را تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد دران ایام کلام مرزا صائب دران دیار تازه رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی بر میداشت و خود هم گاهی نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید

مسند نشین خاکیم عالی مقام فقیریم	آمد ز مبداء فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار اوزبک پیش دکان او بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان بساط

او را پامال کردہ ازہم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بدشنام و تازیانہ اذیت ہا رسانیدند شوکت بشور آمدہ ہمان ساعت دل از وطن برداشتہ راہ خراسان برگرفت خان آرزو گوید از کلامش استنفادہ میشود کہ بہند آمدہ لکن تا کابل مؤلف گوید ظاہر استنبط آرزو این بیت شوکت است ؎

شہر و صحرا لیش بود یک سبزہ زار حسن سبز	بہر سیر ہند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامدہ و مضمون کابل محض برای قافیہ آوردہ والہ داغستانی مینویسد شوکت در سنہ بہرات آمدہ بخدمت صفی قلیخان شاملو کہ بیلکہ بیگی آنجا بود رسیدہ بعد بسیار یافت از انجا بمشہد مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت نسبت بحالش مرعی داشتہ انتہی کلامہ شوکت سالہا در ہرات و مشہد مقدس با میرزا سعد الدین بسر برد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سروپا برہنہ نمد خراسانی در گردن سری بہ صفاہان کشید و در مقابری کہ منسوب بمزار شیخ علی بن سہیل کہ خارج حصار آن شہر است پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بر میخورد آخر در اختلاط خلق بر روی خود بست بسیار کم حرف میزد و در سہ روز یکبار ملب نانی افطار مینمود لہذا ہزال جثہ از حد گذشتہ بود و نمدی کہ از خراسان پوشیدہ آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد رحلت ہمان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکرہ خود سال وفات او سنہ سبع و مائۃ و الف نوشتہ و صاحب مرآۃ الصفا سنہ احدی عشر و مائۃ و الف بعد انتقال در خطیرہ مسکن خود مدفون گردید وقتیکہ از مشہد مقدس عازم اصفہان شد قصیدہ کہ در منقبت امام رضا رضی اللہ عنہ گفتہ بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آشیانرا زدم آتش ز گلستان رفتم	کردم از برگ سفر بال و زبستان رفتم

میر عبد الباقی اصفہانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم کہ گفت شبی امام رضا رضی اللہ عنہ در شبستان رؤیای من تشریف فرمود و قصیدہ مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صلہ بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوستری کہ ترجمہ او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود کہ در ولایت سیکی از ظرفا کہ در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را کہ ؎

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را — هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبائع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است قدری طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود ؁

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را — که گل نوین قفس دلنشین بود ما را

بیرون نرفته حسرت ما از غبار ما — باشد ز موم آینه شمع مزار ما

چسپیده اند چون گل رعنا بیکدگر — از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما

وله

پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر — دهان از نیشکر شیرین بود انگشت جانان را

وله

شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون — مهر از چشم پریزاد است این گنجینه را

وله

از کسی نبود درین محفل تواضع در نظر — مصرع برجستهٔ من مینماید جام را

وله

قلم ز نشاه نامش ز دست می افتد — بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما

وله

ترا بی حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید — چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندان را

وله

باشد رقیب انجمن آرای گلرخان — شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا

وله

بود امید شکر خنده ام ز بدخوئی — که تلخ آب عقیقش ز زهر دشنام است

وله

صبح پیری یاد عید و عید خورسندی نماند — خندهٔ دندان نما را استخوان بندی نماند

وله

هرکه دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد — بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد

وله

تعقلها بس قوت گرفت از ضعف پیریها — قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد

وله

می نظاره تنها بکشی هم بزم خویشم کن — ترا در خانهٔ آئینه میترسم که خواب آید

وله

مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود — گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود

وله

چه سان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش — که می آرد بموج آب نگین را شوخی نامش

وله

محیط شعله خطرناک و من ز ساده دلی — ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش

وله

عهد شباب رفت می سال دیده کش — ساقی بطاق ابروی پشت خمیده کش

وله

بخط یار رسد نسبت روحانی من — آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم

دربن میخانه چون من کس حریص می نمیباشد   که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم

از لب من کی فغان دلخواه می آید برون   ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه ابن ناله کم است

مفلسم بنیا کشم شوکت ولی گل میکند   ولہ   جام می چون غنچهٔ نرگس ز دست تنگ من

بر آمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او   ولہ   بود صبح قیامت خانه زاد آستین او

زلال گوهر از فواره یاقوت میجوشد   ولہ   کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی

دو روز می نشد که محروم اند مخموران ز دیدارت   ولہ   چرا کم مینمائی چون می نه شیشه ای ساقی

نسبت بیکشی ورند بهم گشت درست   ولہ   زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زمان حال واقع شده شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد بزرگوار، بلی چراغی که از چراغ در گیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائة والف رو داد امروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا ریزه برچین در مدح عباسی قصیده عربی دارم در اینجا میگویم

شمس انار تنا بضوء صادق   مالاح منها قط صبح کاذب

ترجمهٔ مقدس بتفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد رقم و رنگ افزای سواد گردیده چون ایشان از اساتذهٔ خمسهٔ فقیر اند این صحیفه بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت

خبر برید ز من یار غمگسار مرا   سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا

اگرچه از سه لو چرخ ناخنے دارد   ولے گره نتواند گشود کار مرا

یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا   ولہ   دست ارادت است اگر دست رد مرا

زلم از خار خار عشق او دارد گلستانها   ولہ   نفس از سینهٔ من بوی گل آید ز پستانها

میر غلام علی آزاد

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا   وله   بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
شاعر برنگ غنچه تصویر سینه ایم   وله   یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا نصیب
می خور ز کف یار که عید است و بهار است   وله   باقی همه بگذار که عید است و بهار است
ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح   وله   بیعت به سبو آر که عید است و بهار است
نیست در عالم دون غیر هوس کار دلت   وله   هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود   وله   همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن   وله   هندوی گوییم نه آلی نیک لاج
نمود زاهد سکین وظیفه گنج العرش   وله   بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بر بستی   وله   جراتیکه کردهٔ ای و دست طرف دامان طرح
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد   وله   با لالهٔ حمرا می حمرا مزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت شانه بود   وله   دست من در زلف شکینش بجای شانه بود
پریرو که زلف او مرا آشفته تر دارد   وله   هزاران نکتهٔ باریک در موی کمر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت   وله   صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمک دان تو یابند   وله   دل نیز کبابی است که از خوان تو یابند
فریب سودهٔ صندل مده ای یار سنگین دل   وله   علاج دردسر از فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد   وله   از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر   وله   چون جلودار به پیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگو امداد   وله   شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید   وله   نکهت باد بمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه   وله   رخنه ها دارد تمام این گنبد نا استوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب   وله   پرده دریدم پردهٔ ناموس مستورم هنوز
گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد   وله   با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست رونما در آئینه عذارش   وله   عکسی است جلوه پیرا از زلف عنبرینش

چند گوئی کریم چون طه طی — وله — قل هو الله و تم الاخلاص

عشق را با خرد خام چه مطلب چه غرض — وله — عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض

دل آرزوی عنبر سارا نموده بود — وله — آورد کاردان خطا نسخهٔ ناب خط

چو بیست شوق ز انگشت لاله زار چه خط — وله — بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ

بیرون تا آسمان آتش ز دل دودم چو شمع — وله — تا بپا سودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع

عندلیبان در قفس زاری کنند — وله — میکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ

مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد — وله — مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف

عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت — وله — همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق

در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید — وله — آن قامت دلجو که نهالی ست مبارک

هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا — وله — بعد سالی می‌نماید روی خود یکبار گل

جنون کو که آشوب قیامت در سر اندازم — وله — ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم

در دماغش از پی یکساله گر بوی رسد — وله — زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون

تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو — وله — در جهان خاصیت ابر دهد خامهٔ تو

زد بر دلم ز نار خدنگی که واه واه — وله — دارو بعاشقان سر جنگی که واه واه

دستم بگیر گرچه ترا بازو قوی است — پایم رسیده است بسنگی که واه واه

عشقت کشیده است بگرداب محنتم — افتاده ام بکام نهنگی که واه واه

شانه ز کف نداد غم یار سنگدل — دامان او گرفت بچنگی که واه واه

رشتهٔ تقوی گسستم یللی — وله — بر کمر زنار بستم یللی

در رخ او دیده ام حسن ازل — آئینه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة والف در بلگرام بجنة المأوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ؛

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامراء الکلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علماء سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزه عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بربست و بشرف زیارت علیا اندوخت و با پیران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عوام گردیده چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است

للہ الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه ز سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشیده لوازم قدردانی بر وجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز بمداحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقران در سنه تسع و ثلثین و الف جانب دکن بابتزاز آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مألوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنه احدی و اربعین و الف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود و میر دهم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنه ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید

عندلیب غنچه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامه آزاد انشا کرد سال رحلتش | بلبل گلزار جنت صائب عالی مقام

میرزا در هند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از انجا این بیت باو نوشت

دوستان را باحسان یاد کردن همت است | ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری از اشعار میرزا که فقیر خوش کرده و در بیاضی نوشته بودم درینجا ثبت میکنم

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند | وله | کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور گر دیوانه میگوید سخن | وله | از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
نشود در و خلائق هر کرا الله میخواهد | وله | نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود | وله | زودتر آخر شود شمعی که روشن تر بود
از سعی کار عشق نشود خام بیشتر | وله | پیچد بمرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر بال ما را | وله | چون شمع ریشه باشد در سر نهال ما را
در کار عشق سعی چو فرهاد میکنیم | وله | مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنیم
تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است | وله | بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است
نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم | وله | همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم | وله | نیم نکهت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند | وله | بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
روی گردان نشود صادق از دشمن خویش | وله | آخر آئینه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه | وله | کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی | وله | بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد | وله | چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را
تا نظر وا کرده ام چون شمع در بزم وجود | وله | گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هر که بخوناب جگر رنگین نیست | وله | دیده داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ما رفت و در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد گداز نیست
ندانم سنگ از دست کدامین طفل بستانم	وله	که دارد در جنون آدینه بازاری عجب دارم
تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این خدنگ جانستان سینه‌ام تا پر نشست
در خور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق بیستون آمد ابر سنگ و شیرین	وله	خوشا کاری که بر آتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل ما زیکدگر	وله	چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما
بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است	وله	بر هر زری که سال نگردد زکوة نیست
بیش ازین برگرد سر گشتن چنین رسوا نبود	وله	این نهای خام را پروانه در محفل گذاشت
همانا دم شاهدان عیب میگیرند از رستنش	وله	اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد
نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد	وله	از فیل مست کعبه محابا نمیکند
بهمت میتوانی قطع کردن آسمانها را	وله	چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی
غافل از دشمن عاجز مجابا گذرد	وله	مشو ای آئینه ایمن که نفس کوتاه است
در تکمه زن بپیچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جامه مرد را
سپندی را تعلیم دل ناآرام فرما	وله	که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم
دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست	وله	یوسف ازین گناه بزندان نشسته است
اهل کمال را لب اظهار خامشی است	وله	سنت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد هر کس در حل معنی تقریری میکرد و بجایی نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بر نواب و همه یاران عرض کردم همه زبان بتحسین کشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که تعبیر به هلال ذهن انتقال پیدا نمیکند و کتمان فکر پاره میشود مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را لب اظهار نظر میکند و میفرماید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی پذیرد که روز سلخ بیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه نقل است

که میرزا هرگاه این مطلع فرمود

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه ... جامه را فاختی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد درین مقام نقلی دیگر بسبیل مناسبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتمش بنشین بچشم و گفت بنشینم قریب ... برمراد من نرفت و قول بدگو هم نکرد

و گفت وقوع یکی از نشستن و ناشستن ضرور است و الا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمهٔ مطلقهٔ موجبه است و مقصود رقیب دائمهٔ مطلقهٔ سالبه و معشوق بر مطلقهٔ عامه که نقیض دائمهٔ مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نه نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیامد غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا ... میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود

میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا ؛ و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود

میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا ؛ اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد

اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا ؛ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ؛ فقیر هم درین زمین غزلی وارد از آن است

در صف پروانه بال افشان نه ای دل چرا ؛ سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا ؛ قربان عالم قدس انتظارت میکشند ؛ مانده ای سرو والا قدر پا در گل چرا ؛ اصل مقصود تو کشتن بود و آن خود دست داد ؛ منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا ؛ زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود ؛ رو ببالا کرد باز این آیت نازل چرا ؛ از مخالص میرزا است بعد تمهید بهار ؛

دامان غنچه هوا با گلاب شبنم شست ... که بمدح خسرو آفاق را کند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذرز تاک بد گهر و آب او که هست	هر دانه زریشه خونی فرزند بو تراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

از ان شراب کمی ورز قدح که باد صبا	ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد	در ان مقام که ظاهر کند تجلی را
ز ان شراب که انگور را شهید کند	شه سریر امامت علی موسی را

الهی خانه تو آباد خراب شود که چه آفت ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصائد میرزا صائب مخلص برآورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را وا کردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت۔ تخلص میرزا اینست

هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

و بیت تخلص فقیر اینست مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق بجا است * از تو سرزد آفتاب آسمان شرع * آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسخها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که توارد و نیز تطابق انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر صحیفهٔ زمان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین	سنگ خاک از نکهت مشکین لباست نافه چین
موجهٔ از ریگ صحرایت صراط المستقیم	رشته از تار ردای جامه ات حبل المتین
غنچهٔ پژمردهٔ از لاله زارت شمع طور	قطرهٔ افسردهٔ از زمزمت در ثمین
در بیابان طلب یک العطش گوئی تو خضر	در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین
مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان انتخابت رهنمین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری	حلقهٔ حیرت نبست گرد بالای تو زمین
عالم اسباب را از خاطر دل افگنده	نیست نقش بوریا در خانه ات سنگ نشین

از ثبات مقدم خود عذر خواهی میکنی	سیلی عصیان اگر گرانتر بود از اهل زمین
بوسهٔ یاقوت خوبان وارد آتش زیر پا	بر امید آنکه خدام ترا بوسند زمین
تا شبستان فنا جائی نداشت چون شرر	گر برد آتش و دوزخ فشانی آستین
نیستی گر مهر ورزی و رحمت پروردگار	چون نگین بهر چه داری این سیاهی بر جبین
گر نه روشنگر آئینهٔ دلها چرا	جا نمود دست و رحمت پیوسته باشد عنبرین
میبری یکماه دامن بر میان مرغوض سال	میدهی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

مؤلف گوید ای مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری ؛ قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری ؛ جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه ؛ در تجلی عاشقت هر سنگ مینای پری ؛ ساکنان شش جهت مجنون صحرا گرد تو ؛ ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری ؛ بندهٔ احسان یاقوت مسی مال ترا ؛ میکند با تشنه کامان سلسبیلی کوثری ؛ بوسهٔ نوشین یاقوت تو بر ما منع نیست ؛ ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری ؛ میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم ؛ از تو آمیزند خوبان راه و رسم دلبری ؛ رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما ؛ حیرت جام جم و آئینهٔ اسکندری ؛ حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی ؛ خوب صیادی و خیلی در فن خود ماهری ؛ منت خاک در نظر اما چه صاحب قدرتی ؛ فیل را در زمرهٔ سور سیاهی لشکری ؛ گرد تو سیارها گردند هر دم هفت بار ؛ جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری ؛ زنگ از آئینهٔ دلها مردم می بری ؛ نزد رب الرحمن تنویرا عجب روشنگری ؛ میرسانی فیضهای غیب در پنج وقت ؛ هر که دارد حالت دوری بعذر بے زری ؛ داده جا در پناه خویش وحش و طیر را ؛ بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری ؛ بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش ؛ بر زمین افگند از بامت آله آذری ؛ شاه مردان صفدر یزدان که دست و تیغ او ؛ کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ؛ نور سیمای هدی یعنی علی مرتضی ؛ افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری ؛ پیش آینگی که اول چشم او بیدار شد ؛ در شبستان صبح صادق پیغمبری ؛ تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست ؛ ختم شد بر ذوالفقار بیضائی جوهری ؛ پاسبان حصار سبز کردند آفرین ؛ چون ببازوی مبارک کند باب خیبری

ضیغمی در خاندان عالیشان آمد قدیم / شیر یزدان را اسد بوده است جد مادری

سر بزانوی علی بگذاشت سالار رسل / در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری

رتبهٔ کرار را افزود دوشش مصطفی / کرد جا بر آسمان شیر عرین صفدری

مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع / کرد این احسان بالادست را گرداوری

نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز / طاعت مالی باو ضم کرد چون حیدری

غلط و وا غلطی تحریک نگاهش رو نمود / مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری

گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر اسم زند / چون گل خورشید گردد آفتاب محشری

باز اشهب فرش سازد دیده را در راه او / حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری

برد در شهر نجف رنگ اقامت ریختم / تا برآیم از طفیل آنجناب از ششدری

شاه عالم پرورا ظل عنایت گسترا / جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری

حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا / چشم دارم این عنایت از تو نی انگشتری

عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن / برگ گل احمر مبارک باد زر جعفری

منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور / تا کنم حاصل مقام قنبری بل بوذری

منت ایزد که در ذیل غلامان توام / میزنم آزاد زین ره از تلاش قیصری

تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی / تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری

باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه / باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعب احبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ برآوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صیدی طهرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه احمس و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستائش بعرض [illegible]

اندوخت سطلعش این بیت

زهی جهان خدا را سپهر فضل و کرم	بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجرهٔ از حجرهای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان میشود و بیگم فیل سوار تشریف می آرد و هرگاه فیل سواری نزدیک می آید میر از غرفهٔ پشت بام حجره خود سر برآورده این بیت میخواند

ای برقع برخ افگنده برو ناز بباغش	تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از بید ماغی بیفرماید این کیست او را کشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را کشان کشان میبرند و مکرر ارشاد میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این مخل دماغ را بدهند و از شهر بیرون کنند در وقت تحریر این صحیفه مو جزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت

چه بهره از گل رویش هوس گداخته را		بهار فیض بخشد جنون ساخته را
بوئی ز برگ گلبن مقصود ما نداشت	وله	چیدیم دسته دسته گل احتمال ما
در هیچ گاه او دل خورم نمیخزند	وله	آیینه شکسته پسندد حبیب ما
باین شادی که آزادی ز مکتب میدید طفل	وله	حساب عمر میگیرد همین آدینهٔ خود را
آتشم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست	وله	فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شتاب آلوده از بزم که می آئی باین گرمی	وله	که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را
دست و دل باید فراخ از جود صاحب مال را	وله	تنگ چشمی میدهد سرگشتگی غربال را
از چمن بلبل بشهر آید که از حسن بتان	وله	گل فروشی میکند آیینه در بازار ما
زهی که مراد بد بخت برگشته است	وله	بروزگار تو از بسکه شرمسار من است
از هجر گرچه نیست بلائی تر دلی	وله	بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است
چهار آیینه گر حصن دشمن است چه باک	وله	توان چو جوهر آیینه اش بکاه شکست
حیف و میلی در نصیب یک کس از گردون فتد	وله	هر کسی در خانهٔ آیینه مهمان بوده است

و له
تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم — چون ابر پریشانی ما از کرم ماست

و له
در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو — تا خلق برابر بزر و سیم بسنجندت

و له
بت خودرای من رسم خودآرایی نمیداند — چو گل هر هفته یکی پوشد اگر صد پیرهن دارد

و له
بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام — رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد

و له
بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن — دامان گلی نذر گریبان تو دارد

و له
من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ — ترسم که تا بحشر بجانم بدام هشند

و له
ز غیر میکشم از دست بیکسی صیدی — تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد

و له
بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز — مردم همه آیینه تمثال مزاج اند

و له
درین فصل گل هر چه داری بده — مبادا که دیگر بهاری نیاید

و له
مصاحبی که ازو شبه بر دلی باشد — چو زنگ آینه نادر نقاب جلی باشد

و له
انصاف تو ای محنت هجران بجفا رفت — هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد

و له
زین گلستان که خس و خار بهم میشگفد — قسمت غنچهٔ ما نیست که خندیده رود

و له
بهاری را چه بندی دل که هر روز از گلش — به روی بستر رنگ خزان بیمار می افتد

و له
نشیند خوب را از سهل چیز آوازهٔ خوبی — بهر موئی که در چینی بود عیب از صدا افتد

و له
ز چشمش دیده ام از کشتن دل لطفها پیدا — چو آن وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد

و له
ز گفتگوی دو و کج راست در میانه نیاید — که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید

و له
رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم — که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک

و له
از ان چون باد هر جان بر سر کوی تو میگردم — که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم

و له
مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد — زنگ آیینه صفائی است که من میدانم

و له
در شب نوروز زر دست ز هشیاران خوش است — ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

و له
از یار و در کام نجوید که بلبل — هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی

و له
در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را — بهمین رنگ قبائی که تو در بر داری

و له
شاخ گلت بهر طرف میل کرده است — ترسم دراز دستی بیجا کند کسی

من آئینه و یار رنگ بستانم	ولہ	یاران طلب سحاب تابستانم	
از الفت این زنان درخانهٔ مرد		بی بهره چو باغبان سروستانم	

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی (است)

صمصام الدوله شهید امیری بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی دم یکتائی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ؎ مرا براه محبت دو مشکل افتاد است ✿ که خون گرفته ام و یار قاتل افتاد است ✿ مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را بکشد مشکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را بکشد و هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی وسبعین و مائة والف آب حیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مستزاد صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه ✿ ناحق شده کشته در کمین گاه دغا وا مظلوماه ✿ آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران بشنوید ✿ گردید شهید ناکسان سید را انا لله ✿ اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است در سنه ۱۱۴۲ اثنین واربعین ومائة والف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والا گهر تربیت یافت اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید ✿ والحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فهمی از امرای عصر انتخاب است و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون دو نقطه تا رحیت دل را بدل اتصال ولهذا ترجمهٔ او درین صحیفه جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد ثانیاً صارم قرار داد و جوهر خود بر مبصران عرض میکند ؎

بگلشنی که تو سرمست طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی	
برای درد سر عالمی توئی صندل	ولہ	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی	
بانتظار تو آراسته ام خانهٔ چشم	ولہ	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی	

نیست از حال کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراقت می پسندد دل هم آزار مرا
صد شکر غیر تو نیست کسی همنشین دل	وله	ما کنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه تست اگر دوربین دل
در گرانباری بود رفعت که حمال از دکان	وله	می برد بار سبک بر دست و سنگین را بدوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم	وله	قدر کمتر سازد خوبان هرچه هست آمیزش است
مپیچ با سخن هرزه گرا انجا نان	وله	که منتفع نه شود از جواب کوه کسی
تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کند	وله	بازگشتنهای مژگان ترا فهمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که جز جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمة

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی بامسمی بود و پرتو ذهن وقادش شبستان سخن را فروغ آگین می نمود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در هند واقع شد علاقه زا بودن او غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری بندر سورت مامور بود و یازدهم [۱۱] رمضان سنه ست و ستین و الف [۱۰۶۶] ازان هر دو خدمت معزول شده بدیوانی واطلینی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار می نویسد که ضمیر روز جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کچوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید رباعی اینست

ای خسرو تو سورهٔ تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم زپی شگون فتحت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک بادا

وازینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بدافعه برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را برکاب خلد مکان رسانیده و شیرخان لودی در مرآة الخیال می نویسد دران هنگام که مشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود تنفر شاه جهان کشا از شعر و شاعری هفت هزار روپیه بجهت صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفےٰ حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضیٰ حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنہ سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در زمن عزیمت و مراجعت سفر حرمین شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفت و فاتحہ خواند مقبری و مسجدی در نہایت صفا بجاک او ساختہ بودند و در ترتیب نظم بزبان ہندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود چنہی بنون مکسور بکسر مجہول و سکون یای تحتانی و ہا و یای نسبت در آخر تخلص میکرد نیہی بزبان ہندی ترجمۂ عشقی است و یار جانک راگ کتابے است بزبان ہندی در علم موسیقی در رقص بزبان فارسی ترجمہ نمودہ اکنون بتقریب سخن ہندی قلم زبان آور رنگو یائی می آید کہ چنانچہ قمریان عرب و بلبلان فرس سامعہ ہا را بخوشنوائی نواختہ اند طوطیان ہند ہم ذائقہ ہا را بشکرریزی چنان متلذذ ساختہ کسی آشنائی دقائق السنہ تلاشہ است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است کہ خاتم نبوت صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت سبحان اللہ لطافتی کہ زبان عرب دارد ہیچ زبان نداشتہ باشد و حروفیکہ مخصوص زبان عرب است بر لطیف واقع شدہ مثل ثا مثلثہ و حا مہملہ و صاد مہملہ و ضاد معجمہ و طا مہملہ و عین مہملہ بخلاف حرف السنہ دیگر مثل پا فارسی و ژا فارسی و ٹا ہندی و ڈال ہندی و ڑا ہندی کہ نزد ارباب ذوق مخارج اینہا بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد و او خال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفہ چیزی است و در زبان عربی صیغہ مذکر علیحدہ است و صیغۂ مونث علیحدہ و در فارسی ہر دو یکی است اما واضع زبان ہندی سنسکرت طرفہ تفصیلی کردہ کہ صیغۂ مذکر جدا کرد و صیغۂ مونث جدا و برای خنثی صیغۂ علیحدہ سوای مذکر و مونث وضع نمود و از عجائب قدرت الٰہی اینکہ زبان ہندی بھاکا نثر خوب ندارد و نو عیکہ زبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان ہندی نمیتوان کرد کہ طور زبان چنین واقع شدہ و مثالی کہ نثر زبان عربی دارد و ظاہرا ہیچ زبان نداشتہ باشد و تغزل شعرا عربی و ہندی بالنساست خلاف شعر فارسی کہ اینہا بنا تغزل برامارد گذاشتہ اند و ظلم کہ عبارت از وضع شئی در غیر موضع آن است اختیار نمودہ اگرچہ شعرا عرب ہم

باختلاف عجم سبیل تنزل با امارت پیموده اند لیکن اصل تغزل زبان بانسا است و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
است تقارب را در هندی بجنگ پرات گویند بضم با موحده و فتح جیم معنی آن مار رفتار و بنا ر
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را تربکی نامند بکسر تای فوقانی و بنا بر آن گاهی بر هشت رکن گاهی
بر شش رکن گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب
خفیف را در آخر و هشت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن هندی گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم ۞ و این بحر را
سویه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه ابن بحر بغدادی از شعرا رومیة القصر گوید ؎
اجل یعمری صدق القائل ۞ انک حق و هم الباطل ۞ و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آن را سورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی دهند و هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیده برده گوید ؎ محمد سید الکونین و الثقلین ۞ و الفریقین
من عرب و من عجم ۞ مصراع اول بر ثقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و [illegible]
سبب ردیف مصرع شعر فارسی از دائره انحصار بیرون است و در شعر عربی [illegible]
مگر بتبعیت فرس بالطف مینهد

حرف الطاء المهمله

طالب

طالب بلبل آمل وشاعر خوش تخیل است سخن را بر حمت والامی نوازد و پایه ادراتا سدرة المنتهی بلند میسازد آغاز نایرهٔ شباب سر بگلگشت هند کشید وچندی در نجابسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی دوباره رغبت بدیار هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده پادشاه را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده میرود داستیلاء نشاء حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان را این صورت در نظر بادشاه وحضار مجلس خجالت عجیبی رو نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاء کرد سر بگریبان تشویر فرو برده قطعهٔ اعتذاری همان وقت بسبیل ندامت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آنست

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر		عروج نشاء او کرد هرچه کرد بمن	
بنزم بادشه زان زبان نمیگردید		که گشته بود مرا خشک زان زبان دردهن	

دیانت خان بعد مطالعهٔ قطعهٔ عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود در تاریخ دانی یکتای روزگار بیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسروی انخراط یافت آخر از عتبه جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در خیر مشروی بود پیوست و بمزید تقرب درجه بجای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش افزود و درهمین سال مطابق سنهٔ اربعین والف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید طالب چندی مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ معذرتی نظم آورد از آنست

دو صفت اند اهل طبیعت که هرگز		ندارند با هم سر سازگاری	
یکی را فرومایگی کرد شاعر		یکی را هنر کرد عالی تباری	

من آن شاعرم شکر لله که دارم ز بخت بلند خود امید واری
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد در و بینم از چشم نا اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم مرا مهر داری به از مهرداری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداونی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجائی که دینی تراشید و دین الهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم بریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر بکنم صاحبا ورنه من چه سر بلکه گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود من این پشت سوزن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو و بروت و مژه برسم برهمن تراشیدمی
از و این گیاه خدا کشته را نه از بهر خرمن تراشیدمی
که سنبل چو آرایش دامن است پی زیب دامن تراشیدمی
چو من را هم خارج از رسم تو که موقوف رفتن تراشیدمی
وگرنه بایمای ابروی تو سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالبا کم وفا کرد و در عین شباب سنه ست و ثلثین و الف آستین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این خدمتگار کامل عیار بجا آورده

نازی نمکین آهوی مشکین خطائی از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفهٔ شب و روز کارام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگی مستی که کنی غالیه آلود
از بوسهٔ تر عارض خوبان خطائی

سر بعد بریدن قلم از حالت گفتار
تو باسر مقطوع چه سان نغمه سرائی

دایم بسر انگشت خرامی به نزاکت
مانند عروسان بنفس جلوه نمائی

داغ اندر رفتار تو کبکان و تذروان
با آنکه چو طاؤس همه زشتی پائی

هرگه بجبینهٔ زنی غوطه سر از بر
صد گوهر ناسفته برآری چو برآئی

در گونه شبیهی بنی نغمه زن اما
هنگام فغان لب نهی بر لب نائی

خاک قدمت صاف تر از آب حیات است
هرچند که تا ساق نهان در گل ولائی

زیر قدمت فرش ورقهای زرافشان
از جنس سمرقندی و از جنس خطائی

گاهی دو جبین سیف لسان الشعرائی
گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی

با آنکه بریده است سر هر دو زبانت
صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی

خون در بدنت برده بنوعی که دم تیغ
آلوده نگردد بیکی عضو ریائی

آن لحظه که طاؤس خرامی کنی آهنگ
بر پای تو افتند تذروان هوائی

خود از در و احشای درونت همه مار است
شک نیست که موسی زبان را تو عصائی

زان رو که در الاذنه زانوی ناقه است
بر زانوی تو گرده صریر تو درائی

ای خامهٔ مشکین رقم ایجور سیه مست
ای شغل تو چون لیف زبان تعبیه سائی

داری بسر شیفته سودای نهانی
در گوش دلم گوی که مستی چه هوائی

در زیر لبت رمز نهست همانا
در توطیهٔ مدح جهان داور مائی

ایضاً — از تخلصات اوست تمهید بهار سکندر بیگ گوید

بر وم طاؤس گل بو پاشود
از ملاقات نسیم گلفشان

بسکه آتش فیض نم گیرد ز ابر
شعله نشناسی ز شاخ ارغوان

هر شکان افتند ست از شاخسار
همچو برگ از صدمهٔ باد خزان

اندران فرصت چه پابند آگهی
آب و باد آن رهزنان بوستان

طوق قمری را برد آب از کنار
تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان یک جهان چین بر جبین	پیچد از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد خام کی را در رشد	از قدم تا فرق بر بندگران
پس بپی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرمات

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک خنجر فرزانه عدیم مثال

اینقدر از اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتیم که تذکره های حاضر اشعار انتخابی غزل اورا از میان برده اند و کمتر مایه گذاشتند تا بغیر حاضر چه رسد ٥

گلگل زباده چون پر طاوس گشته	آمادهٔ هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند این معنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام عبد الغنی تفرشی و زاهد علی خان سخا تخلص هر دو گرفته ٥

عمری بره وفا نشستیم عبث	دل جز بتو بدیگری نبستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجیبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصهٔ سخا رفت و غنی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قرین ابونصر فاریابی در ریاض فلسفه را سرمایهٔ شادابی بنابران او را صدر الحکما مینویسند و شاعری است حسن تقریرش تفصیل انشراح خواطر و جواهر تحریرش

ضامن جلاء بصایر سواد بیاضش به نشاط آوری لیالی منی و نسخه دیوانش قابل جزدی و برام القری با ممدوح قزل ارسلان بود آخر از و رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم اکرام اختصاص یافت سال وفاتش بروایت دولتشاه ۵۹۸ ثمان و تسعین و خمسمائه و بقول صاحب هفت اقلیم ۵۹۲ اثنین و تسعین و خمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد و هزار دینار صله یافت

ای در دولا که دعاء سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر دل من باد فدای سر تو

برادر آن این رباعی گفت

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	از عدل تو جان ظلم و فتنه یرمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم	کردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر به شیراز و این حکایت نسبت باتابک ابوبکر والی آنجا نوشته و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه متاخر ممدوح شیخ سعدی است که در ۶۵۸ ثمان و تسعین و خمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانید و بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

ایا شهی که فلک را مهار در بینی	کشند و فاق تو همچون شتر نشیب و فراز
خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است	نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم	فتاده چون شتر بی مهار در تگ و تاز
کنون نه بی شتری هست بر دلم باری	که صد شتر نکشد آن ز بار های دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرده در جستجوی آن وامانده متحیر نشست کناگاه

باه طلوع کرد اعرابی دید که مهار شتر با درختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردید و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده ماذا اقول و قولی فیک ذو حصر، و قد کیفیتی التفصیل و الجملا، ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا، او قلت زانک ربی فهو قد فعلا، یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چراکه اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آئینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیما است از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقهٔ او چه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ یار
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
سر و خار کن از عندلیب نیست عجب که مدتی سر و کارش نبود جز با خار
عروس باغ نگر جلوه میکند امروز که باد غالیه سائی است و ابر لولو بار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص چرا برقص زدن خوش برآمده است چنار
هنوز ناشده سوسن زبند عهد آزاد دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر هنوز ناشده در چشم او نشان خمار
جهان باین صفت از خرمی و مجلس شاه در و چنانکه در اثنای سال فصل بهار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

ظهیر تخلص خوبی دارد از آن جمله است

ز آتش محنت من گل بدمد گر خواهد تاج دین مفخر احرار جهان ابراهیم
دگر بکن مدد زلف کافرت که قوی است بعهد شاهجهان بازو مسلمانی
بهر جفا که کنی بر زمانه بند می جرم کسی ز فعل تو آگاه نیست بند ز تو

زمانه را همه دانند کو بشا دگرد	بروزگار جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم	مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد	چنانکه حاصل فریاد من بود همه باد
رسید نالهٔ من در فراق ماه رخے	بمرا صبحان وشنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمیرسد زان است	که از سپهر برین برتر است ایوانش

بند تمهید بهاره

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت	آن نه کم از سخنی باشد واز بی هنری
دوستش تا که سخن او بزبان آوردم	آسمان گفت سزد گر سر این در گذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او	مگر از بندگی شاهجهان بیخبری

دولت شاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازک تر و با طراوت تر از سخن انوری است و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر عنیش بشاش دبر الفاظ او تری پچ لف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد و شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکرهٔ او بیا فتهاست قرار واقع جلوه ظهور نمی نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب می باشد کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردیده مناقشه در بدیهی احجای غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب رسول شعرا بلکه استهزا او کرده و الفاظ نا ملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور این قسم نا سزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد و شاید قافیهٔ انوری بعینها بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معامله صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت با عزلتنی الا لهذه الفقرة المیشومة یعنی عزل نکرده مرا مگر این فقره نحس که قافیه و جانس قم باعث عزل شده پس در انوری همین ربی خرابی کرد و زنهار دیوان ظهیر و انوری بمطالعهٔ فقیر در آمده هر دو استاد

ور تشبیبی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو درینجا رقم میزنیم که اندازهٔ هر کدام فی الجمله فهم میشود ظهیر گوید

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر بچه برین تخت لاجورد	تو لی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	تو بیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همیگردد آشکار
آن شاهد ار کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز جامهٔ که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	در پیکر مه است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان	هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب بتصریح

او بذکر ممدوح در بیت

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد انوری گوید دوش سلطان چرخ آنکه نام * آنکه دستور شاه راست غلام * از کنار زبرجدگاه افق * چون بدست غروب داد زمام + دیدم اندر سواد طرهٔ شب * گوشوار فلک ز گوشهٔ بام * گفتم آن نعل خنگ دستور است * قرة العین و فخر آل نظام * الحال بیان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیمابین بون بعید [illegible]

شده و اصل مالک این گریز بنطقی رازی است که از شعراء مائه رابعه و پیش از ظهیر انوری بوده محمد عوفی در لب الالباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید ؎

مه گردون نگر چه یار گشته ... که ناپید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود اکنون ... بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد ... فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبائع و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید

؎ دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند ... ماه نو را چون حمایل حلقه پیکر ساختند
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست ... آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم ... دامن کحلیش را جیب مقور ساختند
در زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود ... کان زه سیمین برین دامن نه در خور ساختند
یا شبانگه فصد کردند اختران تب زده ... کآسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسیٰ بود یا محراب روح ... یا نشان طوق اسپ شاه صفدر ساختند

قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بر وزن شمامه و صاحب برهان قاطع بفتح قاف بر وزن شراره تحقیق ثانی باول نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد که از گریبان جامه و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده دیگر گوید

؎ مه در هوای بابل چون یک قواره باشد ... خیاط مهر سحرش بر داشته مدور
یارب ز دست گردون چه سحرها بر آید ... گر نه از آن قواره نیمی کشند کمتر

و قاضی شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ؎ ای نور بخش جرم ندانم چه پیکری ❊ مانا که طوق مرکب خورشید کشوری ❊ چون زرگران صنع ترا می نگاشتند ❊ پنداشتم رکاب شهنشاه خاوری ❊ بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست ❊ چون زورق مذهب دریای اخضری ❊ از نور خویش ظلمت شب را ندوفتست ❊ گر شمع تم گرفته این هفت منظری

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین ستاب ٭ با روی زرد گشته و با قد چنبری ٭ اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است ٭ نعل سمند آصف جمشید گوهری ٭ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد ساله که نزد آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ۵ برآمد ماه عید از اوج گردون ٭
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون ٭ بلوح آسمان نونی است یا عین ٭ که بیرون آمده است
از کلک بیچون ٭ بگردش هست چندین نقطه را انجم ٭ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ٭
همین اندر رکوع آن پارهٔ نور ٭ هلالش گوی خواهی خواه ذوالنون ٭ همانا حلقهٔ گوش
سپهر است ٭ که دارد از کواکب در مکنون ٭ سواد شام در پیش مه نو ٭ مگر لیلی است در پهلوی
مجنون ٭ چنین ماه نو و عید خجسته ٭ مبارک باد بر ذات همایون ٭ و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ۵ این ابروی زرین هلال رمضان است ٭ یا غبغب سیمین بت تنگ دهان است ٭
یا پارهٔ نور است که در جیب کبود است ٭ یا بر سپر زبیجاده کمان است ٭ یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است ٭ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ٭ بر خوان فلک در نظر مردم
صایم ٭ گه قرص درست است گهی نیمهٔ نان است ٭ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست ٭
یا پشک سیه پیل شهنشاه جهان است ٭ یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق است ٭ یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است ٭ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ٭ کامروز کمین بندهٔ او فخر زمان است ٭
و سلمان ساوجی را نیز ماه نو را انگشت نما میسازد ۵ دوش بر لوح فلک خط سحا دیده اند
صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند ٭ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ٭ غرق
شد چوبی از آن بر روی دریا دیده اند ٭ مردم باریک بین [illegible] شب ٭ راستی
باریک در روشن معنی دا دیده اند ٭ پشته قاف خاک جهان زیر عزل شاه مظفر وزر ٭ بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند ٭ کرده اند احیاء دین عیسوی اندر دمی ٭ تا برین دیر کهن زرین چلیپا دیده اند

ستان کو در قبای سبز زرین میرود ٭ از طرز سیمگون دوشش بطرا دیده اند ٭ استخوان

لوی ماه از نحافت شده پدید ٭ باخود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند ٭ مولانا

ظام استرآبادی نیشتگمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی آویزد ٭ چه طفل

شیه است آنکه باشد شش رفتار ٭ خمیده گرچه زپیری ولی بود بکنار ٭ بچشم اهل خرد

ورق پر از نیل است ٭ در آب غرق شود زود زورق پر بار ٭ ز کوه کندن فرهاد میاید

ی ٭ که هیچ تیشه نشد بسنگ در کهسار ٭ بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت ٭

منتشر شده گردش ورا هم بسیار ٭ ز دور در نظر آید چو استخوان دکنند ٭ نشان ناوک

لگشتش از صغار و کبار ٭ هر نقش چو کنند جا بنجاک بالایش ٭ کنند ز قد نگونسار خویش

طاق فرار ٭ بروی خود چو کشد روز در روز برقع شب ٭ بود ببام دوتا همچو مردم عیار ٭

شیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام ٭ بروی سنگ محک بهر امتحان عیار ٭ گرفته گوی

انگشت و میسرود شتاب ٭ برای بازی طفلان یاسمن رخسار ٭ بود چو دامن لیلی شکل خرمنی گ

گی که یافت بلندی ز دور چرخ شکار ٭ بود معائنه چون لاله زار اطرافش ٭ ز قلب لاله

بلند عقل نام او اظهار ٭ شود مدارج قدرش بلند سپهر شب ٭ چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار

ایضاً مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگارد ٭ شب نجوم از مجمع مردم نشان

آورده اند ٭ وز مه نو تازه حرفی در میان آورده اند ٭ نی غلط کردم که سیمابتان مغربی

ظرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند ٭ باز گوید عقل روشن چشم اختری برد ٭ بکه

کاهی به آهن از کهکشان آورده اند ٭ ز دو قضا قفلی بدکان بلکه وز دوان قوی ٭ تاب در

قفل دکان آورده اند ٭ زرنشان طشتی بمغرب شاه گم گشته بود ٭ جام زرتا وان طشت

زرنشان آورده اند ٭ بر سر سلطنت بشت شاه زنگبار ٭ از برای پیشکش انج

لمان آورده اند ٭ تا قلم را خط زند احوال سبحان قضا ٭ خادمان این دبستان استخوان آورد

ابرگلگون خاسته از سوی کوه باختر ٭ بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند ٭ نقش بندان

قضا شنجرف با اوراق سیم ٭ بهر نقش پیش طاق آسمان آورده اند ٭ و میرزا محمد قلی

سلیم طهرانی میفرماید تعریف ماه نو خم بدل میزند ٭ نماز شام که خورشید ازین سرای سپر

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور ؞ هلال عید ز اوج افق نمایان شد ؞ نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور ؞
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید ؞ چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور ؞ غبار کلفت او
بسکه بر دلها نشسته گرد بر دهد همچو ابروی مزدور ؞ لبش بخندهٔ عشرت شگفته همچون بت
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور ؞ کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زد ؞ بروزگار شود
در همان نفس مشهور ؞ فلک ز پنجهٔ خورشید چند یک ناخن ؞ به تیغ کوه که هیکل کند شب دیجور ؞
بچرم چنبر فیروزه گون فلک بخیست ؞ نوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشاپور ؞ نگر که خواست نگینی ازین کهن
معدن ؞ بدست آورد از بهر خاتم دستور ؞ مؤلف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو و همه
یکشده و انتقال بهمت یکند ؂ ماه نو سر زده یا آئینه پرواز ازل ؞ بینند آئینهٔ سبز فلک را
مصقل ؞ نرگستان فلک طرفه بهاری دارد ؞ چشم زخمش مرساد از دور و این منجل ؞
تر گردش کج چرخ کمن آخر دید ؞ چون قد پیر زنان خم شده او را نزل ؞ طوطی سبز فلک
خواند زبس می گریم ؞ طوق سیمین شده از بهر گلویش نزل ؞ میتوان یافت که و هندوی شب شکین
است ؞ قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل ؞ زنگی شام ز شوخی لبشکر خند آمد ؞ که فسرده رفت
پری طلعت رومی بوجل ؞ جبینهٔ شاه نجوم است که پرتافته است ؞ بسکه از غلبهٔ صفرا است
دماغش مختل ؞ زهره رقصیده درین شب چه قدر بی‌پروا ؞ نصف خلخال وی افتاده بچرخ
اول ؞ جای زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود ؞ چه کند ترک فلک گر نگذارد عمل ؞ پنجه زد
شیر مگر بر سر گاو گردون ؞ که درین معرکه رو داد یکی از دو خلل ؞ یا ازان ریخته از صدمهٔ ضربت
ناخن ؞ یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل ؞ مگر آواره شد از بارهٔ حوایج
در زمانیکه کشیدند از و حلی و حلل ؞ یا نگر سوزن کج گشته مسیحا افگند ؞ که در اینجا
نبود رشتهٔ از طول امل ؞ گرچه دور است ز ما جلوهٔ بیت المعمور ؞ می نماید خم محرابش از پیشهٔ محل ؞
حرف نون است ازان قطعه که او را ببرند ؞ آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل ؞ چرخ را
چشم فراوان بود و ابرو یک ؞ طرفه گیهاست دو ایجاد خدا عز و جل ؞ ماند بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق ؞ یادگاری است ز معراج نبیؐ مرسل ؞ با فلک کاسهٔ دریوزه بکف رو آورد ؞
بر در شاه رسل قبلهٔ آمال حمل ؞ یا بود قوس عطارد که رسولش [illegible] ؞ قاب قوسین بس او را

ز خداوند اجل ؛ شمع افروخته از نور وجود مطلق ؛ تیرگیها از جهان برد بوجه اجل ؛ نور محضی که از
یافت فضای افلاک ؛ آنچه یابد کرهٔ خاک ز خورشید حمل ؛ آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد ؛ روشنی یافت از و ماه ربیع الاول ؛ تر زبان عاشق او چون گل خورشید پرست ؛
بحریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل ؛ حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتایی او ؛ سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول ؛ سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن ؛ بسکه آن ذات معلی است منزه ز بدل ؛
وجه شق القمر حاکم منصف دریاب ؛ کرد قطع ورم قلب ز گردون دغل ؛ نزد هند داست قمر
چشمهٔ آب حیوان ؛ ریخت اعجاز نبی آب رخ این منهل ؛ همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو را ؛
کرد انگشت نبی این کره را تسکل حل ؛ پرتو مهر جبین از سه فلک میگذرد ؛ رفت این نور ز بین
آن طرف چرخ زحل ؛ برج ثور از مه و خورشید فراهم نشود ؛ جنس آن نور که اندوخت از و
غار جبل ؛ روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند ؛ روز محشر بشفاعت کند اطفاء شعل ؛ گر برو
فیض ز شیرینی خلق اقدس ؛ بیبر دگوی حلاوت ز سفرجل حنظل ؛ گر رمد کافه از ان
خلق مجسم چه علاج ؛ وحشت از حضرت کل بغیت نگر نقص جبل ؛ تا پی کفرشکن را بتحرک آورد ؛
سنگ آغوش فلاخن شده عزی و هبل ؛ طالع اوست زحل زیچ شناسان گویند ؛
گر دآن حجت اقوی همه تحلیل و ملل ؛ نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش ؛ ته به ته پوست کند
از تن او همچو بصل ؛ قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند ؛ سایهٔ کوه وقارار فگند بر
خردل ؛ بنماید ید بیضا و م زور آوردن ؛ اگر از بازوی او تقویتی یابد شل ؛ گرچه از کثرت طاعت
قدمش آماسید ؛ بود در دست مبارک رگ تصحیح علل ؛ شکر او بر همه اولاد نبی آدم فرض ؛ بسبب
اوست که اعلی شده نوع اسفل ؛ هیچ والا بود از طاقت آزادی رون ؛ بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد
بجبل ؛ با تن نازک کس نیش خورد از زنبور ؛ تا لب و کام حلاوت بر دازشان عسل ؛ باد مقهور عدو
تو ز تعذیب فلک ؛ باد مسرور محب تو ز سامان دول حواشی قصیده مصقل بالکسر نعل
شکلی که بآن آئینه و شمشیر و خنجر و آن را روشن کنند منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم
داس چرخ آنچه زنان بآن ریسمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی
طوقداری باشد مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند میرزا صائب میفرماید ع بدل نذکر حق

حواشی قصیده

باش ورنه طوطی ہم ۞ بحرف درصوت خدارا اکرم میگوید ۞ حلی بفتح حاء مهمله وسکون لام زیور قطعه
بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حرف آن را بریده برآرند وزمین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند وآنرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ~ پیری
رسید وسوی سیه ناپدید گشت ۞ چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت ۞ بتقریب قطعه بریده
بیتی از خان آرزو بیاد آمده ~ کف افسوس رسوای جهانم میکند پنهان ۞ چو خط توامان رازم
بزیر پرده عریان شد ۞ خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حرف در سفید گذاشته
بعض ازین طرف وبعض ازان طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را باهم آورده پیش شعاع بنهند حروف
سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
دارد ورفتن غیر براق بر آسمان ادعای است ودر مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب
رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد وقبول نفرمود
عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در ماده
قوس مسطور است وعبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة الاف درهم ودر قاموس چند نسخه دیده
شد جملهٔ فلم یقبلها نیست واز رد وقبول هر دو ساکت است وعلماء اصول فقه گفته اند الساکت
لم ینسب الیه القول وموافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد
مع هذا علماء اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم ثهل بالفتح چشمه
جبلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است۔

ظهوری ترشیزی

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت ونور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی
از و ذخیره اندوز افتخارها وشیوا زبانی از و چهره افروز اعتبارها مثنوی را بکرسی عجبی نشانده ونثر
را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد وآستان
ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت ودر نگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ریخت سرخوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمدنگر ارسال داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد در قهوه خانه نشسته بتنباکو می‌کشید فرستادها قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ برنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعدهٔ ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی مواخات و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ص این شال که وصفش نه حد تقریر است ❊ آیات رعونت مرا تفسیر است ❊ نامش نگنی قماش کشمیر کز و ❊ صد رخنه بکار مردم کشمیر است ❊ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع در انتخاب غزلیات کردم دل بخچپید تا ردیف تا ر فوقانی دیده واگذاشتم و این چند بیت برداشتم

هردم هوس نهد سخنی در زبان ما ص مهری ببوسه کاش زنی بر دهان ما

پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی ولہ با شعله کند دست و بغل بال و پرم را

چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت ولہ بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما

نه تنها نقش ماتم بر نگین دل هوس دارم ولہ ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را

خود را باب گریه دهیم یا بباد آه ولہ گر هستیم غبار ضمیر منیر تست

نی مکحل گشت چشم و نی معطر شد دماغ ولہ شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت

بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی ولہ برای هیکل بازوی خود دعا برداشت

هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست ولہ برآر تیغ که فردا گناه از ما نیست

برباد دهیم خاک خود را ولہ بر خاطر او ز ما غبار است

فراق از وصل رشک آلوده بهتر ولہ ظهوری صرفهٔ ما در جدائی است

بردل از رنده بی داغ غمش دکان مچین ولہ جنس خود را نقد کردن بعد مغار خصست است

بهر و چند گردی لنگ می باش ولہ بمن بنما کریی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ص

اگر روشن شد از نار براهیم — چراغ گل که بر شاخ انار است

ایضاً

کبکی کرده در بنا زنیاز — درگه پادشاه دیندارم

شاه تخت عدالت ابراهیم — که ومانند نار گلنارم

ایضاً بعد توصیف قلم گوید

بیتوانند پادشاهی کرد در اقلیم فضل — ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد — که دارد جبههٔ خورشید را گرم پرستاری

ازان هر دم بچشم اشکبار خویش مینازم — که دارد نسبتی با ابر دستی در گهرباری

مولانا ظهوری در ساقی نامهٔ مهر از دهان شیشه بگشاید و بادهٔ هوش بابی بر حریفان می پیماید

بیا ساقی ای خنده بن گل بیا — تو گل بن خزان دیده بلبل بیا

بر ویم در خنده بستن چرا — تبسم بلب در شکستن چرا

چه گرویده واقع که چشم سیاه — نگه باز گرداند از بیم راه

چه دنبال ابرو گره کرده — کمان سپه تو زه کرده

بیا ساقیا بگذر آن روز را — بده آتش معذرت سوز را

گر از افعی توبه دل زخم خورد — تو آن جان بتریاق عفو تو برد

درست است دعوای رندی بمن — که با کاکلت توبه شد هم شکن

دران توبه امید بهبود نیست — که چون لعل ساقی می آلود نیست

بیا ساقی ای باز خاطر شکار — که خونی است چنگ عقاب خمار

برگلبن چمن گشته طاوس دم — برون آر خون کبوتر ز خم

بده تا درین دانگاه مجاز — ز گنجشک من واخورد شاهباز

کسی چند باشد چنین تنگدل — سرت گردم ای ساقی سنگدل

اسیر خمارم شرابی کجاست — دلم بردلم سوخت آبی کجاست

بکش خنجر انتقام از غلاف — سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده
بیا ای نمک پاش زخم جگر
ببین تلخی عیش شیرین من
برافروز آتش بکانون جام
بیا ساقیا جان فدا میکنم
زلعل تو تلخی که سر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل
ببین کهربائی رخ آل را
بیا تا دگر تازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نمی بود شور
دگر شاهد شام شد مشکبوی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام
بامید سیر تو روز طرب
ز شوق خرام تو ماه تمام
ز جام تو مهتاب میزد و نگر
سرت گردم ای مطرب خوبرد
شدم پایمال هجوم ملال
بیک نغمه بنواز گوش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من
ازان قرمزی آب خواهم بدست
بتقم ور زمین جبینم بکار
ز پیری ضعیف است بازوی حال
جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف حیف است لائی بده
که تلخستم زاشکم بود شور تر
بده ساغری بگذر از کین من
مگر شهد عیشم پذیرد قوام
تو دشنام ده من دعا میکنم
ره کاروان شکر میزند
که حسرت گرفته است دنبال دل
بچرخ آر یاقوت سیال را
رخ عیش را غازه کاری کنم
بمیخانه می بردم او را بزور
سرت گردم ای ساقی صبح روی
که لبریز شد ماه را باز جام
فگنده است خود را در آغوش شب
زمین را گرفته است در سیم خام
که بستانه افتاده بر بام و در
که مرغوله گوئی و مرغوله مو
بدست کرم گوش قانون بمال
ببر مژده کالای هوش مرا
فدایت دل و جان من جان من
که زر دشت را کرد آتش پرست
که نیلی است از سیلی روزگار
سرت گردم ای ساقی خوردسال
که گردیده بالغ از و عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی بحوبیت کشاد
بینارم بمسجد دل داغ داغ	که نذر خرابات شد این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی عم رسل ثلاثه شعر ابلکه ابو الآبا فصاحت است و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنات النعش سخن را پروین ساخت چون الویهٔ مامون عباسی بخطهٔ مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیدهٔ بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی را هست مر این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پایه تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته‌اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سررشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دری از خط نفس بر روی خود گشاید اما بر دیت برهان الهی دست از آن اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد زلف دوانیده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و سر رشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمه زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید تحت ... بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب رو بعنصری آورده گفت تو انی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرو نشست فرمود تا سه بار دهان عنصری
را از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه
تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید ؎ بگیر سر خط عبرت ز قطع زلف ایاز ✿ نگاهدار عنان دراز دستیها ✿ و نیز
میگوید ؎ پا از گلیم خویش نباید دراز کرد ✿ تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد ✿ مؤلف گوید حق
اینست که مصراع چنین گفته شود ✿ ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد ✿ چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد
تیغی که آنرا برید بسزا رسانید ستم کرد عنصری گوید ؎ عمید دولت ابو القاسم بن خواجه حسن ✿ که هست
طاعت او بسر زمانه فسار ✿ چهار گرد دعا تا نگر شود بخشش ✿ از آن چو غنچه مردم شده است برگ چهار ✿
سیاست و کرم خواجه گردش فلک است ✿ گزو سوار پیاده شود پیاده سوار ✿ ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل
ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار ✿ بایستند بزرگان چو پیش او برسند ✿ چو وارسند بدریا بایستند انهار ✿ کفش معاینه
فرسود جود را اخر دل ✿ اگرچه نیست بدیدار جود را مقدار ✿ مثالش آنکه سخن خیزد از حروف بسی ✿ اگرچه هست
حروف اندک و سخن بسیار ✿ نبوده و هم نبود خبر بعرض حضیض بخیل ✿ نکرد و هم نکند خبر برای دین پیکار ✿ بود بچوب مشابه
خلاف و طاعت او ✿ از این ولی را منبر از آن عدو را دار ✿ بنقش سیرت او مهر کرده شد معنی ✿ بنام مدحت
او داغ کرده شد اشعار

ذکر عرفی شیرازی

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است و بجاه افگن سحر هاروت ماروت شیخ عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ می نویسد
اول که از ولایت بفتحپور رسید بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا
قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و باحتیاج او از شیخ بهم رسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابو الفتح
ربطی پیدا کرد و از آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم از راه شعر و هم از راه اعتبار ترقی
عظیم روداد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید
صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر
اخلاص شاهجهان آبادی در تحفه بهار معلوم میشود که خانخانان یک مرتبه عرفی را در جائزهٔ قصیده هفتاد هزار
روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید ؎

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم	اگر بهند بلاکم کنی وگر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزهٔ اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

میرصابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی
همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ؎ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی * که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون * شکست بر صف دلهای پرشغف آمد * بگوش چرخ رسانید حرف جانسوز
که عمرم از تو چون در معرض تلف آمد * بکاوش مژه از گور تا بنجف بروم * فگند تیر دعای و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم * بکاوش مژه از هند تا بنجف آمد * اما میر صابر اصفهانی مردی
خیرستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار بتربیت مدتها بواقعه نویسی دیوانی
صوبهٔ گجرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تاهل اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی وستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از آن
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
درآمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابوالفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ؎ عرفی ما در غزل استاد بود * خانه
خراب ووه آباد بود * مثنویش طرز فصاحت نداشت * کان نمک بود ملاحت نداشت * اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ؎

بسم الله الرحمن الرحیم		موج نخست است ز بحر قدیم

مولف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسب تر است فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانده ام
که ؎ بسم الله الرحمن الرحیم * تیغ سیه تاب رسول کریم * اما شیخ نظامی در آغاز مخزن الاسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است * اما قه سر صحف کلام موزون است * این
مطلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند گردد بمرتبه
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص بمثنوی اند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبهٔ وحی
رسید بلکه مقام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون
فوق کلام منثور است و پیداست که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلاً چنین

گفته شود ؎ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است ؛ تا فاتحه سر مصحف کلام موزون است ؛ بر مدعا دلیل دیگر نمیخواهد مثلاً چنین گفته شود ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ؛ گواه دعوی ما مصحف همایون است ؛ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ؎

تاثیر کردهٔ بسیاست نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش دردمان را	وله	سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را
جنس یقین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز ورده ز حافظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچ گاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون شو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیبت برم بشادی عالم که هیچ گاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیروم
طغیان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
دلی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد	وله	ناکاشته بروید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که عندلیب قفس دیدهٔ بباغ آمد
برو پیالهٔ خونین بجز ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر میدوشند

دلرا چه میدهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده کشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو
ز چشم من مجو شرای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنمود جنسه که بلیتو	وله	چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
پیش عرفی بده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاى مختفی زیاده شود براى اشعار فتح ماقبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون خامه و نامه و تاء تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ٭ بروشنائی شبهای تار سوگند است ٭ و گاهی هاء مختفی خوانند چون عاریه میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریه دامن کشیده ایم ٭ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ٭ اما هاى اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور هاى ابله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن بپرد و لیکن مختفی ساختن هاى اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا مجمع امکان و وجوب نوشتند		مورد متعین نشد اطلاق اعم را

میرزا خان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را بالنسبت بانسان اعم گویند و انسان را بالنسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی ا

که موجود حقیقی واصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیراکه عام کلی است وکلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت
محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقةً موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را باو نسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چراکه حقیقت محمدی که وجوب امکان باشد از امور
اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقةً
نه مجازاً نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویدا است که مرتبهٔ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
وکلی شامل هردو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس کسیکه حقیقت محمدی را عام
منطقی میگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
تواند شد همچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شئ و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهراً این قائل
درمیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برا ءت
دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحهٔ منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار
معنی چراکه اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است ولفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او بالفظ متعین صورةً باشد نه معنی و ملا منیر لاهوری شارح قصائد
عرفی در شرح این بیت برمی نگارد وجود سه مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بران دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز
ازجمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیراکه شریک واجب از افراد ممتنع است واگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را برکرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیهٔ مطلقهٔ عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شئ است در یکی از ازمنهٔ ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم موافق اصطلاح
صوفیهٔ صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین اول
داخل مرتبهٔ وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبهٔ امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب ننوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیز در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشده و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی منتهی
چه حکما گفته اند که تا شئ ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس سبد مصلوح تاثیر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و انحصار تاثیر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشئ ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از جاعل
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام است از آنکه
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت
الهی همه برابر است آسان تری نمی باشد ؛

ذکر شیخ عبدالقادر بداونی

شیخ عبدالقادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات
نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشایخ و علمای عصر را دریافت
و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید ؎ از روانی بداونی بمثل ؛ در فنون فضیلت
است فزون ؛ پس دلیل زیادت معنی ؛ که نیایش بصورت است فزون ؛ پیش امام اکبر بادشاه بود و تا چهل سال
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جا بجا که بحال این دو برادر پرداخت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت داود در وقائع سنهٔ ثلاث
و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد و حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که ضخامت شصت جزو است
در پنج ماه باتمام رسانید و مقارن ایجال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون
جلد اول بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است از سر نو بعبارتی مانوس بنویس من بمشغولی آن گردم و شهر رب

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام و اسپ بخشید مشاعرات القدس که شاگرد شیخ عبد القادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته قطع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعرای اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از غوث نقل آورده

سر چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری	ماهی است دران چشمه زبانی که تو داری
وله بعد امید قاصد بفرستم سوی آن بدخو	معاذ الله ازان ساعت که نومید برگردد

غوث خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان عرفی دار و در نکته پردازان حسن تجلی باقر چه بود از ولایت بهندوستان تردد دیگر و در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

غوث شیرازی

سیاف روزگار تیر دستی بهار	از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شه کنم این بیت انوری	تا حق کند برابر خود پایه استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار	ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شولستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبد الله الطائی قصیده دارد فقیر هم دران زمین قصیده قرین بعثت نبوی گفته ام دو بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضاً انت ساکنها ؛ و شرف الناس اذ سواک انسانا ؛ نداء بحبک مولانا بلا ریب ؛ و انا علی المتنبی انه خانا ؛ بیت اول از متنبی است امید دارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان غوث بخط او قریب پنجهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن آن ماه را	وله	چین ابرو کن تصور بین بسم الله را
زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است	وله	نعرهٔ شیر است تکبیر فناره وباه را
دگر حسن گلو سوز که امشب مجلس آرا شد	وله	که مقراض از پی پروانه دارد شمع محفلها
چه چیزی که نکو است باغبان مراد	وله	نشاند شاخ گلی چون تو در کنار مرا
بگو ساقی مجلس بگو ...ی ناصح	وله	که پنبه سر مینا نهد بگوش مرا

ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا — وله — تو آن ز تازه که بلبل شنیده بوی ترا

تا بکی باشد لبم از شهد وصلم ناامید — وله — تلخکامم کرده از حنظل هجران چرا

عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش — وله — آب گر بخاک فروشد کسی چرا

دید چون طوطی مثال خود خط یار مرا — وله — گرد شکوه نظر آئینه رخسار مرا

یا رب کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب — وله — ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا امشب

من که پیوسته سر از بال همای پیچیم — وله — دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست

تو نداری سر سودای عزیزان ورنه — * — یوسفی نیست که سرگشته بازار تو نیست

تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پی نبرد — وله — وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است

گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود — * — نامه اعمال عزت فرد باطل بوده است

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد — وله — بر زبان خلق حرف حسبة لله غیبت

حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست — وله — تیر روی ترکش دانش تامل بوده است

شور بلبل زن ای شمع شبستان بطلب — وله — هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است

تا نباشد گل در اول غنچه آخر نشگفد — وله — کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است

گر دهد برق خرمن دلها خبر زهید — وله — کاین ترک شعله خو خانه و دودمان کیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست — وله — میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست

سایهٔ ساعدت ید بیضا است — وله — دست بالای دست بسیار است

گلچین چار باغ عناصر نگشته اند — وله — آن فرقه را که زالچه هوش داده اند

چندین فضلی که گل بستانه میروید ز شاخ — وله — گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنند

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش — وله — اگر به تیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل را بسودای دو عالم بفروخت — وله — مفلسی بود که یک خانه دو جا رهن کرد

از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو دهد — وله — چون نهالی تربیت باید ثمر نیکو دهد

بچه امید هوس پیروی عشق کند — وله — چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد

نگذرد نرگس بیمار را توان گشتن — وله — که از تغافل دل خسته ام نمی آید

بلاخشکد که لعل لب او نرسد — وله — دیده ام شود قیامت نمکدانی چند
حاجت بنو چهره زمی لاله گون کنی — وله — حسن برشتهٔ آتش سوزان چه میکند
هر ذره که گرد ره بوتراب شد — وله — باید آنقدر ز شرف کآفتاب شد
ولم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد — وله — حریم کعبه دایم صید را دارالامان باشد
کس ندیدیم که بگلزار تو محرم باشد — وله — باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند
لاله گوشه دستار شهادت شده ام — وله — بیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکند
تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد — وله — ماه نقصانی ز خورشید زوالی دارد
سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب است — وله — بغیر ازین که وهم جان دگر جواب ندارد
ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد — * — ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکسترنشین گردیده اند — وله — در فن آئینه سازی هر کدام اسکندرانند
ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کن — * — بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغرانند
ولم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد — وله — بزیر خاک ضائع دانهٔ قابل نمیگردد
گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد — * — چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد
بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد — وله — دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد
بست زنار را بر گردن قمری بنهاد — وله — سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد
مجموعهٔ حسن تو مرا تا نظر بود — وله — شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود
ولم پیکان صفت پهلو بسازد با خار غیرت — وله — سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیداند
عزم طوف لب او فکر سرانجامم کرد — وله — آنچه بادام شکر جامهٔ احرامم کرد
قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند — وله — چون حباب از سر پر شور غروری دارند
سرو قمری [illegible] تو شد — وله — خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد
[illegible] همراهی [illegible] — وله — که هر انجمن کمان با تو هم آغوش کند
[illegible] — وله — غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد
[illegible] — وله — باغبان ساده دل چشم بگل دوخته بید

نه غلطیده بخاک خون غبارت اوج کی گیرد | وله | ز هر افتاده چون جعفر بیار رنجیده

خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد | وله | فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم نزع است و یار می آید | وله | در خزانم بهار می آید

فدای برهنه پائی باد | × | که ز گلگشت خار می آید

هر قصه که بود بعالم بتمام شد | وله | حرف نزاکت تو بود در بیان هنوز

بی بهشتی صفتان خیمه در آتش باشم | وله | دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس

در معرکه عشق خریدم فنای خویش | وله | کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای همچو نهال تو چون شاخ گل کهن | × | یک گل نچیده‌ام از چمن مدعای خویش

گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد | وله | بی صرفه هیچ ابر نریزد آبروی خویش

از بس زمانه در پی غمازی من است | × | گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش

برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ | وله | ترا که مهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدر ای فیض نظر میکردم | وله | بشوم اشک بمژگان تری پیدا کردم

بهتر ز خموشی نبود عقده کشائی | وله | از بستن لب هر گره بود گشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم | وله | ز اسم اعظم او نقش و نگین دارم

چشمش از دو دیده دیدن هم دارد دگر | وله | از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن

رجحان بر آب خضر و هم آب دیده را | وله | دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از مطالعه خط سپید شد | وله | کاری نساخت این نگه بی سوختن

ای سر من بچیده تو گرد سرت گردیده من | وله | چون ناله ام بالیده تو با نزلی بالیده

دست کسی بدامن خطش نمیرسد | وله | امروز آفتاب بود تکیه گاه او

ایدل به بزم شعله چه کار آمده نشسته | وله | برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضر ترا ز تو هیچکسی را ندیده ام | × | ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که احوال کنم سیر قامتش | وله | نادیده را ز عیش دو بالا چه فائده

یاران خبر دست بپرسید از اشکم | وله | کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه	آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه
همچون صدف به آبلهٔ دل مدار کن	مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه
خواهی چو سرو تو بجز آزادگی کنی	نخل بلند طول امل بار و بر مخواه
تنها بشاهراه توکل قدم گذار	عنقا بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه
گوهرم گشته قبول نظر دریایی	چون صدف پای دلم رفته بگل در جایی
نکهت باغ دورنگی جگرم را خون کرد	هیچ کافر نبرد دل بگل رعنائی
بر لب چو نامه مهر خموشی بزن زداغ	تا چند همچو خامه زبان آوری کنی
ما سر خود را بخصم بمروت داده ایم	همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

علی سرهندی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سر حلقهٔ اهلبیت فصاحت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیه بردار او مجدد طراز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا مینماید زبان فتح ایشان [illegible]

[illegible]

سخن را آفریدم جان دمیدم	بافسانه ای برگزیدم
السنتی سبز و از من او بلی گفت	منش با عبده و یار ربنا گفت

هرچند برخی مثنوی گویان براه او رفتند هیچکس باو نرسید و خط بگذر به بینی قلم کشید اهل بغداد از زبان عربی و فارسی هر دو فهمیده اند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد دیوان سیف خان بصوبه داری الهآباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر الهآباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جون واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در بنام لحد جا گرفت در سرهند رفته قدم کشی کرد از سوانح او اینکه روز چهارشنبه آخر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شده و گلگشت کنان بسیر رفت ناصر علی رسید دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و مغضب شده فرمود این چه هیئت است ناصر علی گفت سنی که تا آمد نیخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربای خود مسلح شد ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه شد و بتوجه بیرون از مهلکه نجات یافت استادی میر طفیل محمد

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات
ناصر علی کردم در عرض راه برخورد سواره به باغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد می‌رفت مرا هم تکلیف باغ نمود
باهم بباغ رفتیم بعد فصلی دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم شعر من
از شرب یاران دور افتاده و دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه در پیاله ریخت و کلغی کرد از
قلقل در شیشه هم میر سید طاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد ع

	گر این مست را شب سر جنگ است با زاهد		که مینا هم زجوش می زره زیر قبا دارد	

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیهه را در بیاض فقیر که حاضر است بدست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیهه ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ
طریق باطن نمود ولی بجای بر[؟] در سنه هزار و صدم از سرهند به بیجاپور دکن بمعسکر خلد مکان شتافت و با امیر الامرا
ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید درین باب مؤلف
گوید ع بعد سیف آخر علی را ذو الفقار آمد بکار ؛ لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ؛ و در روز ملاقات
ذو الفقار خان این غزل را گذرانید ع ای شان حیدری ز جبین تو آشکار ؛ نام تو در نبرد کند
کار ذو الفقار ؛ دشمن کشی جبالی و یک دوست پروری ؛ فتح و ظفر دو بخت بسته اند در قطار تیغ
دوستان آلی منوده ؛ ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار ؛ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که برده ز من آنرا بمن سپار ؛ مرغ دلم به نیم نگه صید کرده ؛ ای طائران عرش خدنگ ترا شکار
یاران چند در فن خود منشی خوانده ؛ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ؛ ناصر علی تر از تو خواهد
مراد و بس ؛ ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار ؛ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود بقلم آورده
که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خیر در همین بود که ذو الفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصبدار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
بود خان آرزو می‌نویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه در جلدوی آن بخشید بهیف ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف
بتسخیر ملک کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی سعد و در آن نواحی بسر برد
و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در گنجی که شهریست مشهور بمسافت دوازده کروهی
از آرکات با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان است از نجبای
از نوکران خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
مسند غنا گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
از رفقاء ذوالفقار خان بود و بحکومت گنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در
شاهجهان آباد قلندرانه بسر گذرانید و همین جا بست و سوم رمضان سنه ثمان و مائة و الف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب
شصت سال و قبرش به جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف
سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ــــــ سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید ٭ گفت آه علی بعالم معنی رفت ٭ و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی ٭ اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بست
روز از فوت ناصر علی درگذشت محمد عاکف جل جنته مثواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد
سال اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود و باری تاریخ میرزا قطب الدین
مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ جل جنته مثواه نقصانی دارد که مورخ از تا رجنته که آنرا در املاء عربی بشکل ها
مینویسند چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ برعکس عروضیان
و عروضیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر زبر و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب
شبلی در عقد الجواهر گوید و فلیتکه بتلفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در
رسم یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تا است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
معتبر تلفظ است نه رسم سید عبد الله مدهر عمنی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی بر
پوری با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم یاری از فقرا

شیخ آورده گفت باری آن قول شما چه شد ؎ خاک گردیدیم و دیر قصد هنوز افغان ما ٭ خم شکست اما
نمی ریزد می جوشان ما ٭ گفتم هنوز زبان شما این افغان ناصر علی است که برقص در آمده یاران تحسین کردند
خوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا انتظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل
مطلع مذکور بر سبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ؎ خم شکست و باده
زو نا ریخته ٭ صد درستی در شکست انگیخته ٭ و خود هم این مطلع رسانید ؎ بر نتابد سنت
ساقی دل نالان ما ٭ ساغر لبریز باشد دیدهٔ گریان ما ٭ فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران
التماس میدارد ٭ ؎ گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما ٭ کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما
از قد دست باز آمد در دل ما جان ما ٭ مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما ٭ از کف دنیا دل بیتاب ما
آمد برون ٭ آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما ٭ حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال ٭ زخم
را مرهم شود بوی گل و ریحان ما ٭ آنقدر خو کرده دل با او که باز آید اگر ٭ میتوان گفتن که شد بیگانه
مهمان ما ٭ مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا ٭ نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ٭ کلام
ناصر علی در شش جهت عالم سایر بود ابراهیم چند بیت بنا بر التزام نقش بیاض ایام میشود ؎

بانداز نگاهی برد بی پروا دل ما را	ولہ	ببوی ساغر می بست ساقی محمل ما را
نیست غیر از عشق دلسوزی من افسرده را	ولہ	شعلهٔ جنبش میدهد نبض چراغ مرده را
بر نیاید از دل جفا بیت رنگهای آرزویم را	ولہ	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها
عمر از کف رفته ما قامت آن بیوفاست	ولہ	میشناسد هر که صیاد است صید جسته را
از آبلهای دل فریاد پرستان	ولہ	یک آبله در کام زبان ست جرس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نمیباشد	ولہ	دل تنگی بناز آورده ام این جامه بیبا را
علم با یک شمع در محفل کفایت میکند	ولہ	گر چنین می باند از خیر است رفتار را
همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود	ولہ	دام راه ما سبکروحان نشد زنجیرها
سرت گردم شکایت چشم زنگ گردیدن چشمی	ولہ	نفس شمع است هر تازه میجو اند زبانها
لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام	ولہ	چون رشتهای شمع یکی گشت نالها
رواج بی هنری خبر هند جائی نیست	ولہ	که این متاع درین سرزمین بود کمیاب

ملاقی گر کند بید او چشمت را شکرخندی — وله — چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانت

کسیکه درد جدائی کشیده میداند — وله — که خار خشک رگ جان شاخ عریان است

چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد — وله — خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نداشت

از بسکه سنگ تفرقها در سراغ ماست — وله — چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست

جان میدهیم و درد جگر سوز میخریم — وله — چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست

عشق از پرده برون آمد و آوازم داد — وله — برد از هر دو جهان درد به پروازم داد

نپسندید که بی برگیم آوازه کند — وله — جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ع نخ اشکم مشکن کاین گهر لعلی را چشم بیچاره بصد خون جگر ساخته است ؛ و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هر دو میتواند

زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود — وله — همچو ماهی میطپید خنده آنکه بسمل میشود

امتیاز شهر و صحرا داشت از نقص جنون — وله — ورنه مجنون را خرابیهای خود ویرانه بود

رنگها می طرازد کار و آشنا شهرت عنقا — وله — خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد

اگر آن هلال ابرو میان نشسته باشد — وله — مه نو بچشم مردم قرهٔ شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن بازهمان هلال را نسبت با بروی محبوب خرده شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح باهم منافات دارد ؛

سیر از جهان شدم بگداز فنای خویش — وله — چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش

بچشم پاک می بینیم جمال نازنینان را — وله — بتان را خانهٔ ناز است چون آئینه آغوشم

همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام — وله — رزق آتش میشود آبی که در ریشه ام

خبر گرفتاری بمن رسید دگر پیراهنم — وله — دام میروید برنگ فلس ماهی بر تنم

نمیگنجد بخلوتخانهٔ دل آفتاب من — وله — برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من

یکی شد همچو صاف و درد روز و شب عالم — وله — ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من

نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد — وله — شب و روز است در ویرانه ام یکچشم قربانی

غبارم بسکه از شرم معاصی کرد پنهانی / چو شمع استخوان بیرون چکید از داغ پیشانی
مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوا کردن / چو دل برگردد از دنیا چه حاجت سبحه گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ؎ چشم بگشا زلف بشکن جان من پیهم بشکن دل بریان من ؎ چشم بمعنی مرادف عین است او بگشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف بمعنی تشبیه لام است او بشکن بمعنی مرادف الکسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تشکین سکون دادن است علی المجهول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمای از خود ذکر میکنم باسم ممنون ؎ غم من بی نتیجه بود اول پیشکر ایزد و نتیجه داد آخر غم من شکل اول منطقی است چه غم صغرے و من کبرے اول بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت مم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و
عین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد ؛

عطاے نعمتخان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبهٔ عدیم المثال خامهٔ پرجوش شمشیر خونریز دست بلکه معهد قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جیغهٔ مرصعی در سرکار زیب النسا بیگم بنت خلف خلد مکان بفروختن داد و مدتی گذشت و قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید

؎ ای آنکه گیست سعادت اختر من / در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی است پس کو زر من / ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم پنجهزار روپیه با جیغه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ؎

از نصرت پادشاه غازی / گردید دل جهانیان شاد
آمد بقلم حساب تاریخ / شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکرهٔ خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را تحریر می آرم

؎ فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا / آخر آن هندو پسر زنار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا / بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا
زنهار پاس عزت میخانه را مدار / جا ده بچشم خویش چو نرگس ایاغ را
یکجا بر آب برهم خورده صورت بست تمثالی / پذیر نیست نقش مدعا طبع مشوش را

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا — نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

وله
ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم — چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا

وله
ببین بر آینهٔ سیماب تا شود روشن — که میکشد غم دیدار بیقراران را

وله
ارباب نظر رخصت گفتار ندارند — مانع ز سخن وجه بود سرمه صدا را

وله
خرد دام امیدواری پرتوی از آفتاب — ای سحاب بیمروت میشوی حایل چرا

وله
نمیگردد دلیل تاجداری پای دلبر بیبا — چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را

وله
آب حیوان آبیاری کرده تیغ عشق را — زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیرها

وله
طالع پستیم بلند از آستان بوس شد — سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا

وله
میکنند فرزند آخر دعوی مال پدر — میوه از خورشید گیرد رنگ از گل برده را

وله
هر که یکبار بجانانه رساند خود را — این محال است که تا خانه رساند خود را

وله
نور ایمان مکر شیطان را براند از دل ما — خانمان خرد در سیلاب باشد ماهتاب

وله
در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را — حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب

وله
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم — این یکه غلام بود چرخ آفتاب

وله
نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است — تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست

وله
دم شمشیر چو بر سنگ رسد بر گردد — سخن تند بما سنگدلان نادانی است

وله
در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب — خود ز سر تا پا جبینی پر ز نقش سجاده است

وله
لال گرمی باشد این را وجه پیدائی چیست — حرف ناپرسیده از مردم شنیدن مشکل است

وله
دوستان هوشمندی پیر دستان شوند — ابر بیخواهند یعنی مهربان خوشنما است

وله
در غمت بخت سیاهی دارم و چشم تری — از سواد هند تا سرحد جیحون از من است

وله
آتش دل هر کرا در رشتهٔ جان در گرفت — در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت

وله
مصیبتی است ملاقات مردم عالم — ببین که دست ز دنیا بسلام شده است

وله
نام کسی بلند در ایام مال شد — جز بر فراز موم که در نقش خاتم است

وله
ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش رقیب — دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر | وله | چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار فقر و مجنون چرا کرد اینقدر | وله | مردن عاشق بآبی یادگاری بیش نیست
فیض را افتاده کوی قناعت یافته است | وله | سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست | وله | خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سوی مسیح و خضر ز اوراک عهد تست | وله | ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت از بلای ایذا نمیشوند | وله | بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا گوهی تو دل رهبر باشد چه بجا باشد | وله | آئینه با قبله نما باشد چه بجا باشد
چون ال کار شد از کام شدم شیرین کام | وله | آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد در نیست | وله | مانده جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی چو می ریزد نبات | وله | قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود | وله | مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بقایش نداد | وله | جان کشید از تن و جانان نکشیده ست هنوز
تحفهٔ عشق گدائی چند باشد نان غیر | وله | میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
بینار دکاسهٔ دریوزه را سه جزیه پیش خضر | وله | علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بیمروت یکنفس نگذاشت دل را پیش من | وله | اینقدر هم لائق بی اعتباری نیستم
بیتو هر گاه تماشای گلستان کردم | وله | همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا افتم | وله | بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم
یابی ز رنگ زرد نشاط نهان من | وله | چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغری بی صحبت آن نازنین نتوان زدن | وله | در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ تست | وله | با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی | وله | رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی نظم کرده که بیت اولش این است ه

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت | | با کمال عز و تمکین با وقار زیب و زین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ
قطعهٔ والا منزلت بنظر درآمد در بیت مذکور اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهرا بعد چندی بسته شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج
میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب رهین احسانم کن	مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است	از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمائر ظریفان والا فطرت و حریفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی
کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین الظرفا مشهور است
و در سفاین صاحب طبعان منظور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی
شرح این قطعه سیطراز دوساز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل ناآشناست
و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و با وصف
گذارش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیبت کشوده
اند و زنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میگشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک
جعفر خان وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خالهٔ بادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان
عصر در سلک امرا انتظام داشت اما سادگی‌اش شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر
سلطان ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در ظرافت خان مذکور پرداخته و
بآتش زبانیها انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد بار دیگر خان عالی منزلت	باکمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است بتبدیل
تخلص اگر پیش از نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش والا منزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت
ایهام ملیح انداز شد که خان بصفاتی که عالی دارد متصف است و از همه اوصاف او که در قطعه مذکور شده تخلص بصفات عالی است
واگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام نجات

یافته در قعر چاهی می افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل مجوب است عیب گوی عیبی است
عظیم و کج خلقی امریست نامستقیم خنده بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری ابنای
جنس نمودن پیراهن عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموس نه شکست که آبروی خویش نریخت و تار پودی
نیافت که سر رشتهٔ عزتش نگسیخت لمؤلفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست ❊ عیب گو
اول کند بی پرده عیب خویش را قوله از سر نو نرد وصلی چید تا القشی زند ❊ بازی چرخ
دغاباش بساز دگر سینن ❊ سُینین بالضم در بازی نرد آن است که در داو مهره در قید بیفت دنباله
دار افتد ظاهرا دنباله را بسینین تشبیه کرده اند و سینین موافق قاعدهٔ تصرف تصغیر سن خواهد بود
نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان در نیزه کردن مراد از آن
سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن بن سنان و نیزه از اینجا مستفاد میشود که
سن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ چارپا را گویند
سینین تصغیر باین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سُینین باعتبار تحقیر زیر جو بیت
خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر بفتد گر گشادی رو دهد
نیز ند بر تخته از ترس حریفان کعبتین

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد از آن
می اندازند حاصل یعنی آنکه چون مهرهٔ خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته
گشادی سیمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رو دهد مهرهٔ در ششدر نیفتد و از سلوک راه مقصود
باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس
ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین

ساق عروس نام جاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول مسافران
این سبیل است زاد راهی از ساق عروس داشت اما استیلاء ضعف نگذاشت که جادهٔ
مقصد بپیماید و حرکت مند بوجی هم بعمل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده بر
گردن ماند و در کار سفر نیامد قوله

نفقه و کسوه بسر افتاد نگرفته جهاز
قد رجع من جانب البلده بخفی حنین

حنین بضم حاء مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب
آمد و از کوچهٔ دیگر بسر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیش رفته موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می بود میگرفتم
چون پیش رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ
اول رود برگشت حنین فرصت یافته شتر او را ببرد و اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی
آنکه زوج درخشش طوطی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو خف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزهٔ حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوة زن
بر افتاده و بلی تمتع مالی و بدلی بمصارف بیفائده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف تار بلده سوم تشدید یا زحمی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلمیح را
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع ع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین ✻ مع به سکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس ✻ از کم و
کیف میگفت این متی میگفت و این ✻ در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی یکی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشر که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطح ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
عزیز است و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود و انهمه وقت صرف شد چند و
چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطحی کو هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار
این سخن هم در میان ماند است بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط پیدا رند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل یعنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود در مقابلهٔ حجت خصم معارضه بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو این سخن هم درمیان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر بین بین است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد قوله

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن
شرطها شد وقت ایجاب و قبول از جانبین

شرطها درمیان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت نرود که خواب راهزن راهرو است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده هدف را در نظر حاضر دارد قوله

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار
گفت آری هم چلکش آورده ام هم کلبتین

چلکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آله آهنین که در عربی مطرقه گویند و کلبتین بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز داماد است که بخدمت تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز سزاوارت آلات تعذیب است مقصد اینکه زن از خان برآورد و بر سرش چلکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرد چه قسم پاداش هرزه گوئی است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است
اکثر استعمال مفتوحش کند ای نور عین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکثرة نقیض القلة و الکثر بالضم فرج بمعنی کشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل یعنی آنکه خان با زن میفرماید که از من میجوئی با تست یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صحبت قوت شهوانی من بحرکت آید و کثرت استعمال قفل زنگ بستهٔ ترا می کشاید و تخاطب خان با زن بخطاب نور عین مزاحتی دارد قوله

گفت تر ان شد خرم پشیم نیست شد و مد ذر جر
ذر محالات است فتح الباس اکبر الرابعین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده والیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت
اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش پای تردد در دامن آرام میکشد و ایمن
بین هیچ نیست که این کس را در کشمکش و تذبذب می اندازد و زن میگوید که در نظر من تقیید شد که در عوض خواهید
و وعدهٔ وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد
که الیاس احدی الراحتین قوله

گفت دخلی میکنم بشنو دو قسم آمد حلول	هست سریانی و طریانی بنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول
نقطه در خط بجای خود است و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی
و طریانی اختلاف است طائفه قائل بقسم اول اند و فرقه قائل بقسم ثانی حالانکه اختلاف درین باب منقول
نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات
جزء لا یتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش آنکه نقطه عرض است
غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این
دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درینصورت تقریر معنی بیت چنین است که دانا گفت دخلی یعنی
دخلول و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات
مذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را بتحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس
من هم کره خود را بر سطح تو می نهم و تماس میکنم حلول را سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که
نفس الامری است حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس از هندسه گر خوانده	ضع عمودا فی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد و اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است
و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد و اما مناسبت بامعنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیرا که
عمود اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن دو زاویه

قائمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در ثلث منقطتین یعنی ملتقای
خطین بر سد صادق می آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر میگردد و مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع دنیز زاویهٔ قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین میشود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد لهذا الکنایت جماع باین عبارت آمده
جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میشوند شد
که در ملتقای آنها زاویهٔ حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
وتر اوست کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر وجهت
مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب را باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن بنسبت بوتر زاویه نه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی بنفس زاویه میشود و
منقطتین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب
مجامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در آمد آغاز شده بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد نیز ابتلین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بمجامعین بنسبان یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن منقطتین بمتداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشوند مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال مؤکده از عمود که در عبارت مفعول است
اگرچه در حقیقت فاعل است و بالمنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما لغو است
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیری است که مراد از نقطتین دو نقطهٔ زاویه
گرفته شود و میتوانند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصهٔ دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت در مقصود نقطتین که
مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد ازین نقطتین حصتین باید داشت

وانیجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیین در حکم یک عضو است بدلیل سائل
ستر عورت و جواز تنهٔ خصیها بحذف تا از جهت کراهیت ایشان تا در خلال کلمهٔ واحد افتد
است که خصیتین در کیسه اند و از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فروتر افتاده شاید هنگام طوی
سوسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالا تر اعتبار کرده قرب را در حکم اتصال و تماس گرفت

گفت من در انتظار ساعت سعد و ار قوله	شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین

طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می بایست شمس
در طالع بگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
دبودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطین عورت صاحب سوایح القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انثی و بطین منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا
یعنی یوم القیام ؛؛ درین مصراع یای برای ربط می باید یعنی ساعت یعنی یوم القیام شد ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسألونک عن الساعة ایان مرساها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار امروز را
بفردا می افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد
پس ساعت اینجا یعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد قوله یوم تاتی گوی و مستقبل
کن از حرف انتن ؛؛ اشاره ایست باین آیهٔ کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زبان
آینده است یعنی بقرینهٔ اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ مستعمل
چرا میگویی آیهٔ یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغهٔ استقبالی که نص روز قیامت باشد تلفظ
کن قوله گفت نزدیک است آنهم ایهمه تعجیل چیست ؛؛ زوج میگوید انتظار تعجیل چیست اینکه
قیامت هم نزدیک است که آنهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق
ای عجل التقرین ؛؛ عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

خمیر مایهٔ انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است عروس کنایه بشوهر میکند و میگوید ای
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله با پیر شد و گاو نشد قوله گفت این مستقبل
از رمال جستم حکم کرد داخل خارج شود وقتیکه باشد نصرتین مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوب
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود باری
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل
میشود که در نقطه زنی یا قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج با زفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت	از بر و دو تهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجولیت هم سستی بهم رسانید
لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساخت زرعونی ز خولنجان و جوز و زنجبیل	تودری و دار فلفل سعد و شنط حسینین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی [illegible] ادویه ثمانیه مرتب ساخت زرعونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبای حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اخراج ادخال و زیاده
میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد علی است و میرزا محمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان با پادشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانیده و برادرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه بمنصب
پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین [illegible] گویند میرزا محمد
در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمالات نموده [illegible] این [illegible]

انتظام یافت تخت بخطاب نعمت خان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت تهیه داشت و تا بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائة والف ازین عالم درگذشت

قوله چاره ات فصد و داجین ست او کی صدعین	گفت نی ابنهامی آید بکار از من شنو

وداج بالکسر شاهرگ که در هردو جانب بدن میشود کی بالفتح داغ کردن و صدع بالضم با بین چشم و گوش و صدغه بانادر اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بفصد وداجین یعنی قبیل اکسر که وجود اسعط و هیچ بکار نمی آید و کی صدغین محض برای قافیه آورده چه کی صدغین تقتضی هلاک نیست بلکه مورث بعضی امراض است و تا دیل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدغین المی هست و درینجا ایلام و ایلاک هردو مقصود است قوله

حجله ام را مدرسه کردی تو ای خانه خراب	هم زبان آمد بدرد از گفتگوی هم نورتین

لوزه بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هردو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجله مرا که جای سخنان معاشرت بود بمباحثه علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در موشگافی کار ملازاده است	تو بحث اللفظ واعظ گشته چون ملایان

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میسازد و ملازاده در اصطلاح ریزه داو باشد آله تناسل را گویند و ملاحسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یارب تا جری از زیرپا	محتی محکم بیار و رفع ساز شور و شین

بجار از جانب زیرپا دائم چینی می آرند و اسق آنرا بکار می برند واما چون در بحث عاجز شد و هرچه که آورده بود آنرا و موجود در جناب آلی بعاجزنائی در آمد و بانکه تجار می آرند اعانت جست مثل مشهور است قوله

آنچنان چیز که برگیسه برادر نارد	جمع گشتن بشد نیجان شوار و برمن تشنیه

قافیه تنگ و نمانده هردو جا حصیتین چه جز کلمه انحصار است وجه انحصار در خان انیکه عضو تالث

از تعطل حکم عدم بهم رسانده و وجه انحصار در شاعر اینکه آن فکر از کثرت استعمال بیکار شده و جز این تا قافیه قافیه
دیگر پیش او نمانده و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آورده قوله

باخرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع	پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرض عین

تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش عشق طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین

حرف بد را ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت	نحو جایز کرد اینجا التقای ساکنین

سال کد خدائی کامگار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه سبع و تسعین و الف مستفاد میشود و حاصل سخن آنکه
قلعه گلکنده حیدر آباد را در سنه ثمان و تسعین و الف فتح کرده و ازینجا بوضوح پیوست که کد خدائی کامگار خان
با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شده و در مصراع مصرع نحو
جایز کرد اینجا التقای ساکنین یک سال کم است لهذا شاعر تعمیه کرده و حرف بد را با مادهٔ تاریخ مدغم یعنی
ضم ساخت حرف بد در اصطلاح صرفیان الف واو و یا را گویند اینجا حرف بد را مفرد آورد و زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقرینهٔ پیر عقل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و همزهٔ
التقای که بشکل کوچک مینویسند در تاریخ یک عدد حساب کرده اما تاریخ گویان عدد همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که حصول از صورت حرف بد مخفی ندارد و مخفی نماند که نقادان سخن را برمادهٔ تاریخ سخنی نیست
که جواز التقای ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شد
این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم
دیگر می شمارند و ازینجاست که بحث از التقای ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض جوهر کلمه است و از التقا
که در آخر کلمه بالتحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند ازینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقای ساکنین می پردازد
هرگاه در محل مخصوص التقای ساکنین بالتقاء حاصل بین است و نحویان بحث از التقای ساکنین کلمتین میکنند
ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقای ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغهٔ تثنیه و دو
جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف و اما که فاعل فعل است با نون عروس که تاکید
فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشدیدی که در کار میکرد پس مراد از نحو مذهب جمهور

نحویان است و این التقا نزد اینها جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار زدا چنین پیش از فن ایجاب و قبول شرط درمیان آمده بود که ازین طرف برخاستن نباشد پس مراد از نحو مذهب ابوالحسن است که جواز این التقا نزد او ست خاصتهٔ قوله

نکبت دامادیش معزول کرد و باز گفت — عزل بد پیش از زفافش همچو نامزاده چین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع ملائش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در ضغطه دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان برآورد غیر ازین بنظر نمی آید که چین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک مرگ اطلاق میکنند هر فعالی که بعد وجود حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع کاری است که کسی را خیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده هلاک اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن مردن او پیش از حیات و قیام بان میخاید که نازاده را هالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افکند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود و پیش آب ریختن او را عزل گفتن ازان قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب — من زخواندن عاجزم پس در نفهمیدن چه بین

بین در و زع را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را — در خور حالت صله بخشد ز همزه تا بغین

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند اهزه گوئی من بطول کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید جوهر فرزشی آب آئینه را بخاک ریخت و خامه شی قطعه صبار ابا در وا بیخت معهذا امیدا نم که لطف عام با فرزش خاص هم ابنواز دو در برشش این جام خمار ستیهار فع میسازد استغفر الله و اتوب الی التواب الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل هنرور خان شاهجهان آبادی بعقل کل یاور او دست و بید فیاض سایه گستر او مضامین تازه دادهٔ ذخوبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه برگزید و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی ساخت نواب در آواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت در آن ایام هنرور خان ملازم رکاب بوده و اکثر باریاب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه اربعه و عشرین و مائه والف نواب آصف جاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرور خان هم مسلک ملازمت پیمود و درین عهد او را بداروغگی فراش خانه ذخیره مامور فرمود و درهمین روزها نظر بر کبر سن بداروغگی خزانه دار الخلافت شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود مشار الیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد درهمانجا در گذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل :: از دست ه

بسکه میدارد حیا در پرده محبوب مرا		دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا	

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شده در سرو آزاد بنام او نوشتم درینولا در دیوان هنرور خان بخط خودش بنظر در آمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرور خان است و برای اطلاع بعضی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر در آمد ه براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیایی :: ولی داریم دانده هی سری داریم و سودائی :: درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از حدائق دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

بیتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان	ه	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او		میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است آخر عنان		یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهر سای معجون نشاط روزگار		بیتوانی شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف سازیها		زبان شمع آخر خاک لیسد از درازیها

چراغ خانهٔ آئینه روشن شد ز خاکستر تو هم ای بی خبر یکبار آتش زن بسامانها
وله
کلید و قفل چون دیدم ز یک آهن تفهیم شد که اینها گشایش در گره دارند مشکلها
وله
پی تحصیل روزی هرزه بیتابی نمی‌باید که گندم را سفید از انتظار گشت مژگانها
وله
با من چو اتفاق بنا شد زمانه را در خوشهٔ آسیا نشد هر یک دانه را
وله
ساز و برگ خورمی گم کرده ام کو مطربی تا دهد از ساز عیشی رفته را آوازها
وله
تکلف برطرف عریانی چه سامان کمی دارد اگر بر سر دستی است تا زیر قباییها
وله
سینهٔ صافان را نمی‌باشد غبار کینه‌ها دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه‌ها
وله
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام کودکان را خواب نبود در شب آدینه‌ها
×
گر مداری بر جبین ظالمان از حکمت است با زره او از ستم شمشیر از زنگار ها
وله
ندارد چهره ام رنگی ز جوش ناتوانیها چو گل تاراج چیدن گشته ام در نوجوانیها
وله
شانه بر کش ساقیا گیسوی عنبر فام را سایهٔ انگور باید آفتاب جام را
وله
سرفرازان یکقلم از زیر دستان قائم اند نیست جز دیوار عاقل تکیه‌گاهی بام را
×
هر نفس یک یوسف از جیب نقصان کرده ایم روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ما
وله
بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیده ام جا بجا از رخنهٔ دیوار دارد صادها
وله
روز و شب عاقل ز شرم ناله‌های بی اثر بجای دل سینه مانند جرس داریم ما
وله
آرزوی مال دنیا می‌کنی هشیار باش سر مهر دیدهٔ مار است این گنجینه‌ها
وله
ساقی پیاله گیر که بی نشاء شراب شرمندگی ز روی هوا می‌کشیم ما
وله
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
وله
خون جگر بجام نهیم یاد در بهار گر من برگ گل نظر و شبنم دوشاله را
وله
کاهلان نام قناعت پرده پوش خود کنند پرده داری چون شکستن نیست پا لنگ را
وله
ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی که جوهر موج سوهان می‌شود دندان ماهی را
وله
بهار عشق مجنون هم تماشا کردنی دارد چو برگ لاله مهر از خویش میدید زبانم را
رسائی میدهد نظاره آن زلف پریشان را که پیچیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

بپابوسش سرافراز جهان شد | ز شه جان یافت زان تخت روان شد
دهد تا دوش خدمت تخت شه را | چو بس بالید دل هر ماه و سر را
روان شد شاه باشان و تجمل | گل افشان شد گلستان تفضل
ز فیض شاه گیتی گلستان شد | زمین بالید و چارم آسمان شد
بفرقش جلوه گر چتر فلک سا | هما گرده بیالا بال و پروا
سعادت داشت چتر از تخت همراه | که بیگردید بر گرد سر شاه
نمایان چتر بر شاه جهانبان | چو بر بالای دریا ابر نیسان
هجوم خلق از انجم زیاده | بباغ بندگی چون گل پیاده
تصادم آنچنان شد از حد افزون | که ره در کوچهٔ رگ تنگیست بر خون
گریزان بی ادب از بیم حاجب | چو نقطهٔ وحشی از اشعار صائب
عصاهای تورک گرز تاب اند | بپیش شه خطوط آفتاب اند
عصا در دست چاوشان پرکین | شهابی از پی رجم شیاطین
گروه پرشکوه گرزداران | زیاد قطره های جوش باران
برنگ صبح در زینت فزائی | بود بر دوش شان گرز طلائی
بپیشاپیش شه جمعی چمن پوش | بهار کاغذین گلدار بر دوش
هنرمندان چابکدست عالم | دو رویه چوبها بستند باهم
قماشش نازک از بازار چیدند | بری چوبها در هم کشیدند
ز رنگارنگ گلهای دلاویز | بران گشتند از صنعت چمن ریز
گلستانی زد از هر گوشه جوشش | که شد کشمیر از خاطر فراموش
چو شکوی عروسی شد نمودار | صفای صبح پیدا در شب تار
شه از تخت از پی امیدواران | فرود آمد چو ابر نوبهاران
زمین از پابوس او چمن شد | سهیل مقدم او در یمن شد
شهنشه در حرم تشریف فرمود | حرم از مقدمش شد عشرت آلود

نشست اندر حرم بر مسند خاص
طرب چستک زن و اقبال رقاص

کنیزان گلستان پوش هر سو
کمربسته بخدمت همچو ابرو

پرستاران بگرد شاه جم جاه
زده حلقه چو دور هاله بر ماه

ز عصمت هر یکی را غازه بر رو
ز عفت مشک آگین چین گیسو

سخن را از ادب سر رشته ظاهر
نگه را از حیا کحل الجواهر

سخن چون در گلستان حرم شد
ادب اینجا عنان گیر قلم شد

کسی نشنید و ندید آیین مجلس
بجز گوش گل و جز چشم نرگس

خموشی از ادب بهتر ز گفتن
که اینجا غنچگی به از شگفتن

گهر بندان زینت جمع گشتند
ره مشاطگی را شمع گشتند

تتق از حجلهٔ زرین گشادند
عروس کامرانی جلوه دادند

رسوم مصحف و آیینه بینی
بود معمول در حجله نشینی

رخ شه مصحف آیات نور است
دلش آیینهٔ روی سرور است

از ان آیینه دل شاد جم جاه
عجائب رونمائی داد دلخواه

دگر هم هر چه رسم کدخدائی است
که آن شایان شان پادشاهی است

بجا آورد شاه هفت کشور
بهار تهنیت شد جلوه گستر

شهنشه از حرم با صد بشارت
برون آمد چو معنی از عبارت

امیران پیش شه گشتند باهم
چو ماه نو به پیش آسمان خم

برنگ شاخ گل هر یک خمیدند
بهاری از گل تسلیم چیدند

مبارکباد زد از هر طرف جوش
مبارکباد شد گوهر صدف گوش

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت
چو در پیشانی اهل دول بخت

بفرقش چتر زرین جلوه پرداز
چو هدهد بر سلیمان سایه انداز

عقیب تخت شه چون دلربائی
نگارین محمل بلقیس ثانی

چو مژگان بتان ناز پرور
ببرگشتن سواری خوشنماتر

بجسم کوچها رسیره ودرگشت
شهنشه آنچه می‌گفته برگشت
چو شد دولت ای شاه پیدا
که دولت بر جمال اوست شیدا
فرود آمد بشان و شوکت وجاه
برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست برتخت
بفتح الباب عشرت مژده ده بخت
نگه از دیدن نرگس منور
مشام از نکهت سنبل معطر
گرفتی کام دل زان باغ بیرنج
که از شفتالو دگاهی ز نارنج
تهی دستی دران گلزار رنگین
زشاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی
سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور
عروس بادهٔ آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق وجاه
بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی وقائع خوان حضور فردوس آرام گاه محمد شاه از ان است در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

لب سبزی است برگ پان نکو فال
زبان سن بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطا بخشی این حمام کن گوش
کند مرد برهنه را لحمه پوش
ببین در بیت رنگینش به انصاف
که دارد معنی بس شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا
بجای سنگ پا مستعمل آنجا
بهم فواره و حوض اند شادان
برقص دانه مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند ایضا منه

بدولت پیش آورند فیلی
چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زر بران از بس رسا بود
سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی
طلای گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد
بهر جانب دو دستش زرفشان شد

کف نواب زر میر بخت پاتین | دعا بر رفت بالا با صد آیین
بگرد فیل جمعیت به انبوه | چو شیران یله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری | خرامان پی به پی ابر بهاری
به پشت فیل دردینده بردار | سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه | که پشت فوج زانها بود بر کوه

در صفت آتشبازی

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش | هوا شد در عروسی بادله پوش
دهد تا چشم شب را روشنائی | هوائی شد عجب میل طلائی
بیان چرخی چسان کنم چند | درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان تحریر | رقم بر یکدگر پیچید چو زنجیر
چنان گردید یکدیگر ستیزه | که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترش رو | مهیا بهر هیجا چین برابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر | نهان در دیدهٔ شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد | رخ دیو سفید از بیم شد زرد
چنان دجال زین دیوان رمیده | که در لب کوچهٔ محشر خزیده
بهم زافروخت هر یک آتش کین | تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجلهٔ زیبا گشادند | عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک سینه | حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود | چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو داماد آن عروس شرمگین دید | بهندستان نگارستان چین دید
در گنجینهٔ اعزاز بگشاد | زوالا گوهری دل رونما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید | دری از خرمی بر خود گشاید

کمتر نه ز غنچه بگلزار کائنات | وله | از بند جامه خواب ز باد سحر برآ
تا نشئی بجز از فرصت ساغر روان اینجا | وله | که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا | وله | آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
مچین ای بیخبر برسر خود انبار دولت را | وله | که نیلی میکند این مار آخر دوش حسرت را
می برد پیمانه نوشی اعتبار پیر را | وله | اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان جز آب و خیال بیش نیست | وله | جنبش مژگان لغارت میدهد سامان ما
راضیم بر سرمه گشتن تا بی فلک گو ساعتی | وله | همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشمر گر همه بید است و یا باشد طرف | وله | داغها دارد ز دست سایه نور آفتاب
خوابیدن سفیدی مژگان قیامت است | وله | گرد نمک بدیده چو دیدی دگر مخواب
تا توانی تخته بند یک مقام غافل مباش | وله | خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب

مؤلف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازد و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعله بال نگاه | | عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست خاک از مقدم تو چون شدن عادت دارد؛ اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلایه این حسین می لغزد خواجه باقر عشرت شیرازی گوید مرا پسند خردمندان بحال خود نمی آرد؛ بالین فسانه مجنون عشق عاقل نمیگردد؛ عشرت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست

باز اشعار عاقل آید

در پرده هر زشت نهان حور لقائیست | | هر شیشهٔ آئینه پر از زنگ صفائیست
هر کرا زین سبحه پیرایان تماشا کرده ایم | | چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر عجب سبحه پیرایان سبحه گردانان ولی است

آبروی سیل میریزی چرا | وله | خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامد سیفزاید در تنگ ظرفان غرور	وله	شیشهٔ ما را بی نفس سامان نالیدن کجاست
بده ز دست بهشت مدام هشیاری	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز خوبان گر شیرین تر است
چه لب بر توبهٔ زاهد نه خندیم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امید می بینیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشناست
عرض مطلب جرات است و خامشی نقد درست	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست
چاره سازان جهان در ماندهٔ کار خود اند	وله	زلف جوهر را کشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند هموار سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را بچاه آرد آتش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر میدهد آئینه یاد	وله	نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانهٔ سر سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا بدست خصم نه شود در هند بقسم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در اینصورت لطف از شعر مذکور میرود

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینهٔ بی غبار شمشیرش		نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر بخود پیچیدنی دارد	وله	نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست در عدم یارب	وله	هر که رفته است بر نمیگردد

عجبت درازی نوجوانان پیر میگردد ولہ کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد

بت دنیا طلبان ساخت اگر کب باحرص ولہ بهر این طائفه معجون طلا می باید

مشهور بمنصب نگردد توان شد ولہ حاتم بدو حرف نام دارد

بی رنج محال است بفردوس رسیدن ولہ همواری ره گلشن کس شمشیر ندارد

آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد ولہ جام شراب صندل بی درد سر نباشد

یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند ولہ دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود

بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد ولہ که همت در بساط خود همین یک لیست پا دارد

فیض آب دیده نتوان یافت با در آب وضو ولہ کی اشکی زاهد بیچاره ریش مژگان تر کند

بیروز اهد که تحصیل ارم طاعت میخواهد ولہ خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد

ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید ولہ که گر از خود برآئی خانهٔ ما هم دری دارد

ابر بگذشت و بسبز همین سبد دارد ولہ محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود

مدعا از هر که باشد دست و پائی نیز نم ولہ همچو آئین پیر چندین دعایم کرده اند

از لبش جام طرب در بزم امکان دیر میگردد ولہ رسد تا نشاهٔ صهبا دماغم پیر میگردد

آفت خیز این چمن از چشم عبرت دیدنیست ولہ باغبانان خفته اند و سروها استاده اند

اعتبار گوهرها در وطن مستور بود ولہ باده آبی بود در شیشهٔ انگور بود

ای مسیحا در دمند زندگی را باز گو ولہ چارهٔ این درد سر اندیشهٔ تعوید گور

میتوان از رود سیر تماشای انجم یافتن ولہ آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس

بسکه دارد نمکش تیغ ستم جانانه ام ولہ تخته مشق زخمهای نارسا چون شانه ام

بود هر مصرعم آئینه دار قامت شوخی ولہ بخط سرو نویسید دیوانی که من دارم

سالها از بهر دنیا حلقهٔ بر در زدم ولہ پشت پا جائیکه باید زد ز غفلت سر زدم

بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن عاقل ولہ بپای سرو افتادم بشاخ نخل پیچیدم

در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام ولہ چون کمان حلقهٔ خم گردیدهٔ زور خودم

نه نیدم بحرف پند ناصح بارها گفتم ولہ نه کافورم که فلفل بشکند پرواز در بالم

از دل بگوی یار سگی گرفته ایم ولـه دیوانه را بگو چه بانی گرفته ایم

لـسـگم بیسیه بهرکه بیگردم روان ولـه سیل تشنه‌ایم در طلسم کوهسار افتاده ایم

بید باغی سیبر دیگر نمیتابد مگر ولـه باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم

مغز ما را نشاهٔ عبرت فزود از دیگران ولـه ز رفتگان پیمانه پر کردند و ما صهبا زدیم

چه سان آیینه ام از گرد این خجلت بر آیم ولـه که جنبش خود پرستی خواهد من بگفلم زنگم

از فاقه سیر و لب بطلب آشنا مکن ولـه بهشت شکم با اهل شکم التجا مکن

شکست عشق گر این دسفیدی نگین دارد ولـه چو گندم لب ببوس آسیا و امیتوان کردن

چنان گویای شکر نعمت گردید جان من ولـه که چون منقار سیر دید زبان از استخوان من

خون لعل شراب کم از خون خوک نیست ولـه ای بخیه حذر ز نشکار پلید کن

تاکی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن ولـه فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن

جنگها در آستین صلح دارد پارسا ولـه دیده باشی تیغش از چوب عصا آید برون

سیر و بهشت زاهد عامیکنی طلب ولـه زاهد مگر تو سایهٔ مینا ندیده

راه کدام فطرت رسم کدام هوش است ولـه صد در دسر خریدن از منصب هزاری

چو راهب به تبخانه بیدار بودن ولـه از آن به که در کعبه خوابیده باشی

گر ندارد انفعال سخت حاجت خجل استن ولـه دست پیش وچرا وقت دعا دارد کسی

نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم ولـه که در چاه زنخدان تو میر قصید سیمابی

به از عبادت زهاد غفلت عاشق ولـه فدای خواب زلیخا هزار بیداری

گشاد دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم ولـه تو ظالم شسدر دنباله دارم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل بلگرامی (?)

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علما بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علما فواربه و سلب نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سررشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نمود در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت و استاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمهٔ سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفواد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته میر بر سبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طالبی تخلص میکرد و بعد از ان بنابر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد والد صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم
ذکر کرده و خود در بیت ذیل تصریح میفرماید

خدنگ غمزهٔ شوخ بت صنوبر قد	ز کند شست هنر خسته جان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در مدائح واقع شده اما در صله شعر از احدی نگرفت الا اکیلا وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانید

کسری که بعدل بود عالم پرور	بی جرم آویخت پای زنجیر زر
وانت ز کمال عدل تجویز نکرد	آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کام بخش داد و شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة و الف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جملهٔ آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصابع اختراع فرموده
و حقا که ید بیضا نموده

چو شد ابهام زیر خنصر آورد	بود اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغ وعد و شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر عقد ابهام	برابر چار الف گردام نظاره
بعینه بود شکل سال هجری ۱۱۱۱	پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است	شد از عبدالجلیل این آشکاره

مقصد از آوردن ابهام زیر خنصر آن است که شکل نقطهٔ سنه بهم رسد و چهار الف هندسه بالای نقطه سنه
بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبهٔ احاد و عشرات
و مآت و الوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبهٔ احاد و
عشرات و مآت است ع نه را بر قلم سه یاره بنویس ؛ چون نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه
بیشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و
مائتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و علم حراو
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که هیچ ابهام
تاریخ نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و از عجبات کتاب
ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبدالباسط دهلوی طلبید و این قطعه بر کاغذ گفته فرستاد ع یا باسط
الایدی ایا غیث الندی ؛ صیرت مزرعة العطاء مربعا ؛ لا غرو ان ارجو الربیع بفضلکم فالغیث
یعطی العالمین ربیعا ؛ خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود
غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین تجنیس مربع بر وزن ربیع سبزه زار و ظاهر ان است که
ربیعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مؤنث هر دو می آید بشهادت آیهٔ ان
رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لاغرو معنی
لاعجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی
می آرد ع هو البدر الا انه البحر زاخرا ؛ سوی انه الضرغام لکنه الوبل ؛ و میگوید من این بیت
را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید
عاقبت الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع همچنین نگفته است و بعد از و
کسی نخواهد گفت علامهٔ مرحوم میر عبدالجلیل قدس سره تعجب از لی تاییدی که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد از آن خود بلبتی برین سئوال نظم کرده در اعاة النظیر افزود که

هو القطب الارشاد البدر طالعا	سوی انه المریخ لکنه العبد

ولادت باسعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین والف و انتقال شب شنبه بست و سوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائة والف در شاهجهان آباد واقع شد نعش مقدس به دار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید

میر عبد الجلیل کرد وفات ٭ در ضوابطه گشت سال ممات ٭ و نیز فقیر در مدح والا قصیدهٔ عربیه دارد که مطلعش اینست ادرک علیلا لقا رسک یکفیه ٭ وظهر فتک النالس الممراض یشفیه ٭ از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ وغیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس وغیره از آن است

شهنشاه سریر سرفرازی	خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول به بستن چیره را پیچ	نمود از بد بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل لب پیچید دستار	بهر پیچش نمودی موج گلزار
به پیچید چون خورشید انور	ز موج نور اقدس چیرهٔ زر
به پیچش دل اهل نظر بند	چو در خط شعاعی ذرهٔ چند
ز سر پیچ مرصع چشم بد دور	عیان شد معنی نور علی نور
نگارین جامهٔ چون گل به بر کرد	که دولت تا رنش از نور نظر کرد
زبس دولت به رومالیده مژگان	اتو شد از خط مژگان نمایان
اتو در جامهٔ گلباف از موج	ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین چون بر دو بر	شکر خند تفضل جلوه گستر
نگارین بند با غارتگر هوش	بهار یک چمن زینت در آغوش
بشاه جم نشان هر بند جان یافت	ز انداز تحکم جیتوان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیرا است	که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادائی	بود پشت چشم خوبان خطائی

بہ بالا پست شاہنشاه والا
کمربند مرصع ہمچو جوزا

بہ خنجر داد زیب شان شاہی
بدریا باشد الحق جای ماہی

جواہر پوش شد شاه فلک قدر
ز انجم بیشتر پیرایهٔ بدر

برسم عقد شاہنشاه والا
جبینی پر عرق دارد ثریا

گلو آویز دالوان جواہر
نشد بر سینهٔ بی کینه ظاہر

ز مرآت ضمیر نور آگین
عیان شد پرتو اسرار رنگین

گلو آویز صد رخیض معمور
نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور

حمائل از جواہر در بر و دوش
بہار غنچه ہا زد یک چمن جوش

حمائل را تحف باہم آویخت
ز زیب از ہندسه شکلی برانگیخت

دو نہر پر گہر مشتاق گشته
بہم پیوسته و از ہم گذشته

بشه والا بدست جود پرور
ز الوان جواہر بست زیور

چو در تسکین دلہا ہست ماہر
بدست آورد دلہای جواہر

جہانگیری درین جشن عروسی
بجا آورد رسم دستبوسی

بود انگشتر شاه مکرم
بدست او خط پرکار عالم

از آن روز زیر حکم او زمین است
که از فیروزهٔ چرخش نگین است

اتاقه بر سر شه بست اقبال
ہویدا شد ہلال عید اقبال

غلام جیغهٔ او سعد اکبر
سعادت سبزی برگرد او پر

عقد شاه جہان زیبنده سروی
بہارین جیغه اش رنگین تذروی

درخشان سہره بر شاه بستند
که حسرت در دل انجم شکستند

شہنشه ابر رحمت بود باران
ز سہر سلک مروارید باران

چو زینت یافت خلعت از شہنشاه
گل افشان شد بہار بارک الله

پر و خواند از برای کامرانی
لب ہفت آسمان سبع المثانی

بدولت شہسواری تخت اقبال
سعادت در جلو بدخواه پامال

بخلوتخانهٔ باهمدم درون شد	مپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت دو نکوئی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جامعوهن باشروهن
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نه شود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از ینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرارند	چون والد خویش محرم اسرارند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جد وارند

شیخ حزین اصفهانی دواله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین که ز انبیا فزون مقدارند ٭ چون والد خویش محرم اسرارند ٭ باشند از ایشان مزاج اسلام قوی ٭ در تقویت دین نبی جدوارند ٭ میر عبدالجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة والف انتقال فرمود و واله مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة والف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زمان میر عسکری از زمان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر

حرف الغین المعجمه

غضائری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفهٔ اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و قصاع العرب من خشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بغزنین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوق دو بیت رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجہ تحسین یافت و دو بدرہ زر ہر کدام ہزار دینا صلہ باو مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدۂ ہفتاد و ہفت بیت نظم کرد تمام این قصیدہ پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاہ اندر است و جاہ بمال	مرا ببین کہ ببینی جمال را بکمال

و درین قصیدہ تقریبا کہ بالا مذکور شد می آرد

مرا دو بیت بفرمود شہریار جہان	بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدرہ زر بفرستاد ہر ہزار تمام	بزعم حاسد بیمار با دبال و نکال
چہ گفت حاسد ناکس کہ بدسگال من است	زراہ باطن و در آشکارہ نیکسگال
دو بدرہ یافتی از نعمت و کرامت شاہ	غنی شدی دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدرہ دینار یافتم بتمام	حلال و پاکتر از شیر دایۂ اطفال
ہزار بود دو ہزار دگر ملک افزود	بیک غزل کہ ز من خواست لطیف غزال

از این بیت مستفاد میشود کہ غزلی ہم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتادہ بافزونی صلہ مقابل گردید واللہ اعلم و این قطعہ مشہور از ہمین قصیدہ است

صواب کرد کہ پیدا نکرد دہر دو جہان	یگانہ ایزد داوار بی نظیر و ہمال
دگرنہ ہر دو جہان را بکف تو بخشیدی	امید بندہ نماندی بایزد متعال

و درین قصیدہ مراد از حاسد کہ گذشت عنصری است و عنصری قصیدۂ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیدہ حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال	کہ وقف کرد بر و ذوالجلال عز و جلال

و درین محل از جملہ اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چہرہ ظہور نماید غضایری می گوید

من آن کسم کہ بفنا کم بچرخ زہرہ رسید	بجود آن ملکی کو رمال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نمودہ اعتراض میکند

فغان کنند ز جود تو فغان نباید کرد	فغان ز محنت و از رنج باید و اہوال

غزالی مشهدی

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او باب شکست داز اقتداری که پیش سلطان داشت هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضائری مفقود الاثر است ٭

غزالی مشهدی غزالان خیال رام او ست وخیل خیل آهوان در دام او مبدء حال بدکن افتاد و در انجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه ؎

ای غزالی بحق شاه نجف	که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته آنجا	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی غین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید ؎

خان زمان صاحب امن و امان	مپیشر و مهدی آخر زمان
آنکه خسرو یافته منشور ازو	چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
داورا عیش تو جاوید باد	ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا اسد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند	شب نمی از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نهالش بود	شعله به از آب زلالش بود
سبحه شماران ثریا گسل	مهرهٔ گل را نه شمارند دل

غفلت دل تیرگی جوهر است	خاک بران لعل که بد گوهر است
آهن و سنگی که شراری در و است	خوشتر ازان دل که نه یاری در وست

و بعد مقتول شدن خان زمان خان رو بآستان اکبری آورد و بعواطف دارائی و خطاب ملک الشعرا تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی گوید ؎ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ؛ همه از طبع خدا داد نوشت ؛ عقل تاریخ وفاتش بدو طور ؛ سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت ؛ اینقسم تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند شخصی تاریخ وصال میر عبد الواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید ؎ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم ؛ هزار و هفده شب جمعه ماه صوم و سیوم ؛ درین تاریخ بست عدد زیاده میشود آن را بتعمیهٔ نازک خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است بر آمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزود آمدم بر نیکه هاء هفتده در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در تقطیع ساقط است مثل هاء پانزده که درین بیت خاقانی آمده ؎ چو ماه سی شبه تا چیز شد خیال غرور ؛ چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ؛ و مثل هاء چارده درین بیت خواجو کرمانی ؎ آن ترک پریچهره مگر لعبت چین است ؛ یا ماه شب چارده بر روی زمین است ؛ و درین بیت کاتبی نیشاپوری ؎ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن ؛ چون ماه شب چارده هیچت کمی نیست ؛ و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی ؎ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد ؛ شد گمانم که مه چارده در جام افتاد ؛ غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ؎

رخ را نقاب زلف گره‌گیر میکنی	بر ما در مشاهده زنجیر میکنی
ولہ	
رقیب دامن ازان در سرشک من مالید	که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند	گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را	که چون فانوس مشت استخوان در بدن دارد
گفتمش از دل پرخون تو دارم سخنی	خنده کرد که از رنگ سخن میدانم
خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه‌ام	بیستون سنگی است در زیر ستون خانه‌ام

من به ویرانهٔ غم مردم و هر سو طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون

آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند

از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

لاغروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شور افگن در ایاغ نصیرآبادی از و نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصهٔ زنگ و صدای رنگ است	صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و پنج توامان بدستاری بسته با دو صفحهٔ کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تجارت هر صفحهٔ طرح مرا به سه توامان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هائی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد چون خندهٔ گل اگر کسره همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع یا حادث میشود و برهمین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحری

خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر پس بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزه عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند

در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند	هر که رفت از هستی ما پارهٔ با خویش برد

کمن خورشید را از کوی خود دور	گل پژمرده هم در بوستان هست

باید که تو برنگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعراست شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

ادا اقرار میکند و میگوید ۔ آفرین بر روان فردوسی ٭ آن سخن آفرین فرخنده ٭ او نه اوستاد بود و ما شاگرد ٭ او خداوند بود و ما بنده ٭ و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ۔ نظام صورت و معنی نظامی ٭ ز بنده در کفش خط غلامی ٭ پس زلالی غلام الغلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه اورا مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان درآورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حسادبه سلطان رسانیدند که اورا فضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبیده سی هزار درم دیگر موقوف کرده بست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد ازان است این قطعه ۔

درختی که تلخ است اورا سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است واحد ها زائد فردوسی بعد برهم صحبت بطوس و ازانجا بر ستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم اورا عزیز داشت و از ابیات هجو به سلطان که صله بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد و قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ۔

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی هنگام فائده نه بخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس درآوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بخواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور وفاتش در سنه احدی عشر و بعضے در سنه ست عشر و اربعمائة نوشته اند و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بدل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات عالی است ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتے گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندی و پستی تویی ۔ ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی

صله اموال دنیا فانی است و صله رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابلهٔ یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیدهٔ جبل و ده اسپ بخشید و نیز اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم

باید دید این دو بیت ازان قصیده است

افسر زرین فرستند آفتاب از بهر تو ۔ آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری ۔ هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نقی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست ۔ آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معائنه خود ز آئینه ۔ این می کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاه گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نقی معاصر فطری است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یکسال بعد ازان

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی و ستین و الف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد دو هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی تحزا یافت بمواجب دوازده روپیه کلیاب گشت این ابیات از مثنوی اوست قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان	گذشته مهربانی او به کیوان
جهان را به زخود دگر یاد باشد	همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را	عقیق او گواه است این سخن را
زخوبی های او هر گه کند یاد	رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش	جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دومین اوست

ای چشم بهار از تو روشن	خاطر بتصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت	زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است	عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت	آمد آب بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل شاگستران او در آمد و کمر جوار اندوخت در سنه سبع و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را	رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست	ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیره دار د عمر تو	چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب و شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در مدرسه جزو کشی نموده فی الجمله بتحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی ندیم پیشگی منفرد و میزیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد داغستانی او را دیده

فائض الابهری

بود و نود سال عمر کرد در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائة و الف باجل طبعی درگذشت قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعطاے خلعت وصله نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ ازان قصیده است

اشهبت را بدامن صحرا — لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرمیدنش پیداست — همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و اله داغستانی این رباعی از فائض در اثناء راه لاهور و دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمده

گردون در کینه می‌زند جور نگر — جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین — ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

ولہ

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

ولہ

بی‌تو نظارهٔ گل بیشترم میسوزد — لاله می‌بینم و گلگل جگرم میسوزد
هردم خدنگی از دل افگار میکشم — گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است — شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گداز و ماه را آخر تمناے ضیا کردن — به بینش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که بر چین میشود ابروی موج او — مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش — که آخر میکشد از هجر گل در بوتهٔ خارش
بنفشا نم بروی بستر او گل ازان ترسم — که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیدهٔ سفیدم پرواے خواب دارد — مشکل که بسته گردد این خیر آب دارد
در خیال انکه شب مست و خراب آید برون — می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب ازو یادگار ماند — دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند
با ما بگردشے چکند روزگارها — ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم — در پای من ز گرم روی سوخت خارها

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد	نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

حسین

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض لسان مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلطان حسین
میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ست
و مائه و الف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه که در زمین داور
محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود در ان ایام گرگین خان
گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعهٔ قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه مستعد
در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجے طلبیده بقلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع و عشر و
مائه و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میرویس فرستاد
کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای او نشست
و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان
کرده در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان رسید در آن وقت که کار
از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجے که در شهر بود در آمده
در هشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاشی با چندے از رفقا و احمد بیگ توپچی
باشی جان خود را نثار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر برگشتند افاغنه
غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قافیه
بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که حجاب
دامنگیر شده بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را به سریر فرمانروائی بحال داشته خود بحکومت
قندهار وغیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند
و دروب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه خمسین و ثلثین
و مائه و الف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر تخت
اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه تونگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نموده و بهر طرف
دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و تردّدات نمایان بظهور آورده و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود درآورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و
بعد هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة والف ممالک ایران از تصرف افاغنه
برآمد و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رساند تا بجائی که در
سنه اربع و اربعین و مائة والف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
ماهه بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سربراه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة والف
پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروائی جلوس نمود و خود را نادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع برآورد و نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت ع سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان * نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان * شخصی
جهان ماده را الاخیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصهٔ وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رساند و شیوهٔ
بیداد و سفاکی از حد گذراند از جملهٔ آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منار میساخت
روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از مأموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار باتمام رسید
مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این را بریده منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چیزی را بجائی میفرستاد برنگشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت برخاسته
میرفتند این معنی بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را
برهم زند و افاغنه را پیش آرد پنج کس از سرگروههای عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلی سرکشک باشی و این هر دو هم قوم نادر شاه اند سوم
موسی خان طارمی که سر عسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یساولان نجم سعادت قلیخان سرکشک
باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد و سرگردهای خیمه بیست و پنج
کس را که خود با از آن جمله اما مقرر کرده بود که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سنه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادر شاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در آنجا نادر شاه
خوابیده بود در حصه سرگردهای خمسه افتاد و نادر شاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستید معشوقهٔ نادر شاه دختر قوچه خان کرد قراچلو که آن
شب هم بستر بود بر اراده خمسه مسترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادر شاه هراسان
بود و قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسپ جرکی سوار شده بسرعت برق و باد خود
را بقلعه قوچان پیش پدر رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته و بجز لفیان آورد
ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن
موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که نقل
آمد بسیار صحیح است که بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادر شاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باشد باو واگذاشت
عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهرابخان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا بر همین اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت و خود
در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة و الف بر سریر سلطنت آراسته سلطان
المعظم تاریخ جلوس اوست و غیر مورخی میگوید

آن شاہ جہان پناہ کیوان دیہیم تاریخ جلوس او خرد کرد رقم		بر تخت شہنشہی چو گردید مقیم وین دین رسول ملت از ابراہیم	

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاہ بر آمد در قزوین فریقین بہم رسیدند ابراہیم شاہ غالب آمد و عادلشاہ با معدودی از غلامان خود گریختہ بطہران رفت طہرانیان او را مقید کردند ابراہیم شاہ فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروہاے خراسان شاہرخ میرزا ابن رضا قلی خان بن نادر شاہ را کہ از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزدہ سالگی بود از قلعہ قلات بر آوردہ در سنہ خمس و ستین و مائۃ والف بادشاہ کردند در انوقت ابراہیم شاہ در آذربایجان بود سرداران قزلباش کہ ہمراہ ابراہیم شاہ بودند در بینا اختلافاتی بہم رسیدہ ابراہیم شاہ را گذاشتہ سر خود گرفتند ابراہیم شاہ در قلعہ قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاہرخ میرزا از سنوح این حالت قوتی بہم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراہیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند ہا

فضل علیخان از مردم ایران و لایت زاست در عہد محمد فرخسیر بادشاہ دیوان صوبۂ لاہور بود و در عصر فردوس آرامگاہ محمد شاہ بداروغگی فیلخانۂ سرکار بادشاہی سر افراخت و چہار ہزاری منصب داشت فردوس آرامگاہ در سنہ خمسین و مائۃ والف نواب آصفجاہ ناظم دکن را طلب حضور نمودند نواب از دکن بدار الخلافۂ شاہجہان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاہ دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر کہ ذات دین پناہی آمد تاریخ رسیدنش بگوشم ہاتف		رونق دہ ملک بادشاہی آمد گفت آیت رحمت الٰہی آمد	

نواب ہزار روپیہ نقد و اسپ با ساز نقرہ صلہ عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت اللہ بلگرامی قدس اللہ اسرارہما دولت فقر و سرمایۂ موزونی از آبا و رسیدہ و این ہر دو در خدمت آن عالیقدر حلقہ در گوش کشیدہ ہیزدہم شعبان سنہ سبع و ستین و مائۃ والف بسر البستان قدس خرامید و بپہلوی جد امجد خود میر سید لطف اللہ قدس سرہ جانب قبلہ مدفون گردید مؤلف گوید دو روشندلی سحر نفسی پاک گوہری واحسرتا کہ دامن از ین انجمن فشاند

دل و اطپید بر نالهٔ تاسیح او کشید بپیر یگانه میرزا فرزش علی نمانده ترجمهٔ و الداه در حرف الیا گذشت نگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شعر را گرفتن و شعر را گذاشتن لائق ننمود این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما — مصرع آهی بود بسم الله دیوان ما

اگر نیست با درد دل خو مرا — چه دامی بود رنگ از رو مرا

چو موی در نجف دلنشین است نالهٔ من — برون ز پردهٔ دل نشنوی فغان مرا

عذر من بدتر از گناه بود — آه از دست عذر خواهی ما

نیست از سیل حوادث هیچ پروا مرا — جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا

گرچه در عالم بخاک افتاده می باشیم ما — رهنمای سالکان چون جاده می باشیم ما

جهد کن تا دولت فقر ای پسر حاصل کنی — نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست

در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرده جا — همچو بادامی که باشد توامان در یک پوست

آزادگی نه رنگ تعلق شکستن است — از خود برون چو آهوی تصویر جستن است

دیده ام خوابی که زلفش را گره زنجیر نیست — غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم سخن غنچه زبس میشکند — شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می آید خیال خال مشکینش — چو آن دزدی که در کاشانه از راه آب آید

فقر آنکس را که استغنا نماید آبرو حاصل — گر از دریا برون آید دست خالی چون حباب آید

دل را ز غمت نگفته باشد — غماز غلط شنفته باشد

بر لعل تو بوسه میزنم من — وقتیکه رقیب خفته باشد

از حرف فقیر یار رنجید — دانم که رقیب گفته باشد

چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود — شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کی پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش — کر آید از کمان بیچون قضای آسمان تیرش

من از نسیم ندارم برنگ دریا رقص — ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص

کی دارد خبر چون غنچه سامانی که من دارم — بود صرف دریدن جیب دامانی که من دارم

نجست از دور فلک کس رامی عشرت بکام — بست تا ممکن شراب از ساغر دارد دهن

تا کی چو گردباد کشتی سر بآسمان	وله	چون جاده تن بخاک ده و آرمیده شو	
خاکساری کن که گردد سجده‌گاهی عالمی		هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

فقیر دهلوی

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی از همتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمسه عشر و مائه والف رو نمود و از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا نام او عباسی [illegible] بهم پیوست از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائه والف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سفر بسیر دکن کشید و چندی مثل من در اورنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه بر گزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی باقدری نذر بجبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف دران کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال باقدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیدا است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبر آباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنون که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این را الحال واگذاشته و تصویر سخن بخامهٔ مانوی میکشد

	برای نازنینی میکشم ناز جهانی را	بهوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را	
	یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما	کاش میدید رخ خویش در آئینهٔ ما	
	ناله مرغ قفس بیهده از کار مرا	که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا	
	باغبان گو نه بدر ره بگلستان تو ام	بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا	

ز رفتنم خبری نیست همرهان مرا — چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا

خوش است جان که بود صرف یار جانی ما — دگر برای چه کار است زندگانی ما

همیشه تیر نگاهش بسنگ می آید — گران بخاطر یار است سخت جانی ما

ز صاحب خانه مهمان را بخود مشغول میسازد — تماشا کرده‌ام بسیار این سقف منقش را

دلت شرک خفی دارد بعشقش چاره کن زاهد — بصرافش بده تا بشکند این قلب و غش را

جدا ز روی تو ای مه ستاره می شمریم — شب فراق تو از بهر ماست روز حساب

من شد از خود دیردم دنبال او — سایه را سرگشته دارد آفتاب

با آئینه دل من از رشک سرگران است — این جای دم زدن نیست از روی تو در میانست

گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن — نزد دقیقه سنجان صد حرف در میانست

همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود — چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است

مرشدی اهل سخن را جز صفای سینه نیست — درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت — اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

در مقابل چشم گریان تا جمال یار داشت — کاروان گریهٔ من یوسفی در بار داشت

فقیر را ز سعادت همین قدر کافیست — که منتی بسرش سایهٔ هما نگذاشت

جام می نیست که از دست تو شد قسمت غیر — کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت — آخر ز پیش چشم من این بیش و کم گذشت

بر سرهای وصل نیفگند سایه — در کوی او فقیر شکست استخوان عبث

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ — که شد ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ

آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب — داد از وفای دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچهٔ یار بصد ناز گذشت — هیچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند

زاهدان را نه بانگ نی چه اثر — سیر این کوچه را کجا کردند

گفتم او را اگر بیابم دست در دامان کنم — کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد — بعالمی که توئی آسمان زمین تو بوسد

مرغباری کز سر کوی تو بیگردد بلند	بهر آزار دل من آسمانی میشود
ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق	این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر
بخاطر حیای تو هر لحظه بگذرد	شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش
سخن با صد زبان در وصف آن لب یا بگویم	ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم
با بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین	نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین
اینهمه تا م آوری نقش بر آبی بیش نیست	بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین
بمن آمیزش آن شوخ ابر و برق را ماند	که میجوید کنار از من بود گو در کنار من
میشدی معلوم قدر ما عزیزان بیار	کاش خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف القاف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقربان تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است ؎

ای قلم بر خود ببال از شادی و بکشا زبان	در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید میر را سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در غرهٔ ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جائزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در این باب گفته که بیت دومش این است ؎

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی	پروانه ز عشق شمع را سوخته است

قدسی در دار السلطنه لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ فوت ؎ دور از ان بلبل قدسی چمن زندان شد ؎ قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده و غزل آن نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بردند اگرچه تخلص او که خالی از پختگی نیست با برخی ابیات صورت ترقیم می پذیرد ؎

تا سوی تو ام کرد نگه راه نمائی — همچون قلم مو کندم هر مژه پائی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی
چون دست حنا را ز بدن افتد نسیمی — دستی که زند بدعای تو ریائی
شادم که بمرگم نه شود شاد دل غیر — داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی
در عشق فریبم مده از لطف که دانم — چون راه مرا جز بلی کاهش نفزائی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان — بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

ولہ

سر نه پیچم چو گرداب ز سرگردانی — نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی
سر نوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود — کس بناخن بگشاید گره پیشانی
بلبل باغ تو ام رخصت فریادم ده — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر رفته است غمت از چه خراب است دلم — خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشهٔ چندی زد و جانی در باخت — عشق تا بوده نبوده است باین آسانی
بمددگاری مردم نشود میدان کرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
ایکه داری خبر از داغ دلم شرمت باد — که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد جز زر خاک بگذارد — دست من و امن نقد علی عمرانی

ولہ

نگردد مرکز خاک ایفلک چه گردانی — چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر دوست نخوان نوای سیه کاسه — که دست پشت نخائید از پشیمانی
ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر — چه چشم کور سوادان ز خط دیوانی
فراق دوست پسندید آن جفا بر من — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ نمکینش نو خیره دارم — که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شیون بلبل — ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
تمام حیرتم از بخیهٔ بریدهٔ مهر — که جیب صبح چه سان میدرد باسانی
چنین که صبح سعادت منور است مگر — بداغ بندگی شه رساند پیشانی

زبسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر — توان کشید گل از سنگ همچو موز خمیر

چو خاک پیرهن غنچه با دبیر ایان — کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر

سحاب شست لب غنچه را بچندین آب — برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

وله

گرچه جائی نبود خوشتر از ایران صد حیف — که نگون است در و ساغر همت چو حباب

جای آرام درین خطه حرام است حرام — جز در شاه که واقع شده از همه باب

آبروی همه عالم علی بن موسی — که ازو خاک خراسان شده فردوس جناب

وله

بر دیده فشارم مژه کز چهره نشوید — خاک قدم میر عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضائقه ندارد لکن گاهی راه بیگانگی گذاشته از ساحلی بساحل دیگر زغند میزند یعنی مخلص را که حد اوسط بین النقیضین است خیرباد گفته دفعةً از تشبیب بر سر مدح می آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت لبیبان ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار — امید وصل ز هجران دمید گل از خار

ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن — که مرده را نبود حاجت چراغ مزار

زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا — گل چراغ توان زد بگوشهٔ دستار

اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد — صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار

بکوه و دشت زبس لاله بر فراشته شد — برای چیدن آن کی شود پیاده سوار

زبسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود — دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار

چنین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر — عجب که گل برد امسال رخت سوی بازار

مباش امت پروانه کیش بلبل گیر — قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش — بشرق و غرب رسانید لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید — چو دانه افکندش روزگار [illegible]

بعد این بیت مرح سرمیکند و میگوید ؎

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس — علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از ان است ؎

سگِ نفس را رغبة از کار چشم — تو از عنایتش کردهٔ چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید ؎

نسیمش ز صنعت بهار آفرین — قلمهاے نخلش نگار آفرین

چو گلهاے رعنا درین لاله زار — خزان را پس پشت کرده بهار

در و دید مجنون چنان بیخبر — که خلخال پا کرده از موے سر

ز پس ابر پاشیده بر خاکش آب — غباری ندارد هوا جز سحاب

نمالیده چشم از شکر خواب ناز — شگفتن بغل کرده بر غنچه باز

چو رخسار ساقی ز جام شراب — چمن در گرفت از گل آفتاب

قلمهاے این بوستان را زبان — نگوید بهر گز بحرف خزان

شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب — بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بست و پنجم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش بر داختند در اثناء سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته موسنی دیدند که گلهاے شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نماے این سر زمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نا متناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او در وند زهی سعادت و اشراقیان اگر دریوزه گر او شوند حبذا استفادات آباے کرام او از اعیان سادات نجف اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

بجنید سری هند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزندزاده او از امن آباد رخت به یار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جمله عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرده در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن گزید و طالبان راه خدا را دلالت می‌نمود و در سنه سبعه عشر و مائة و الف به رحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف او سید نجیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را برپا میداشت و از بالاگهاٹ باورنگ آباد آمده وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی به بالاپور رفته در سنه احدی و ستین و مائة و الف بجوار رحمت آسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمرالدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرین و مائة و الف انجمن وجود را رونق داد و آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرده و ذوق تحصیل علم بهم رسانده در خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانیده و به نیروی طبع وقاد و فهم خداداد تبحری در علوم حکمی بهم رسانده برهان علوشان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمدهٔ مسائل امور عامه است درین کتاب مذاهب حکمای اشراقیین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین به قلم آورده و مطالب عالیه بسیار از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیده عربی به نظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر		و اتانی باطیب الخبر	

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائة و الف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام ختمته		تم نور بدا من القمر	

سید رسم بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض به نیت ملاقات مشائخ و فقرای شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرده هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائة و الف از اورنگ آباد برآمد بیست و [illegible] ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشائخ و فقرای آنجا مهما امکن استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائة و الف به سرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرده و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و به بسیاری از مشائخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال به شاهجهان آباد برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان آباد رخت سفر بربست و در تخمین عشرهٔ ربیع الآخر

سنه ثمان وخمسین ومائة والف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاولی سال مذکور اورنگ آباد
را مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه مجالست و موانست با هم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین
شریفین او را دامنگیر شد بستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائة والف باراده حجاز همت طراز از
اورنگ آباد کوچید و بنابر رجحی اول قصد بهیری که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد
نقل نموده در انجا گذاشت و از انجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود اقدس
نواخت بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غرهٔ ذی قعده وصول بندر جده تعب راه سهل بر آب ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفتم ماه مسطور از وصول آستان
نبوت سرمایهٔ سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت مبیت مسجد شریف دادند
شبها مجاور شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضے از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضه
مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مبالغ آمدند و درین
باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس بهیچ وجه
مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بآن دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتے است مستوجب
ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بصدر حیات
می بودند بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف
میشدم اکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور میسرست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره
رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم
غسل نمودم و باز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود
سبحان الله ان المومن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع اداے نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مماس
بدن مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این چیز ها نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

مهانداری و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی الحجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلدهٔ طیبه که مدار المهام شریف مکه بود و مدعا
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد و وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف
بنابر دو جهت است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست کرد القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این ست که سادات بوجهی نسبت ابنیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود هم واجب
بلکه احترام هر کدام از ینها بر نفس خودش لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستلذ
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت ابنیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید
تقدیم طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایه بظهور
رسانید چون موسم رجوع جهازات پر قریب بود بست و چهارم ذی الحجه از بیت الله رخصت حاصل
کرده بجده آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائه و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از جده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیرهٔ سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم علیه السلام
از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی سراندیب اند و
والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حالا خطای فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جهاز
عازم بندر بمبی بود و عرض بمبی بست و یک درجه است آنقدر عرض راگم کرد که جهاز بکولینا که عرض
آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم
در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر تقریر
و شواهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر مزاج معلم کسی پروی و نیاورد و بعد وصول کولینا
بجهت خطا گلهٔ کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الٰهی شما را باین راه قرین عافیت رسانید و نقشه
عالم که آن را بزبان نصاری پت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه خاور است که عمق دریا
بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا تعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

وبعضی تخفص شل نسج عنکبوت مشابک واقع شده الحاصل از کولینا ذخیره برداشته و معلم را تبدیل کرده غرهٔ
ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالجری وصول نموده و در انجا از جهاز فرود آمده بر کشتی
صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورده و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بست و نهم جمادی الآخره
سال مسطور بموضع بمبری رسیده و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات
کرده رنج سفر را وداع نموده و از بمبری با اهل و عیال رخت کوچ بربسته بست و سوم شعبان سنه خمس و
سبعین ومائه والف روز تحویل آفتاب در برج حمل این قمر نور بخش آفتاب ساحت اورنگ آباد
را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب
میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبه اوست مگر احیانا تا شبه بر
موزونی طبع بلی پایهٔ عالی از آن بلند است که در مجمع شعرا در آید تکلیف داده شود اما از صحبت سلسله
جنبانید که خواه نخواه بابیات ترجمه ادا این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان المجاور ... است

در تهنیهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

در فقر من نباشد از کین و مکر نامی ‌ ‌ ویرانه ام ندارد یا خود دوئی و دامی
لقمهٔ و نان رساند در گلوی خویشتن ‌ ‌ انگشت اول هر کرد دست ...
انگشت خاتم دست و دامانی تو شد ‌ ‌ گر نیفشانی فتد بر پای تو
دنیا زن است و طالب آنهم مخنث است ‌ ‌ زین وجه روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت بنظم آورده

چون جبهه سودم بر درش افتاد سر بر پای من ‌ ‌ کاین سرفرازی را مرا حاصل شد از یا مردیش

وتاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجا مبرورا و سعیا مشکورا درین قطعه موزون ساخته

احرام حرم زهند بستم ‌ ‌ گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت ‌ ‌ این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضهٔ مقدس ‌ ‌ دل یافت سرور دیده ها نور
حج مبرور و سعی مشکور ‌ ‌ وارد شده در دعای ماثور
گیرند اگر دو جیم تشدید ‌ ‌ تاریخ شود دعای مذکور

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پای تخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشیده که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند وجه تخلص اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتداء حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست ؎ سزد که تاج سر آید ببوستان نرگس ✻ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس ✻ کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است ؎

بتخت باغ ز جم میدهد نشان نرگس ✻ که جام دارد در دست زرفشان نرگس

نهاده پای در آب و قدح میانهٔ برف ✻ چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس

بکار سوی چمن چون فقاعی تر دست ✻ دهد بطاس زر آرایش دکان نرگس

شراب زرد کشد در میان جام سفید ✻ فراز سبزه بیاد شه جهان نرگس

حساد وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفات از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل مهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی افسردگی آورد قصیدهٔ ردیف گل از گلبن قلم بیرون داده تازه گلستانی هدیه امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است ؎

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل ✻ همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزهٔ قصیده عنایت کرد و ترحم کنان او را بهم کاری لطف الایام داد کاتبی در آخر عمر باستر آباد رفته پای اقامت افشرد در موسم طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب ناداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظهٔ فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی زده بترتیب ردیف باین صحیفه ثبت میکند ؎

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را ✻ نیکو نگه نداشت حلال و حرام را

هجرت فزود درد دل من که جای تست ✻ بیش است زحمت از همه جا پای تخت را

از تیر تو نیارد کس تیزتر پیامی ✻ بفرست سوی یاران آن پیک تیز پا را

وله

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان — یک سخن بیرون نیاید از زبانش سالها

هست نرگس بنده از جان دلربای خویش را — کافری باشد که نشناسد خدای خویش را

دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد پیچ و تاب — در سفر دانند مردم قدر جای خویش را

کاش میرم چون زنی تیر من بیجان را — گر ز تن مرده بیارند برون پیکان را

چون توئی محراب کی بزم نماز — گر زنندم تیغ چون بوتراب

بیابانان همه جویند ابروت اما — نه هر که شد متولد بمصر ذوالنون است

کاهی را غم خود داد دم بیماری — گفت این توشه ره ساز که وقت سفر است

بهر عشق است هر دو کون دلی — عاشقی داند اینکه پروان است

از تنم چون جان و دل بر دیده اندیشم مگر — ملک ویران گشته را اندیشهٔ تاراج نیست

در هجر قاصد تو رهاند مرا از سوز — در دوزخ از رسول امید شفاعت است

ای آفتاب در قدمت توان فتاد — لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است

تیغ کند مرا تا باد کشادم راز — چو آن گیاه که سر در درون یلقان گفت

ای دل آتش عجز درون سینه سوزان تیغ — رخت بیرون کش که آتش در سرا افتاده

کاهی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق — باد ویران خانهٔ کو بی هوا افتاده است

غم تو گفت کز زود آیم و کشتم شمشیر — چه او فتاد که بسیار ماند دیر کشید

دمی که سیل فنا رخت شیخ و شاب برد — زروم بمیکده باشد مرا شراب برد

اگر رکاب تو بوسد فلک گر دامن — مباد پای تو از حلقهٔ رکاب برد

مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات — بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد

دل من هست از آن شوخ بسنگی خوشنود — این نه شاخی است کزین بی ثمری اندازد

من باز عجز غسالهٔ دیده ام سرمی — که زاهدان بنزار اربعین نمی بینند

بهتر آنکه گذر از شکارگاه جهان — گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند

سر دگه پای بدامن بود گدایان را — چو دست خیر بهیچ آستین نمی بینند

خوش آن مدی که گر به خیره باید عمر خود را — بجو نرگس ترک مجلس گیری ساغر نمیگیرد

ز وصل زلف تو جان یافتیم و نیز عجب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر

تیری که افگنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان بروز قتل

متاب کاتبی از قول عیب جو رخ زرد
کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص

تفرج از طلبی شاهراه دل بگذار
تیری زد و شمت طلبد این دل گستاخ

چون جامهٔ نقاشان تا سر بودم بر تن
همچو تیغ تو طبیبی نبود عیسی دم

بدوران تو از غنچه صبا چون دید خندیدن
پری رخی بشکر خند قتل مردم کرد

بریخت خون مرا یار من چه شد یارب
چون دام که از هر طرفش آب در آید

جان چو در وصل سپردم بچه آید غم هجران
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند

فتادم ز نشانهای کف پای سگانت
شد خوش نفس ز مدحت حال تو کاتبی

خوش وقت آن کسان که ز جان هیچ کاتبی
کار دارم بمیان دو دهنش روز جزا

کاتبی هر دل که عاشق شد اگر هیچ نیست
میگفت دوش سوسن در گلستان ببلبل

سوی او تحفه همین جان ز من ای باد ببر

وله

گر آسمان بشب قدر جان فرود آید
که خون من بسگ آستان خود بخشد

جان تیر را نشانه کند وز قفا رود
چون وارثی که در صدد خونبها رود

عیار از طرف زر بود محک چه کند
خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد

که شهر یار از این رهگذار میگذرد
فرماکه زر بخند و از و در گذر ماند

از فرق سرم هر چه در راه تو پا باشد
زنده میگردم اگر بر سر من می آید

جان نزد بر دهان او که دهانش پر از خون خند
چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد

شم و مرده ام از ضعف یا ترحم کرد
شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد

کشته مرد بگویید که جلاد نیاید
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند

مانند گدائی که بیاید در می چند
گویا که حب مسک بزیر زبان نهاد

دشنام یار را شنوند و دعا کنند
که نهان با همه آن روز عیان خواهد شد

قلب روا نه بود که از ضرب سلطان میزند
عاشق نباشد آن که بند زبان ندارد

نیست چیزی کرم هر چه خدا داد بیم

هست در کوی تو هر ساعت تماشائی دگر
هر که از خود یکقدم بیرون نهد پرکار وار
درون خرقه هم خود کعبه سنگها دارد
سوی من آمد وقت صید دل کرشمه ز غیب
افلاک تا کی نمائی جامهٔ اطلس بمن
زکمین غمزه ات از یک طرف بیغوله دارم
دل گم گشته میجویند در کوی تو اهل دل
بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر پی کشتن خود
ایدل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را گیر
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت
خدا هر دو جهان دوستدار صورت خوبست
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی
بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رندان را غبار خاطری
بسوی آن پری پیکی دوان خواهم فرستادن
لب فرو بندد اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان ساغر گلرنگ میباید زدن
پیش از آن ساعت که از باد فنا گردیم خاک
چو ترکش گر سرم از تن بود زخنگ بردارے
در چمن پرده بر انداز که چه گل بر سر شاخ

وله

مردن آنجا به که بودن زنده در جائی دگر
نیستش حاجت که بنهد ز جا پای دگر
گذار شیشهٔ مستی چه میروی بحجاز
گر گذر در صید کردن هم خرابی باغمش
گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین تماش
بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
در جای زده بجای نظم تر ز چشم
گو اجل تا که من از دست هجران برهم
تو زنده بمان بنده بجائی تو بمیرم
تو مرا کشته کرا گیرم
گر گذار شبی بر سر بالین تو ام
نباشد سرگذشت محفل من
برغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن
هلال عید چو دیدی برآر دست دعا کن
خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی ز بی نم خاک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
بهجو خورشید نقاب بر زبان آوردن
شیشه ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
نیاید غنچه تیر خویش چیزی در درون
بلبلی گشته که آورده بجز این از هر سو

بصد خون جگر جاروب مژگان بستدام هم | دل که سازم راه خود را پاک پیش آستان او
درون جهان نه شد اهل دل خود را براه | که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه
وجود کاتبی از غم روان شد بعدم | گرفت خویش سفری پیش فی امان الله
بپایان کار باید از جمله دست شستن | گر زناد طشت داری و زهیر آفتابه
خیال خط تو ام در دل پر از پیکان | چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی
پی سمند تو بر خاک راه ساجد را | بود چو صورت محراب بر مصلائی
ز زار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت | ولیک از تو نیامد نوازش قلمی
جان بعشق از نسیاری رود ... | تاج شاه از نهی قابل تاراج شوی
خسروا از خورد و پوشش من نداری آگهی | چون نباشد هردم از تو ناله و افغان مرا
نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه ام | پایم گردون که روزی نه دیگر نان مرا

از مخلص اوست

دلم چو ابر در آید بگریه میگوید | اگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری
باین گهر که چنین بید ریغ می بخشی | گمان برم که تو دریای دست دستوری

ایضاً
بر سر سیم و زر خویش چرا میلرزی | با وجود کرم حضرت داور نرگس
زر چرا در پس پشتش پرده نهان میداری | خاصه در عهد سخای شه کشور نرگس

ایضاً
بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ | همچون عدوی شاه درون پر خنجر است

ایضاً
دوش میگفت به بلبل دل من کای چمن | باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند
گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن | جمله از خانه برون بهر تماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیدهٔ منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای زبده و آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت تاج بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میانکالی شاعر مقرر است و بارها قند مکرر غزالی مشهدی در حق او گوید کاهی بجهان نکته
سرائی چو تو نیست * شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست * کردی سخن ربوده خویش مرا * کاهی چون
کاهربائی چو تو نیست * در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری
تمام خزانه خود را که مبلغی خطیر بود باو بخشید همه را در هفته پاشید آخر بند اشمول عنایت اکبر بادشاه
گردید بواسطهٔ غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم دلستان خویش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پایمزد می یافته باشد مولانا از جهت
آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان وثمانین وتسعمائه در سن صد و ده سالگی
پیمانه عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید

رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر	چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبدالنبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بران داشت که او را تعزیر و تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا با بادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
را پرسیده شود که کاهی از این چشیده اند یا نه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفرالله
صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از ان تناول فرما
درسی که گفته ام منکشف نشود هرچه شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن بغایت در مذاق
افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ
بداؤنی ظاهر است که اکبر بادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور شرعی
استبعادی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان وثمانین وتسعمائه
در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا معلوم
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب تلقین کیشوند و نخست

از همه چه کلمه میگویند بنابران تجربتاً است طفل رضیع از والدین جدا کرده و بحرم قلعی جا داده در محلی خالی
داشته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند وجه تسمیه راست آمد و اکثری
در آنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است

ز نرگس است عیان بر سر مزار مرا	سپید شد بس که چشم انتظار مرا
ولہ	
از گریهٔ من حال رقیب تو خراب است	زان روی که مرگ سگ دیوانه در آب است
ولہ	
بروز هجر مرا دیده بس گهربار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
ز عینک است که بر دیده دارم از پیری	برای خط جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابو طالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحای روزگار خامهٔ سحر شکن
او عصا است بلکه آستین ید بیضا تیغ اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست
بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته
رعایت فراوان یافت و در ثمان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این
دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رسانیدن پر افشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی
بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی
ناموری اندوخت بلی المشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز در عهد
صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و
در همین روز پادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف
یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک
نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال	فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

پادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید پنج هزار و پانصد روپیه همسنگ برآمد این موزون صوری آن موزون

معنوی انعام شد در جشن وزن شمسی سنه ثمان واربعین والف در دار السلطنة لاهور کلیم را ده هزار روپیه در جائزهٔ شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر بنظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار بادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین والف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید و بمرحمت خلعت و دو بست اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر صرف عنان نمود کلیم را در صلهٔ قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین والف کلیم در آسایش کدهٔ خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد گفت تاریخ وفات او غنی * طور معنی بود روشن از کلیم * کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

عزلتی دیگر بود در گوشهٔ صحرا مرا * میگذارد هر کجا خاری است سر در پا مرا
مرگ را دشمنم نی از برای زندگی است * میکند آخر کفن آلودهٔ دنیا مرا

وله
دنبال شکار افتاده ام چون تیم دل آزرده را * از خون توان برداشت پی نخچیر پیکان خورده را

وله
در کوی یار سر نه و خود برو کلیم * باغ و بهار امانت این آستانه را

وله
دست هر کس را لبان سجه بوسیدن خطاست * هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا

وله
خاکپای تو قدم گر نگذارد در میان * که بهم صلح دهد دیده و بینائی را

وله
چون هدف ما یک طرف تا چند خلقی یکطرف * کوه از یک تیغ مینالد نیارم تاب را

وله
شویم گرد دنبال تو سنت افکنیم * دگر برای چه روز است خاکساری ما

وله
تمتعی نبرند اغنیا ز نعمت خویش * که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست

وله
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت * کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت

وله
هر کرا ایام پیش آورد زودش برنشاند * این پشیمانی ز بند و زجر دریا روشن است
گر باو کی بقصد کشتن شمع مزار آمد * دگر نه کیست که آید بسر خاک شهیدانت
تا شود روشن که مسکین کشتهٔ بیداد کیست * گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت
پیوسته چو آئینه طفیلی نگاهم * گر سوی من افکند نظر با دگری داشت
اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت * طفل خود سر بود در رنگ همنشینان برگرفت

وله
حسن اگر بی پرده باشد عشق از ره دیوانه نیست
بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست

وله
دل ترک آشنائی باز و دکرد و رفت
زان شد پسند یار که عیب فاغذ شت

وله
هر قدم لغزیدنی فرش قدم گاه من است
چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است

وله
رسم و رهش ز همت اهل جهان مخواه
طفل اندر دست شان بدین آشنا تراست

وله
پیشو و اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش
سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است

وله
چو شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را
بقتل سوختگان اینقدر شتاب چراست

وله
در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند
چون نسازند بپای همه یک زنجیر است

وله
کینهٔ ایکاش باعث میشدی بر قتل ما
خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود

وله
پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام
بر نخیزم گر بغرقم خانه ویران میشود

وله
ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی
کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

وله
اگر جدا ز تو می را حلال میدانم
خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند

وله
تاب سفر دور ندارد ز نزاکت
از دل نتوان حرف میانش بزبان برد

وله
تا بداند که جفا در خور طاقت باید
یک نفس آینه خواهم که باو ناز کند

وله
آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش
بر زر انجاک افشان سائل اگر نباشد

وله
خوبرویان چو نشینند در ایوان غرور
منصب آئینه داری بسکندر ندهند

وله
صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند
ز زشت روبیهوده آئینه بزر میگیرد

وله
رود آرام ز عمری که بهجران گذرد
کاروان از ره نا امن شتابان گذرد

وله
چه چسپان است با دل صحبت اشک
بدست طفل مرغ بی پر افتاد

کلیم از دست بیداد که تا لم
که برگشتم گذار لشکر افتاد

وله
سر بلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر
باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد

وله
در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید
خوب شد اسباب ما را الم سیلاب برد

خاکساران بیشتر از فیض همت می برند
کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود

در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن
کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم تا دیده ویران شد ز دست انداز اشک	وله	میرود آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پاره موم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد دهر
دل اخراب دارم تا بشکستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
مسجد تیر بزور دو کمان ز ابروی او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

واین مضمون از هلالی استرآبادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افگند	ه	بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود
تا وکش در کوچهای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو پس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدائی افتد
بخت بر اهل سخن کار زبس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی می زیبد الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان وامیرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	در چمن بید از غم بیحاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان مینا ز باده بهتر | وله | در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین | وله | بسان آب بقا در سرای فانی بود
چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد | وله | شکسته دل شده یاری شکسته باز شود
چرا آب بقا نبود سیه روز | وله | گر راه راحت آباد فنا زد
تا بیدار تو شد دیدهٔ بستان روشن | وله | سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود
اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش | وله | بچشم من نرسد توتیای خاک درش
سجده گر نیست بر ابروی نگین خم مکن | وله | از قبول خلق از جا در میا محراب باش
تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضامندی میان | وله | با بلا تازه رو چون عکس در خوناب باش
بخانه چند نشینی سری به بستان کش | وله | چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم | وله | خود سیه روز هزار آینه روشن کردم
ای گوشهٔ عزلت ز تو آب رخم افزود | وله | نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است | وله | تازه سازد داغ مردم چون محرم نیستم
خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ | وله | گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید | وله | باشک خویش اگر تا صباح غلطیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر | وله | میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گر درون لبریز نشتر باشدت از نیش خلق | وله | لب به بند از شکوهٔ کس مشرب ماهی گزین
از شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات | وله | براه عالم بالاست چشم حیرت من
بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد | وله | بجز خونریز اسیران اینچنین باید میان بستن
مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم | وله | سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره
زنهار وفا را غرض آلود نباشی | وله | در کوی توقع سگ قصاب نباشی
معشوق خورد سال در آید بقید ضبط | وله | سروی که قد کشید ز بستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بترادف اند اضافت محل تأمل و اگر واو عطف در میان آرند احدهما زاید
می افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب عیش سه

دلها گشاده بستگی نیست در بود — پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است
ولہ
چمن بتقویم نو آورد بیرون — که جدولها بهر جانب روان کرد
ولہ
پس انگه از رقوم سبزه و گل — همه احکام روشن را بیان کرد
ولہ
منجم گشت باغ و ساعتی خوش — برای مقدم شاه جهان کرد
ولہ

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا ٭ نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع ٭ بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندین روز دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ؎

عیش هم گر رو دهد بی تلخی اندوه نیست — همچو نوروزی که واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ؎

چون سفال نو که اول آشنا گردد بآب — چشم نوآموز من در گریه دارد نالها

بعد از ان شعری از کسائی مروی که از شعراء عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خورد لشنوم از باغ نیم وزه ٭ همچون سفال نو که با آتش فرو زنند ٭ پس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ؎ ٭ چون سبوی نو که اول بار بیند آب را ٭ هی هی تو ارد دل را میگزد که این کس بچه غرایم خوانی پریزادی را تسخیر میکند آخر می بیند که پری خوانی دیگر پیش ازین او را در مینا عبارت بند کرده است بارے دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهاے طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد

اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

داد ایزد به بادشاه جهان — خلفی همچو نو گل شاداب ؎
چون باین مژده آفتاب انداخت — افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش — زود رفتم آفتاب عالمتاب

لیکن این تاریخ زیاده دارد لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

تعمیہ تاریخ خارج از بیتی کہ مشتمل بر مادۂ تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسند د فقیر تعمیہ اسقاط الف در خود مصراع تاریخ بر آوردہ یعنی در مادۂ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم ہندسی دارد آفتاب عالمتاب کہ رقم راز دال الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چہل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود یافت کہ آفتاب عالمتاب ہم و چون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی برافراخت میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ رحلت اوفی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایۂ زوال آفتاب است ؛

حرف اللام

مولانا لطف اللہ نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیۂ صافیہ چاشنی داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاہ خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور بدہ اسفریر کہ بقدم گاہ امام مشہور است نقل کرد و باغی ترتیب دادہ در آنجا بسر می برد و بامردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق می نویسد کہ وی در ہشتصد و ہشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوہ نیشاپور نزدیک بقدمگاہ سلطان خراسان بر سر راہ است و دولتشاہ وفات او در سنہ عشر و ثمانمایۃ نوشتہ واللہ اعلم وقت وفات تنہا بود و این رباعی در دست او بر پارۂ کاغذ نوشتہ یافتند

رباعی

دی شب ز سر صدق و صفائی دل من	در میکدہ آن روح فزائی دل من
جامی بمن آورد کہ بستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

شاہزادۂ میرانشاہ او را اشتری صلہ بخشید قصۂ این صلہ در تذکرۂ دولتشاہ مسطور است مولانا این رباعی مشتمل چہار شہر و چہار روز و چہار گل و چہار عنصر فرمود

رباعی

در مرو دی پریر لالہ آتش انگیخت	وی نیلوفر ببلخ در آب گریخت
در خاک نشاپور گل امروز شگفت	فردا ہری باد سمن خواہد بیخت

قیلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بقم لالہ پریر آتش طور ؛ دی گشت گل افشان تبت از باد دبور ؛ امروز بری بنفشۂ شاداب شگفت ؛ فردا دمد از خاک ہری سوری سور ؛ و خان آرزو چہار نام پیغمبر و چہار گل و چہار عضو و چہار عنصر درین رباعی گفت آوردہ رباعی گلنار در آتش چو قد ابراہیم ؛ در خاک چمن لالہ بود دست کلیم

Marginal note: حال مولانا لطف اللہ نیشاپوری

افسرده قدم چو خضر سبزه لب آب	نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشه ریخته شیرازی رخت از شیراز به تبریز افتاد در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را بآتش عشق بزم ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم بانشاد قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت برخواند

پای تا سر منم آزردهٔ شمشیر جفا	از جفا کاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم	دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق	از من بیغش و صراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آخر بسیار بد ماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جائزه نگذشت ده تومان تبریزی که صلهٔ مقرر یک قصیده امرای ایرانی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید او لسانی میگوید

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا		آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت	وله	که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گیرم که شدی مست و میان تو کشودی	وله	دستی که کشد بند قبای تو کدام است
گر غایبانه صورت چین عاشق تو نیست	وله	بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را
آن پسری باید ز مهر و شگفته خلق	وله	خون احدان شیر او ز باد فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی‌رنجم	وله	که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست
هزار بیضهٔ زلستان آرزو چیدم	+	یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
نگه ایشان درست رام نگردد هرگز	وله	سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	وله	زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ننهم	وله	از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش	وله	کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

بیغمان چون آب در گلزار میگردند ومن	وله	می نشینم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی انیسی باسایه تا کی درد دل گوید	وله	سیه بخت دگر با من درین ویرانه بایستی
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	وله	دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدار او کش ازپی عرض جمال	وله	چون پرده برانداخت لصبح و دلال
پیدا شده از عارض او سایه زلف		چون داغ او توی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعراء سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان وعنصری در عصر غزنویان ومعزی در زمان سلجوقیان وسبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال نما دیگران راهم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال بعرض

رسانیده

ای ماه کمان شهریاری گوئی		یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی		در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال هر مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان زد اسپی که نعل سمش گرد از هلال میبرد عنایت کرد

معزی باز بدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید		از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید		چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را الملقب من باز خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزے سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض

داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را		کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن		ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسب او را ارزانی داشت معزی باز عرض کرد ؎

رفتم بر اسپ تا بجرمش بکشم — گفتا که بخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان بر گیرم — نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی عازم ملازمت بود قضا را تیر از جادهٔ هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفا و خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است ؎

منت خدایرا که بفضل خدایگان — این بندهٔ بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز بشکر شفا است رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر ما را — کم نیست خمار عشق در سر ما را
گر دل بربود یار دلبر ما را — پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته ؎

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت — سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت — پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی بر ردیف رابر حاجت افزوده باوزن کوتاه میگوید ؎ ای طور ترا جهان خریدار ؛ من جور ترا بجان خریدار ؛ لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ؎ ماه من در مان جان از لب شکر خا کند ؛ آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند ؛ مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نبوده فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است ؎ نار الزیاد مدینة فولاذ ؛ نار الوداد مدینة افلاذ ؛ و چون بنای حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گداز ندهٔ آهن است و آتش محبت گداز ندهٔ جگر پارها نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد و از مخالص امیر معزی است بعد تغزل ؎

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد　هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال

چون قلم گیری و بر منشور ها طغرا کشی　شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال

طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا　شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال

ایضاً

عاشقان را گر همایون صحبت آن ماه رو　خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب

عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است　خدمت والا امیر عادل مالک رقاب

عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار　فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب

حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت　حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب

گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ　گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب

برق با جود تو گویا ابر را گوید مباز　رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب

تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق　تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب

اشتقاق و انشعاب مجد و ایسار اندر جهان　از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

وله

گر نور مه و روشنی شمع ترا است　این کاهش و این سوز من از بهر چرا است

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت　در ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر زرگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهنده چیز ها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر زرگر بود مؤلف گوید زرگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که بجا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست اول با اتابک سعد بن ابو بکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که بلگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاده

خدایگانا آنی که شمع دولت تو　چراغ شعلهٔ خورشید را دهد روغن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد　که کرد همرهٔ این تیره رای شاه زمن

ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو　سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

مجدالدین همگر

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد — همیکدازد و میریزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد — که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا — زخانهٔ که ز سنگ اندرو بود هاون
چو جنس خویش ندید و زجفت بود جدا — شکست خواست شد از غایت عناد و حزن
زمن معاودت طشت خانه میطلبد — چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بماند شمعش در بند و خانه فی الجمله — ولیک باز سوی طشت خانه تاخت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع زر فرستادم
بتو اضعف برت فرستادم ٭ دیگرے ثلثش ارچه کم باشد ٭ باکی دیگرت فرستادم ٭ بعد فوت اتابک
جانب بر در رفت و از انجا رو باصفهان آورده بتقریب خواجه بهاؤ الدین صاحب دیوان خلف خواجه
شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاؤ الدین در سنه ثمان وسبعین
وستمائه درگذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان — در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین وستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزے
در انجمن خواجه بهاؤ الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز
توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر
ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام — بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بندهٔ فرمان — بدست خویش که فرمان وه است بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ شبی — کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و هفتاد و شش ز حساب عرب — شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد مگر تا رنفس چاک پیراهن دل رفو میسازد

دگر چه چاره کنم عشق ابتر کرد — بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
دگر بجا[illegible] افشانش — نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

بباد داد مرا آتش هوای کسی | که طعنه خاک ره او برآب کوثر کرد
ولہ
زهجر آینهٔ رخسارهٔ دم سردم | صفای آینهٔ طبع را مکدر کرد
بریخت خون مرا دیدهٔ جانان بخت | نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد
زهر چه کرد دل من مرا ملامت نیست | جز آنکه محبت شهریار صفدر کرد
سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو | همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ اوست عجم را همان کشایشها | که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افگند | که باز دانگی بچهٔ کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه آئین یافت | اگرچه آئینه در ابتدا سکندر کرد
زمهر بندگیت دهر در دیار ختن | بوقت مولد اطفال ناده را نر کرد
بخاصیت تف خشم تو نطفهٔ نر را | عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهندویت فخر کرد زان ایزد | بنام او فلک هفتمین مقرر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان | همین بخت تورش نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو | که ظلم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم | که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
حوالتم بزمانه مکن ز درگه خویش | که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا | نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد
ولہ
ببخشای شه بیدل برین بیچارهٔ بیدل | که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و بی محرم

درین بیت ناظم قوافی را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند ۵ بزیر بار تو سخته
چو خر بگل در ماند و دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد ۵

میر جاج از سادات جنابد است در قصائد میر جاج و در غزل انسی تخلص مینمود و بنقاب از چهرهٔ
لیلی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی لتعریف قصیدهٔ گوی او مذکور شد
جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی جبل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده بمیر فرستاد میر
تمامی غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکرهٔ خود آورده از منظومات اوست لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

	ای عشق ترا جهان طفیلی زسینه هر نفسم آه جانگداز آید	وله	مجنون تو صد هزار لیلی چو آتشی که نشیند و می دباز آید	

مجمی لاری از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعراء سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین مکرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و اورا شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت از انست و لولا العیون المغویات البهجة ؛ لما عرفت نار الغرام فرقت ؛ تمکین مدی الایام الغاصیابة ؛ و من آذت الجار السلیم تاذت ؛ اتت دوشاة الحی تمشون حولنا ؛ فاومت التیام بالعیون دمرت ؛ از انفاس مجمی است

ه

	ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی تو یاد یار شدی و غمیش ماند بمن ؛ پری ادل زمن سوخته حال دگران		بهر قدام کشند و تو آهی نمیکنی از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن چون من از رشک نمیرم که چو آیم بر تو	

محتشم کاشی استاد عالیمقام و در خیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبدالرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس اورا قبول داشته سفارشی را بمطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصائد در مدح ائمهٔ اهل‌البیت رضی الله عنهم گویند و صلهٔ آن اول از ارواح

مقدسه حضرات و بعد از ان از با توقع نمایند چون این خبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیه سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجایزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خامهٔ فکر را تحکر زرسانند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگرے را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسبتاً فائده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العرفی احوال من غبر میگوید بعبارت عربے ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشوره سنه اثنین وخمسین وثلثمائه اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها برآمدند و مویه پریشان و طپانچه بر روزنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزار م نوشته و دو الهٔ واغستانی بقبول رسید که لفظ درد محتشم و محتشم در د تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده درینجا جلوه داده میشود ؛

بصد اندیشه افگند آشتم آن تیز دید تها	در اثنای نگاه تیز تیز آن لب گزیدنها
عنانش محتشم امروز میگیرم تماشا کن	که چون بر بادشاهی دادخواهی میزند خود را
ز آه با کمانی فتاده برد است	که فنمود چه بیابی همنشین ما را
زبان شکوه بگشایم اگر بر خنجر جورت	ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را
یاد باد آنکه دمی از در تو میرفتم	محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا
من خود الشوخ گنهگارم و مستوجب قهر	با من امروز مدارای تو بی خبری نیست
حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس	ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نداشت
ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است	ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است
بصیت حسن اول دل بر دو انگه نماید رو	چو صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید
دیدم آن خال و تغافل نمودم آهم برنخاست	نتوانست که تعظیم سیاهی نکند
تو که داغ تیره روزی شمرده چه دانی	شب تار محتشم را که ستاره میشمارد
چو ممکن نیست آن سر پاسبان محفلم سازد	بگو تا محتشم با سگ هنباله کرد محملم سازد
تو ای طبیب ازین گریه گذر که قدر	بهر آن مریض که کارش زچاره میگذرد

خمیده ام چرا برداشت از من سایهٔ رحمت / سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود

دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد / ز خواب غم بگشا دیده آفتاب برآمد

بعزم رقص چون در جنبش آید قد رعنایش / نماند زنده غیر از نخلبند نخل بالایش

ای شمع تابان تا کی برگرد درت گردم / پروانهٔ خویشم کن تا گرد سرت گردم

بسر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم / سگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم

چو در خلوت روم سویش پی دریوزه گاهی / زبان عرض حاجت بندد از تعظیم بسیارم

دامان سعی بر زده بهر هلاک من / اول هلاک بر زدن دامنت شوم

ز رغم من بجوی مدعی را کام میبخشی / که میخواهم باخلاص از خدای من بقای من

تا دست را حنا بست دل پروزین شکسته / دل بردنی باین رنگ کاریست دست بسته

برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی / اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی

سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری / ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته

دلا دیگر برای کاه روی غیرتم ریزی / بآن گوهرم برین خاک مذلت بر سرم ریزی

من از غیرت نشستم در پس زانوی صبر اما / تو از بی غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی

نخواهم بردر آن جنگجو بگذارمت یکدم / که ترسم بهر صلح آنجا تقیصی را برانگیزی

تو چون سگ پاس میداری و من سهو اش انگارم / که تا گه فرصتی یابی و در دربانش آویزی

و با دم میروی جائی که آنجا تیغ میبارد / همانا تشنه آئی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید خزان

نزهت انگیز هوائی که ز محروسهٔ باغ / کرده بیرون نیرک لشکر بردش پلنگ

رفعتش نیست میسر مگر از دست سپهی / از زر باج چمن شوکت مولی بلکاب

نیند نیشد ز خون مردم آن مژگان مگر آمد / که برج موشگاف اندر کف شاه جهان لرزد

مولف گوید ؎ آزاد از رنگ تعلق پریده ایم ❁ چون بوی گل ز خانه بدر رسیده ایم ❁ چون مطلع
سر ذکر تخلص در وگنند ❁ انجام را ز جبههٔ آغاز دیده ایم ❁ فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت دنیی مکنی	پادشاهی گر نکردی این زمان کی بس کنی

بابلی از موزونان تبریز فارس است میل طبع ازمانی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد بابلی با طلاقه رعایا به درگاه شاهی آمد و قصیده اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد رهانید و وزیر که دیوانیان در محاسبه بها در وشد مستر و ساخت این دو بیت از آن قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل	مشکل که برود نقش ستم های تو از دل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول الشمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر بابلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محل ذبح است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لاحول ولا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده در همین مقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند و فائدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید بیت صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم کلمه گر در آخر کلمات [illegible] افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر و بعد الحاق کلمه گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست [illegible] صیقل که صفت مشبه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف [illegible] فهو صاقل والصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمه گر الحاق کرده اند استاد [illegible] انوری [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] میکند و میگوید باد با آب شمر آن کند اندر بستان [illegible] آئینه [illegible] [illegible] حوض بخورد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری [illegible] [illegible] [illegible] زد نقش

بجهان جام شراب طهور ٭ کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب زبان است دم نمیتوان زد و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که برای سنه دایه است و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی ع
از بسکه در عشق جنون رسوا شدم پیرانه سر ٭ خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم ٭ یعنی چون هر
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند و گویند
مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ع مرا ز میکده پرهیز کردن
اولی تر ٭ که گفته اند پرهیز به شود رنجور ٭ یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر ندارد
مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درینصورت الحاق کلمهٔ تر صحیح است
و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی فاحش کرده اند
که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل لفظ تمنی است بیای تحتانی
و تماشا که تماشی ست مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ
مسلمان و کافر را هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از اسلام و جمع فارسی آن
مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون داده اند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع میکنند و
مسلمانان میگویند انوری میگوید ع ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ٭ چنانچه حور را
که جمع عربی حوراء است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ع حوران بهشتی را
دوزخ بود اعراف ٭ و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین حامد
کرمانی فرماید ع سهل است مرا بر سر خنجر بودن ٭ در پای مراد دوست بی سر بودن ٭ تو آمده که کافر
را بکشی ٭ غازی چه شوی روا است کافر بودن ٭ وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون اهل اسلام ولایات
را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نمیدانستند هر چه بر زبان
ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و تفریس از عربان
عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از آن اسما و افعال فارسی بر آورده اند حافظ شیرازی
فرماید ع دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد ٭ از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ٭ و همچنین
لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی و لهذا ضربید و نصرید نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل موجی اصفهانی گوید

؎ هر زلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق ٭ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد ٭ و تثنیهٔ زلف
هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید ؎ بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد ٭ بخود رائی سر زلفین دلدار است
پندارے ٭ و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید
؎ از انجذاب ذاتی در تست روی عالم ٭ با آفتاب تابان هر ذره ایست شایق ٭ حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف شعر
دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ؎ باطل السحر گر ورد زبانم گردد ٭ که نگه دارد
از آن چشم فسونساز مرا ٭ و عرب مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن مبیضه را
بتشدید ضاد از باب افعال شاعر در بیت مکتوبی گوید ؎ بود لوان من مسودة غلته هذا المداد ٭ و من
مبیضها الورق ٭ و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ؎ بتوبه نامهٔ خود شویم
از گنه که بحشر ٭ بکف مسودهٔ زلف یار میخواهم ٭ و لفظ کساد را که مصدر است یا الحاق کنند کلیم گوید ؎
کم خریداری برای باهنر باشد عیب ٭ کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن ٭ و در فارسی یائیست که در آخر
صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کام بخشی پس این یا را در کساد که مصدر
آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق
کنند سعدی گوید ؎ اگر مانند رخسارت گلی در بوستان استی ٭ زمین را از کمالیت
شرف بر آسمان استی ٭ و همچنین امن را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق کنند و امنیت سازند
نظیری نیشاپوری گوید ؎ ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد ٭ که بادشه ز رعیت نمی ستاند باج
و ظهوری ترشیزی گوید ؎ ظهوری این سخن باور ندارد ٭ که در ملک خطر امنیتی نیست ٭ و نیز امن را
بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ٭ دزد چون
شحنه شود امن کند عالم را ٭ و ظاهرا یا و تاء مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای مامونیت
تلفظ کنند چرا که در عربی یاء مشدد و تاء تانیث مفید معنی مصدری در آخر صفات آید و در آخر اسما
چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبدالرشید

تتوی در منتخب اللغات مینویسد امنیت بالفتح و تشدید یا ایمنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی متسلی استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎
بلندی نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه ٭ باهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ٭ و زکام را بمعنی
مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید ؎ سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند ٭ چو از نسیم میت غنچه نقاب
شگفت ٭ و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید ؎
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی ٭ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ٭ و میر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عُذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در تحفة العراقین
خطاب بآفتاب میکند ؎ ای رنگ آمیز این گهرها ٭ دی از تو گذارش صورها ٭ و نظیری گوید ؎
نیست گر دیوانه جامی تعجب بهر چیست ٭ کز عجائب هاے دوران دیو را خاتم رسید ٭ ایضاً
نظیری گوید ؎ غمزه در تاخت خوش کزین نااهل ٭ گرد اسرار هاے پنهان فاش ٭ میرزا صائب
گوید ؎ هر چند صائب میبرم سامان نومیدی کنم ٭ از لغش بد ستم میدهد سر رشتهٔ امالها ٭
و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه اکبر بادشاه
گوید ؎ آن باذل باذل نسب آزادبن الراد ٭ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ٭ و لفظ
بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس بالتحریک
طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و ادم را بمعنی
فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ٭
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را ٭ و شیخ سعدی قدر را بجاے شب قدر استعمال میکند و میگوید
؎ مهل زن کو ده نوبت ده بشارت ٭ که دوشم قدر بود امروز نوروز ٭

ثنائی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقهٔ نغز داشت بهند آمده در سلک امراے همایونی و
اکبرے منسلک گردید شیخ عبدالقادر بداؤنی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاہ قصیدہ گفت کہ از ہر مصراع اول تاریخ جلوس شاہنشاہی و از ہر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاہزادہ سلیم حاصل میشود و دو لک تنکہ صلہ یافت مطلع قصیدہ این است مطلع

للہ الحمد از پیے جاہ و جلال شہریار	گوہر مجد از محیط عدل آمد برکنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیدہ بہمین اسلوب گفت اما چہ شود کہ صلہ را دیگرے ربود و ملا غافی سرہندی در منتخب التواریخ کہ غیر منتخب التواریخ بداؤنی است مینویسد کہ دو لک تنکہ کہ دہ ہزار روپیہ اکبرے باشد بانعام خواجہ حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید از ینجا دریافت شد کہ مراد از تنکہ ہمین جنت پول مس باشد کہ بالفعل در زمان ما رائج است یک روپیہ بہ بست تنکہ می ارزد باین حساب دو لک تنکہ دہ ہزار روپیہ میشود خواجہ حسین در سنہ تسع و تسعین و تسعمائۃ از بادشاہ رخصت وطن حاصل کردہ چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیدہ جانب عدم کشید از مرویات این ابیات

مروی است ؎

باز زدست خویش کن طرہ مشکناب را	شانۂ زلف شب بساز پنجۂ آفتاب را
نمودہ روی بخواب و ربودہ است مرا	غریب واقعہ رو نمودہ است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوب تر بستہ میگوید ؎ خواب دیدیم کہ آئینہ معارض بتو شد ٭ میکند صورت این واقعہ حیران مارا ٭

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمۂ بلاغت از ولایت ایران سر بہ ہند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراہیم عادلشاہ رعایت و عنایت فراوان مشاہدہ کرد ناظم تبریزی گوید در سنہ ہزار و بست و چہار ملا ملک فوت شد و ملا ظہوری یکسال بعد از و کلیم قطعۂ تاریخ وفات ملک گفتہ کہ مادۂ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اہل سخن بود ٭ این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیادہ دارد درینصورت ملک و ظہوری ہر دو در یکسال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظہوری ترشیزی کتاب نورس را کہ نہ ہزار بیت است بنام عادلشاہ تمام کردہ نہ ہزار ہون بالمناصفہ صلہ یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظہوری در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاہ گرفتند ذہنی کاشی درین باب گوید ؎ در مدح و ثنا ست اسے

شهنشاه دکن چه معتقد رم دارا گر نگفتم مخزن چه پسند که هر یک شتر زر گیرم چه خون دو هزار بیت
بدر گردون چه محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه در
شهور سنه ثلث والف بر گرد حصار احمدنگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون آمده بشرف آستان
بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه سالار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده قصائد غرا در مدح هر یک
در رشته نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازمت کردند قبول نکرد ... ملک
طیفور انجدانی متخلص ملک قمی است و این شعر از وست که خونچکان است ملک تیغ ستم
بیترسم که پی آخر بدر خانه قاتل برود چه مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک
در آن وقت بعزیمت هند بر آمده بود ملک طیفور ... اوردان شده و دعوی ... از ... گفت
و اثبات بیت خود وثیقه برگرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانهٔ ناطقه می آرد

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی / هیچ کافر نکند انچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز / عنان کشیده ... تمام کنم
او بهلاک من خوش و من به بقای عمر او / تا عهد و وفا نگر یار چنان و من چنین
زخون خویش بر آن قطره میبرم غیرت / که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه / این ستمها نه سزاوار جفای تو نبود
غباریم و در ره بر آتش نشسته ایم / ما را اگر رسد مددی از صبا رسد
تا چند غم سود و زیان پرده برانداز / تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی
ندارم قوت رفتن بکویش بخت آنم کو / که گوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد
تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی / که چون سایه اشوی از دور من نیز از تو بگریزم
دوشینه می بودی و ام ... / آزردن یک روزه ما خوش اثری داشت
باید که سوزشی پروانه زد لاف ... / وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

سید ... کاشی رکن رکین ... فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح
... جبین ... مصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
... او بر ... گذرانید حساد مزاج شاه را از ... منحرف ساختند

حکیم رکنی آنکه ...

حکیم از روی اتفاقی شاه ولایت را خیر باد گفته راه هند گرفت و در نیمه اشعار گوید

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش	شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش	

در عهد اکبری وارد هند شد وطنی از جمعیت بر بست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه دربار یافت
محفل بادشاه بود و همدرین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا
سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه
بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب پیش میر پاشید
قشاه آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور
کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در دار دهی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت مهابتخان
برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی بر آمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و
بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان بادشاه جهان باشد

و در سنه احدی واربعین والف بنا بر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و
بادشاه وقت رخصت پنجهزار روپیه و خلعت عنایت کرد و اوبسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین
کرد سپس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن
جانب کاشان شتافت و چندی توقف نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و
التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا اینای قزوینی مؤلف
شاهجهان نامه میطراز ذکر حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و
چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت وظیفه داد و در اکثر سنوات از دریای
مرحمت بانعامی پادشاه میفرمایند وفاتش در کاشان سنه ست وستین والف رو نمود سبحانی میمای
این مصراع تاریخ یافته رفت بسوی فلک باز مسیح دوم ؛ اشعارش قریب بصد هزار است در وقت
تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از وآن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و مغتنم گردید اشعار
و سوای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چندی در ین سواد ایراد یافت مسیح احیاء سخن میکند

درین گلشن خدائی سایه کرد آن سرو بیجو را — که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را
چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدیت را — بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تبعست را
مقرب چون چهار اند از ملائک حق تعالی را — ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را

وله

در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما — غیر از کفن که پنبه گداز و بداغ ما
بسکه دایم پر خطا باشد مدار کار ما — نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما
چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز شوق — چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما
دل و چشم و زبان راستان ما بر یکی باشد — برین دعوای ما بر جا گواهم شمع محفلها
نهند گرم روان گر براه او پا را — چو آفتاب بپس سر کنند دنیا را
کام بخشیهای قانع را ندارد پادشا — هست هدهد تاجدار فیض نبخشد هما
چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد — شود هر گاه با دستار زرین آن صنم پیدا
مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد — چو زرداری که میسازد درم را از درم پیدا
عشق مادرزاد باشد عاشق دیوانه را — نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست — سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی — که برگ گل نمیخواهد زند دیوانهٔ خود را
دل برد خاکستر رخسار رعنائی پسر — گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را
در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا — جانم فدای او که بجا میکشد مرا
ای کبوتر لاف برپائی مسلم باشدت — گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است — قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
مرگ کی عشاق را دور افگند از چشم یار — شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه را
از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست — هر کجا باشد نمک بندند راه آب را
گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست — جز گرد باد کس نشود همنفس مرا
پاک باطن را بدشمن زود گردد سینه صاف — از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
آنکه ندید جلوهٔ دهر خراب را — بیند چگونه دیده ببیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان رساند اهل غفلت را — گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را

نباشد درد گر سوزند کس را از پی کشتن — ز بعد سوختن شفقت کشد چون شمع عاشق را

نسازد در نجه کوشش سالک راه الهی را — نسوزد از شنا کردن نفس در بحر ماهی را

شود هرگاه از طرف گلستان آن چشم پیدا — ز شرم چشم او نرگس نگردد یک قلم پیدا

چه سان چیم بجام خود لب جان بخش جانان را — بهر خویش دارد خضر خطش آب حیوان را

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا — قرار نیست چو سوزن بیک لباس مرا

تا بغارت سپهر هی کرد خوان ما — چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما

تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را — که می آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را

چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا — از گلو تا یکدزد گردد گره در دل مرا

حصار گیری معنی است کار فطرت ما — بجز قلم نبود کوچه سلامت ما

هست بر فکر دهان او مدار کار ما — نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما

شد متاع عاقبت درد هری سامانیم — کرد دردسر یا خلاص از غرق عریانی مرا

کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل — خانهٔ ما از نمی چون کمان گردد خراب

گر بود آزاد در دنیا رفیق زر بجاست — مسجد از جا چه نبیند شیر آتش را بخواب

ولہ

خرق عادت نیست از دیوانه دور — سنگ سودا میرود بر روی آب

طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب — کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب

در شب مهتاب خوش باشد شراب — تا بیکجا جمع گردد آب و تاب

قطع ره توکل بی رهنما توان کرد — کی کشتی قلندر محتاج ناخدائی است

از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان — کفران نعمت است که بدتر ز کافری است

بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند — لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنماست

نعمت منعم کند درویش سالم را مریض — منعم بیمار را از شوربای او شفاست

فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند — گر شود آب جواهر خاک هم بینش فزاست

از نقش خط مسخر لعل تو عالم است — تاثیر در نگین جم از اسم اعظم است

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل افسردن است
زینتی سامان خاکستر ز آتش مردن است

بعشق بیخودی یار مبتلا شده است
بلای عاشق بیدل یکی دو تا شده است

گر رود در خواب هم راحت نمی‌بیند بخواب
خواب چشم عاشق سرگشته گوئی خواب پاست

مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبر است
شورش دیوانهٔ من از بهار عنبر است

چه شد که ساخته بیگانه بحقیقت از خویشم
بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است

رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار
ز بس عقیق لب یار تنگ میدان است

تصویر خیالت ز دلم محو نگردد
عکس تو در آئینهٔ من نقش نگین است

از کف تهم جام که در خدمت احباب
چیزی که مرا بر سر دست است همین است

دریا ز حد خویش برون پا نمی‌نهد
نادان کند قیاس که در بند ساحل است

در دیده و دل جلوهٔ جانان نه عزیز است
چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز است

ز خوی یار ستمگر همیشه در خطر است
ز چین جبههٔ خود زیر ارهٔ دو سر است

پیش لعل لبت دم نتواند زد
چه شد عقیق ز سر تا بپا اگر جگر است

خوش شگفت گل لیسر که آزادیش حرام
یک هفته پیش هر که بگلزار عالم است

نیشکر یار را در کیسه دارد
مزور سبحه اش در آستین است

آید بحرف پیش لب شکرین او
طوطی که خون خویش بگردن گرفته است

ما هم ز بی دم کر نظر نیست تبسم
زان رو که نگاه تو بموی کمری هست

رفته رفته سخن سر اگر دد
هر که طوطی صفت سخن شنو است

چو عاشقی بر دامن نقش زد و فلک
که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون نیست

داروی درد سر دنیا پشیمان بودن است
دست برهم سودن از افسوس صندل سودن است

[illegible] ملاحت ز قدم تا بسر اوست
آنجا که نمک گرد کند جلوه گه اوست

مباش رنجه ز تنگی که وسعت دنیا
ز نیل راه گشادن برای فرعون است

[illegible] ترک الفت [illegible] بر انجم سر است
شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگری است

[illegible] شیشه [illegible] تا باده در مینا ست
مهتاب بهر چشم چو ان شیر دختران است

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری می دواست
همچو مردن خطری در پیش نیست
پیری که زمان ناتوانی ست
تیغ او گر سرم زند نیکوست
کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت
بر حقیقت هر که از اشیا نظر افگنده است
بعزم صید جوانی سوار گلگون ست
هر که حق را یافت کی با خلق و با خود آشناست
نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
ما را حلاوتی نبود از جهان تلخ
بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
من از بیتابی پروانهٔ فانوس میسوزم
دلی که لب ز جفایت بشکوه وا نکند
به از زر است چو سیماب کشته خاک شهید
چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
بغرور سرکشی آخر سرش بباد دهد
گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم
عشق آن خانه خراب ست که ویران سازد
خون ما شمع صفت زینت دوش و بر ماست
کی ز کف سر رشتهٔ شورش رها خواهیم کرد
برق حسن آتش زند دلها اگر آهن شود
ز بردن دل ما دلبران مضائقه نیست

خانهٔ خود را گمان از فیض آتش کرده است
چه قیامت سفری در پیش ست
خاکستر آتش جوانی ست
خوش بود هر چه سر زند از دوست
پای او چندان بسنگ آمد که خون آلوده گشت
گر نه دشمن دوست بود از خدا شرمنده است
جهنده کز شمشیر او جهد خون ست
گر درین دولت کسی خود را کند گم خوشنماست
ما هم از بیم زلفت دست و پا گم کرده است
هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ
معشوق دور و عاشق یکرنگ ندارد
که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد
که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد
اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند
بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند
میان ما و تو بیگانگی خدا نکند
چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند
که هیچکس بدل کس بزور جا نکند
خانه را که در صورت مجنون باشد
این نه خوبی ست که در گردن قاتل باشد
چون تخم می در زمین هم تا الما خواهیم کرد
این سخن را ز آفتاب و آئینه روشن شود
بما شناخت بهانه به که آشنا باشد

همچو خورشید گر نزدی نرسد حسن ترا ‌‌ ‌ چشم بدهم برخ خوب تو حیران گردد

وله

ای گل مشو شگفته در خویشتن مبال ‌ ‌ از جامه که هفتهٔ دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردیم ‌ ‌ که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از وجود دل دیوانه و آن طفل شوخ ‌ ‌ سنگ در طرف چمن بر بید مجنون میزند

بدل نباشد اگر عشق جان نمیماند ‌ ‌ چو میزبان نبود میهمان نمیماند

ز جود دیده تهی از زر کف حاتم نمیگردد ‌ ‌ فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی ‌ ‌ چو دود که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد ‌ ‌ صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیابد چه سپند ‌ ‌ خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد ‌ ‌ که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد

ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان ‌ ‌ چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برگشته بختم کز سر کویش جدا سازد ‌ ‌ فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود ‌ ‌ همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو دهید یاد ‌ ‌ فانوس دو شمع و هن ما بنماید

چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتیم ‌ ‌ که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد ‌ ‌ پدر در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

سر رشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم ‌ ‌ ما زنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل نزار را ‌ ‌ بمغروری چو تنها میکشد

مرا از ابروی پیوسته ات بیاد آید ‌ ‌ دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد ‌ ‌ بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ ‌ ‌ میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشکناب کرد ‌ ‌ خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد ‌ ‌ مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندیده ام
اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود
کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است
چو نی از نالهٔ بسیار چه حاصل باشد
کی کسی نقصان کشد از صحبت روشندلان
دست کسی بدامن وصلش نمیرسد
سزای آنکه دلش ره بکرد او نبرد
گل بجای خس چو نرگس زیبدش چشم
نسبتی هست دل تنگ مرا با دهنت
باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل
همچون کمان بخانهٔ خود هیچ کج نهاد
برنگ بسته در محفل آتش وا نمیگردد
چه سان ثبات قدم در جهان هوس دارد
بحسن یار سیه چرده از شراب رسد
هرگز دل از نگفته مکدر نمی شود
کی کند کلفت ضبط خود گر از عیان شود
تیره مشو ریز دست چو قهوه بدامن
غم اگر نیست ایاغ شادی
معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی
هرکس که فرو آید از خشم
هر دو در بزم تو باهم تا سحر واسوختیم
مده بدست اشارت کمان ابرو را
چه غفلت است ز دنیا تمام آگهی

مهمان هر که شد نگهش در شراب کرد
کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود
ناله کار کند گر زنده دل باشد
صورت هرکس بود آئینه مستقبل کشد
بجای رسیده است که نتوان باو رسید
چو نی دمی که بر آرد دگر فرو نبرد
هر که چشم او ز شوق دیدن آن رو جهد
بکشا لب بسخن تا دل من بکشاید
بهار رخصت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد
مهمان بزور آرد و زودش برون کند
بزور خنده گره وا میشود گویا نمیگردد
که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
مهمان فروغ که مه راز آفتاب رسد
حرفیست خامشی که مکرر نمی شود
قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
کیست که او داغ این سیاه ندارد
چون گل زعفران کبود بود
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
بر دشمن خود سوار گردد
شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد
که رفته رفته مبادا این کمان کباده شود
مباش منکر مستان که هوشیار اند

شکست بر سر مینا ز باده می آید ۔ زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشه یک ساعت نشسته اند ۔ راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه سر بسر خفت خواری آورد ۔ پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در روز وصال ۔ از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تنک ظرف ضبط آه ۔ مشکل بود که نی نفس بی صدا زنند

دل مرده بسینه داغ اگر سوخت ۔ شمعی است که بر مزار سوزد

جز بحرفی کان میان یار و من باشد نشان ۔ لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد ۔ کس برنگ هند کار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بر آن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنابر آن مؤلف میگوید ع عشق من با شوخ مطرب زادهٔ هندو بود ؛ همچو تودی ناله ام بر صورت آهو بود ؛

وله

بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر ۔ این مرغ بپا سوخته پر بسته نکوتر

اشارتی است که قفلش کند ز پیش دور ۔ که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم دریا بچشم اشکبار ۔ منکه چون فواره خواهم گریه دنباله دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور ۔ در کلاه شلغمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی از اخوان گریز ۔ جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام ابد میدهد اکسیر شهادت ۔ سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش

کس را مساز محرم بزم شراب خویش ۔ از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش

دولت دهد چه سایهٔ بال هما فقیر ۔ اما خودش فتاده بدر ز بنیاد خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن ۔ شمع بزم از پردهٔ فانوس پیرد نور خویش

نصیبم کو که در محفل بچینم گل ز رخسارش ۔ دو چشمم میپرد دایم ز شوق گاه دیوارش

گرم بجمع خوبان دهند راه چو شمع ۔ کنم نظاره بهر سو بیک نگاه چو شمع

دست بسی گیرد گیاه و بحر میسازد عرق ۔ خویش را پیوند باد و ریشه واز مستم گسل

بکم بساز که فارغ شوی ز گرد ملال — ندید داغ کلف هیچکس بروی هلال

می به پیش نغمه از راه اثر باشد خجل — نی که انگشتی است بی ناخن نزند ناخن بدل

مزن آتش بدل کس چون ملی — آتش خرمن خود باش چو گل

من باین خوشدلی که تعلیم پستهٔ خندان کنم — پسته خود در خنده است از گریه مستانه‌ام

آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم — دم اگر از آفرین میزد جدا میخواستم

بر سلام تو جان کنم تسلیم — این جواب سلام را نازم

شب داغها ز وعدهٔ جانانه سوختیم — صد شمع از برای یک افسانه سوختیم

من غنچه نیستم که نمی لب گشا ندم — داغم که آتش ستمی لب گشاندم

باده ساز و با سیه کاران مدام — داغ را به میکند مغز حرام

پریشان مکن زلف بر روی خویش — بهم لف و نشر مرتب مزن

جامه عاریتی را همه کس صرفه کند — جای دارد بسر چشم اگر لرزد جان

میشود فرزند قابل هم بلای جان و تن — شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن

یار بود از من و امسال از آن دگر است — تا نصیب که شود سال دگر صحبت او

چون قطعه بریده ز قطع امل بجاست — چشم سپید روئیت از نامهٔ سیاه

بهند عاشقی از ما مناسبت دارد — بتان هند سیاه اند بخت ماست سیاه

لب او کرد مستم از خطاب آهسته آهسته — که از خود میبرد آخر شراب آهسته آهسته

میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری — از پر خود شمع را پروانه میسازد پری

خلوت خم را نباشد ثانیی — جای افلاطون بود یا جای می

هر که روشندل بود آتش زند در مال خود — شمع نگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری

کند پروانه با شمع آشنائی — که باشد آشنائی روشنائی

بود افزای است از بس طبع همت آگهی — باده نوشان را سر از خود نیست چون مینائی

در هر جمله مقام است بیا فتش بر سائی — نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی

تکیه زد در عاشقی بر بازو زور آوری — خنده بر فرباد باشد قهقهٔ کبک دری

	از مخالص اوست در مدح دانشمند خان ه	
بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است		یک جهان شکرم بود در دزبان از روزگار
اینقدر ها فیض بخشی در مزاج او نبود		حاجب دربار نوابش همانا داده بار

	در مدح همت خان ه	
چنین که صبح بود فیضبخش و فیض رسان		چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب
بطاق ابروی خان سپهر قدر کشید		مگر بساغر زرین مهر بادهٔ ناب

در تاریخ فوت میر عبد الرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین بعالم باقی شتافت این مصراع یافته

سید عبد الرشید باد بفردوس پاک ؏

میرزا مقیمای

میرزا مقیمائی بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبد العزیز خان پیشتر باتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیدهٔ در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خوانده بسند استادگان مائیه استادگان پایهٔ مسند عرش شد بسی کیسه جیل تومان بانعام او عنایت فرمود از وست ؏

پریشان نیست ما را خاطر از بی برگ و باریها	چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواریها

مؤلف گوید صد عدد است و امیدواریها معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحریر خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت برآمد ه شمسهٔ نه مسند هفت اختران ؏ ختم رسل خاتم پیغمبران ؏ ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبد الحکیم حاکم بافقیر نقل کرد در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیما در عهد خلد مکان بدکن رسیده داخل جرگهٔ گرزداران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور توقیرش بنمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد در سنه احدی و ثلثین و مائة و الف فوت شده صاحب دیوانست

ازوی آید ه

پی نبردم چمن شوخی نیرنگش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

ونیز حاکم گفت که میرجمله سمرقندی استاد محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میرجمله گفته بعرض رسانید میرجمله صد اشرفی که مساوی یکهزار روپیه است صله بخشید واین میرجمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انندرام از قوم چهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آباء او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرای غائب وحاضر وکلامی باشند انندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه ونیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور وملتان بود ورای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال الیوم سررشتهٔ کمال محبت ومودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان با این عاجز محشور ومربوط است الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع وستین ومائة والف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ناشی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده

میاز ار ای محبت باز چون من ناتوانی را	غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را
زحال بلبل مسکین ندارم اطلاع اما	بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را
با بلبلان شریک فغان میشدم دلی	نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا
بگلشن چند سروی دیدم وفریاد سر کردم	که یادم داد رنگین صحبت یاران موزون را
ندهد گر الم جدائی ها	خیر خوب است آشنائیها
برد سودای سر زلف تو از خویش مرا	سفر دور و دراز آمده در پیش مرا
کار هر کس نیست جا دادن بفرقت همچو گل	بعد ازین این تیشه بر سر سنگ زن فرهاد رفت
گرد باد آئینهٔ غیرت احوال تو بس	آرسیدن همه گر خاک شوی دشوار است

بود دل با تیره روزان زان صفت مژگان گذشت | آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت
می‌زند لا یقطع از خاک مجنون سبزه جوش | درد مندی ظاهر از این سرزمین گریان گذشت
ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر | غارت این قافله در سرحد کنعان شده است
عکس ابروی او در آئینه نیست | مسجدی در حلب بنا شده است
مردم دنیا ساجت خواه و من نازک مزاج | الحذر افضلی که استغنا بفریادم رسد
نبود قابل صحبت مخلص | بگذارید که سودا دارد
بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد | هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد
بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم | ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من | که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
از ان هر لحظه در بر میکشم سرو گلستان را | که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من
داری بچون خودی سر الفت نهان مکن | ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن
قیامت بر سرم آورده از شیشه برون آمدی | تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من آمدی

متین اصفهانی

متین اصفهانی رای او رزانت وارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از اله آباد عازم بلگرام بود در اثنای راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائة و الف ورود لکهنؤ و نزول در تکیه سید جعفر روز جی شیرپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا جمعی از موزونان بود مثل شیخ عبد الرضای متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری وغیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که ناسخ حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

خاکپای اهل یقین متین نام این گمنام عبد الرضا بن شیخ محمد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف بشهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در ان زمین دانش تکوین روز عید الفطر

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین بر آمد و تا مدت بست سال پرورش در آغوش پدر آنجا یافت
و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان قافلهٔ آرزو عنان عزیمت
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقرا بقدر طاقت خود سعی نمود و مینماید تا آنکه قضا
بلدهٔ لکهنؤ رسانید و در اینجا سید بزرگواری که عمرها در پی بدرد خاک بر سر در طلب او دیگر دیده یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ جهنجهانه
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال باحتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی
عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی سخن این
ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد
در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف بهانسی رفت و راجه بینی بهادر را نائب صوبهٔ اوده
ساخت راجه که بنا بر نا جنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنه
خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی باو داشت شتافت قاسم علیخان
باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف باد اجل اوراق
نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید سر سرگروه معنی طرازان ٭ بسوی عالم عقبی روان بست ٭ خرد
فرمود تاریخ وفاتش ٭ متین اے وائے محمل از جهان بست ٭ میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر
سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات
از انجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفهٔ نبرد کس زکین ما ٭ آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خاموشیم اما ره گرمی کو متین ٭ تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد ٭ دزد پنهان میکند چیزی که شبانه میبرد
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست ٭ باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست ٭ از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می آورد
شیر در طغیان آتش میکند ار دبیشه را

دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست
میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را

حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظر بازی بود
یکقلم کردم عیان مافی الضمیر خویش را

اندک ای خار ره امداد که سر پنجهٔ من
صرف در چاک گریبان شد و دامن باقیست

در چمن بلبل پوشیده قفس را ماتم
کر شدش عمر و ندانست گلستانی هست

آتش سوزان من آهن گداز افتاده است
گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست

ماستم پروردگان با جور الفت کرده ایم
در دل ما میکند جا هر چه خاری پا است

همه را روز جزا تاب سوال است و جواب
نتوان با تو سخن گفت قیامت این است

چون لاله اگر داغ غمت جز و بدن نیست
با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست

هر لحظه مکش سر بزبان آوری ای شمع
فرد است درین بزم که نام تو و من نیست

از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد
شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت

بجز گداختن از روی شرم کارش نیست
چو شمع هر که زبانش باختیارش نیست

آدم از روز ازل خورد فریب شیطان
هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست

میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک
شیشها پهلوی هم چیدن بیک نسبت خوش است

ما بین ابروین تو خالی است زرفشان
چون نقطهٔ طلا که میان دو آیت است

صورت دردم ز احوالم چه میپرسی بپرس
در شب هجر خامهٔ نقاش شیون میکند

از متاع ناروا و زیر بار خجلتم
کاروان ما چنین منت ز رهزن میکشد

همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد بخود
ممسک از جنس زر دنیا شکم پیدا کند

چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد
پنبهٔ شیشهٔ می از گل نرگس باشد

سفله زآلودگی دولت دنیاست عزیز
زین ملمع چو طلا دور شود مس باشد

میکند هر چند تسخیر پریزاد آدمی
جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند

حال مشتاق تو چون بیند هر صورت
ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود

مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر
یکبار نگشته تا نگشاید بهم بند

نالهٔ میخواهند از من بلبلان ای باغبان	غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامه بسکه ز داغ جدائیت گله دارد	زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معز الدین

میرزا معز الدین از تبار رهٔ عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل بهار بود و در عهد شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه و بمنوال لائق ممتاز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا احسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقم زدهٔ کلک استعداد نمود میرزا معز الدین شش ساله بود که میرزا احسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از سلسلهٔ مشکیهٔ اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شفیعای طالقانی فهمور بابرو حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادر زادهٔ نادر شاه گیرا افتاد چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردیده بنحوی که در عرض دو سال که آن شهریار در تبریز بود میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض عهد ابراهیم شاه حسّاد بعداوت میرزا بر خاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت تقدیم رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش حرب بر افروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم پیوستند قضارا در کشتی میرزا از رخنه که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف بغرق ساخت رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بممانعت و ایذایش نیامدند و سلامت به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه سبع و ستین و مائة و الف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسر بلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند که او را نادر شاه باصفهان برده و مدتی در آن بلده سکونت ورزیده و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته بسند معاودت نمود مقدم او را مغتنم دانسته خدمات شائسته بعمل آورد و بتکلیف او ایامی در نصیر پور دکهن اقامت کرد بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از ینجا بحیدر آباد در وقت صمصام الدوله شهید مرحوم خوافی بسلوک پسندیده پیش آمد میرزا و لفیقهٔ صحبت خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر میبرد با فقیر ربط تمام داشت اکثر بصحبت یکدیگر رسید خیلی برایدم گاه گاه عنان اندیشه را متوجه شعر میساخت

چشمم از نسیم دارم شاید به روزگاری	آرد به دیدهٔ من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دوری نکرد و باز نیامد گهر نشد
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	یا صبر اری ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا معز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة والف در اورنگ آباد رحلت کرد و در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص به رگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان روز هفتم ٭ از دنیا میرزا معز رفت ٭ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ٭ مولانا میرزا معز رفت ٭

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او رونق بازارها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر بار از قماشه صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزای موزونان بجا می آرد

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بشان دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستری است	سایهٔ از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمده پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء هم امراء الکلام
تا که نظر بر سخن افگنده ایم	مردهٔ دریم و باو زنده ایم

و در نعت گوید

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزهٔ آن چهارده معموره سیورغال یافته از آن است

شاه دهد چشم خویش را خورد	که نرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید ع

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خواننده را از نگرد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که از اننیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یاء تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بروزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از آنست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید ع

چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه میباشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشئات خود این بیت آورده ع

آب رخ آئینهٔ جم منم	هیچ منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه و ازینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از شبه است بتفنن عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو تویی یک مآل دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد ع

نتوان گفت ز خوبان دگری پیدا شد ... هم توئی از تو اگر خوبتری پیدا شد

بخاطر میرسد که نام اول تمثیل الشی بنفسه و نام ثانی تفصیل الشی علی نفسه گذاشته شود؟

نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دیرینه سالهٔ است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند داد در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر مهتر زاده بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بحقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت بان ای نظامی ما را خجل نسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرده

در جهان سه نظامیم ای شاه ... که وحید زمانه ایشان اند
من یکی بنده پیش تخت شهم ... وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز ... بی سخن مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند ... ور چه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو دریابم ... هر دو از کار خود فرومانند

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزه او را کان ذهب از ان عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار من ذهب او را حاصل شد

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازکردهای سلطان تگش بود و فیروزه کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصهٔ ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید

من خاک تو در چشم خرد می آرم ... عذر تن خود نه وه که صد می آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد ... می آیم و بر گردن خود می آرم

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با در جمت کرده و از خون با ودر گذشته بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباچهٔ کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است ؛

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسعمائة ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر دختر او این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز انظام سحر کلام ؛ داشت در جان و دل محبت تو ؛ از چه رو مانده قبر او بی سنگ ؛ عجب آید از مروت تو ؛ در زمان حیات چون نکشید ؛ منت دیگران بدولت تو ؛ در تهٔ خاک نیز آن بهتر ؛ که بود زیر بار منت تو ؛ و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائة و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائة واقع شده و ازینجا بوضوح پیوست که هیچ کدام از پادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصائد و غیرها آورد و بمعرض اشتراء در آمد مکلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیده نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بجا کیم لاکن آب سرشک امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
ز خویش جوی بزرگی که تمایه خورد کسیکه آئینه خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
در یمقام زیست و بلند چرخ مریخ کز آفتاب زحل جا بلندتر دارد
حریص مال ندارد ز عمر آسایش کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

بعلم کوش که مالی بود و لیکن سالم / خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد

بدست آر هنر زانکه تیغ گوهر / ز خامه گو بیک انگشت صد هنر دارد

رسد بمرد منت خوشدلی ز عالم غیب / که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد

ستاره مرحمتی گر کند مشو غافل / همان نگین که ز هر نقش خوشتر دارد

کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر / ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

وله

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند / نظر از جانب الله تعالی دارند

بسکه در مدرسه تفرقه خونابه خورند / ورق چهره ز خونابهٔ محشی دارند

بر حذر باش ازان قوم که بر گردن و دوش / شب سبوی می و روز از مصلی دارند

نیو و باده کشا خم آینهٔ دل / خم تا جلای آینه صهبا دارند

هر کسی را بجز از اهل جهان باز رهست / گوشه گیر که این طایفه سودا دارند

زهرهای حیات از الم خار اجل / چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند

مجرمان را چه تغابن ز گناهان عظیم / که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیدهٔ منقبت

آنکس که دو ز زلال بقا فیض جان نهاد / فیض جناب ما بلب دوستان نهاد

تیر ترا که آرزو جان بود دلم / ره داد بی توقف و منت بجان نهاد

تا پیش آن دهان زند لاف غنچه را / بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد

نور از جبین یار فرو زد مگر که او / بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل سه

ابر و سحاب چشم در سرشک گویا / گوهر فشانی آموخت از دست شاه دلدل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بوی عبیر فشان طره ات گر نخود را / برگذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر زر / گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

ز بام چرخ فتاد آفتاب بهر شرف	بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیه طلوع خسرو خاور

یکشبه شاه ختن تاخت با طراف زنگ	داد دلش غالبا پر دل روز رضا

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک روز	داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ شب

گردون اگرچه برد یکی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف	که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در هالهٔ خود مه بر دو سر بگریبان	گویا که کند مدح شهنشاه تخیل

یحیی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه از کشمیر بما وراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دو بست تنگهٔ خانی کامیاب گشت این سه بیت از ان قصیده است ؎

چو باز صبح برآمد ز جانب خاور	نواخت طبل زر اندود باز دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز	عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس	همای روز برآورد سر ز خاکستر

نوعی جنوشانی عندلیبی است نوع نوع نواها بسامع یاران میرساند و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتدای حال از سلطان دانیال شاهزاده وا ینال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست بعروهٔ دولت خانخانان تشبث نمود و قصاید و ساقی نامه در مدح او بنظم آورد و بکرات و مرات جوایز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

در زنجیر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رسمی در ینباب گوید ؎ ز نعمت تو بنوعی رسید آن نعمت
که یافت میر معزی ز دولت سنجر ؛ ز گلبن املش صد چمن گل امید ؛ شگفت تا که باسح تو شد زبان آور
و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر و الف
براه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید — که روز خرابان بپایان رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را — چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصائد و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر ز نالهٔ گرمی که داشت بلبل زار — هزار آبله بر بید مید سشش از منقار
ز بسکه هر سر موئیم رهین سلسله ایست — سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
برو ز تیشهٔ فرهاد ننگ سلسله پیوند — چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من دهر لیست از آسیب آسمان مهتاب — کجا ز شیشهٔ سربسته موز پاست گذار
سر از قلادهٔ قربان شاه دزدیدن — بود فسانهٔ ابلیس و جرم استکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد — سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبهٔ نام خجسته فرجامش — زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بجنباند — گلابخانهٔ شبنم شود داغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم — چو موج فتنه که در جام می شود پیدا
مهابت تو با شرار گر کند تاثیر — سزد که زهر چکید چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش
بالاتر از گیسوی حور است بنابران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ؎ صائب چه خیال
است شوی همچو نظیری ؛ عرفی بنظیری نرسانید سخن را ؛ و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری
را بر عرفی و بر خود مطلق نیست که عرفی در قصائد فائق است و میرزا در غزل
و خود میرزا میفرماید ؎

نظیری نیشاپوری

بلبل خوشنواے نیشاپور — مجمل از طبع بے نظیر من است

نظیرے از ولایت بهند آمد و کار او بیمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی بتحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد فروکش کرد و در سنه احدی وعشرین والف ودیعت حیات بتقاضی اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند سعه ز دنیا رفت حسان العجم آه وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی باد فرمود غزلے گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

ای خاک درت صندل سرگشته سران را — بادا مژه جاروب رهت تاجوران را
مشاطهٔ سیمای رخ خلد ز زینت — از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جائزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیرے از مکهٔ مبارکه آمده بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیده شکر کرد که طفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیرے محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد

برای خشت خم خود بیم کو آن پیر ترسا را — که از بازیچهٔ طفلان خرد مشت گل ما را
دل و امید مرهم و این آهوان مست — ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب با در زلف دارد شانه را — شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد — تا نشوید خاک را دهقان نه ریزد دانه را
حور جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست — اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
در خور اگر نیم مے لعل فام را — ای کاش تر کنند ببوی مشام را
قسمت چنین فتاده که ترکان مست او — در دور ما بطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب — در خانه پختم این ثمر نیم خام را
ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا — ثمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش که گردد کرد خاطر مضطرب گردم — چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا
بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواند — که می ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

موریم و بر گذار لشکر او فتاده ایم — در راه پایمال شود کاروان ما
هرگه رقم کنم بتو عذر گناه را — ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را
زنده دار و مرده را آثار مرد — تا مگل باقیست چون گرد گلاب
زخم با بطالعان پیدا و پنهان دست و تیغ — بخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است
بر صوفی بی وجد وبال است عبادت — بر شیشه که خالی است زمی سجده حرام است
مشربش صفرای بیماران شکست — بوسه میخوش از ترنج و قند اوست
بهشت روزی نابالغ محبت نیست — کسیکه طفل بمیرد مقامش اعراف است
بگینه جوئی افلاک عشق می بازیم — که هر که دشمن باشد بدوست مانند است
هر کرا دل از درون شادست با چرخ کار — شمع را خلوت نگهبان است و صحرا دشمن است
ترک خصمی کن که دارد خوی افعی روزگار — نیست تا آزرده آزردن نمیداند که چیست
در جواب تو فرو مانده ترم از طفلی — که بسفتن شکند گوهر و تا دانش نیست
عشق یوسف را درین سودا به بازار فروخت — بندگی خواهم ز آزادگی منظور نیست
شاهدان چمن تهی دست اند — جامهٔ سرو تا سر زانوست
دوش بهر سوز دل خویش براتم دادند — سر چشمه ببندند و حیاتم دادند
آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد — کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد
تو نالهٔ بس نکنم ز آنکه کم رسد آسیب — بر آن درخت که مرغ صفیر زن باشد
هر رنج گر نشدم مضطرب ز آمدنت — چراغ دیده نمیداشت دیر روشن شد
این غم که ملال آرد از کیست — رنگ غم یار برماند ارد
بر قفا چشمت نمی افتد چو این در وا شود — آنزمان درگاه بشناسی که صد رخ جا شود
آنکه او در کلبهٔ احزان پسر گم کرد یافت — تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
هنوز زراه نگاهم ببام و در بند هند — کبوتری که نیاموختند سر ندهند
ازین گشاده جبینان شباهت عیش مجو — که گل دهند بجز و اروپک ثمر ندهند
دارم دلی ز طایر وحشی رمیده تر — هر چند دور تر ز کسان آرمیده تر

سماع در دکستان صوفیان چه میدانند ... زشیوه‌های سمند رسیند را چه خبر

میکشند پنهان و میپوشد کبود ... از فریب نرگس شهلا میپرس

مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ایم ... تا سر شیشهٔ می وا نشود وا نشویم

گرم صد بار بسوزی باز برگرد سرت گردم ... نیم پروانه کزیک سوختن در دست و پا افتم

آن بلبل ندیده بهارم که انتظار ... در آشیان زکوتهی بال و پر کشم

تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری ... بخدا که واجب آمد زتو احتراز کردن

ناگهان میزنند طبل رحیل ... رخت خود جز بر آستانه منه

شعله از قهر بال و پر پروانه نکرد ... آنچه از لطف کند شهد بهال مگسی

مشتری کور وکن و دلال کو دریا فگن ... جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدا قیمتی

لغبانم میگزد اکنون تماشای چمن کردن ... که شکل غنچه بر گلبن سر بار است پنداری

از مخالص اوست

همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع ... هر هما همه بر گرد سلیمان گردد

خانخانان که زنام و لقب اجدادش ... نطق شکر شکن و لب گهر افشان گردد

در تهنیت شفاء از مرض

سری بخرقه جهان برده بود از غم دل ... که صبح دامن پر زر زآسمان برخاست

فغان زخلق برآمد که خانخانان است ... پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود وقتیکه جونه گره فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد از ان است

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر ... گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر ربند بود بازیه نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهندمی آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافت قیدی گهری محیط رحمت ۔ نصیرآبادی در ترجمه عظیما پسر قیدی گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری

است

عظیما

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصائد و مثنوی مسمی بنور عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نمود ❊

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با هجرم بساز گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر یار حرف خویش نگذارد برون	گفتمش جمع است از یا خاطرم از سر چه گفت
گفت سر را پایه اش از خاک ره کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت	گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در ره محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب	گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش گر عاقبت این است زین خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش بار عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ عظیما می‌نویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید بیت
هست عالی از عظیما در غزل سهو عظیم ‌ ز انکه از قاصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت
غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید گو که جواب به دو گفت و بیک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بساز یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا بر این تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است بیت
عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را ‌ تا یکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت
ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعهٔ خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بوالا ابدال ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت ❊

تقی

تقی از شعرای کره و فصحای سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردیده بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بمتعلقان او میر سید مطلع قصیدهٔ مذکور این است ؎

اہل صورت کہ بجمعیت صوری شادانند	فارغ از تفرقهٔ معنوی اضداد اند

رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین والف روداد دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفته شده ؎

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را	پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را
کوه میکند وقتی از پی تدبیر وصل	یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت
دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست	وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است
ناقابل است حسن ترا خال عارضی	مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست
از قتل ما مپیچ سر و برمتاب زلف	ما راضییم حاجت این پیچ و تاب نیست
گفتم گر او هم دل از این دلبران شهر	خنده به زیر لب که ارادت مقدم است
خواهد رسید صبح مرادی صبور باش	گردون بروی تو در خاور نبسته است
رحمی بحال خویش نمی کاین شکاریان	وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت
قربان آن لبم که بخششش نکرد وصل	با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد
ای کبوتر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست	بر حذر باش که آواز پری می آید
بدل کز و است بتان داغهای هرزه نهید	که مال شه است این متاع باج ندارد
کشور عشق است اینجا عدل شاهان رسم نیست	خون مظلومان خداوندان این کشور خورند
ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد	با وجود حسن یوسف نغمهٔ داؤد داد
قاصد مرسان مژده به دل زود مبادا	کم حوصله از لذت پیغام بمیرد
بجان دادن نمی خورسند قاتل سرگران از وی	ندیدانم بجز تسلیم در بسمل چه می باشد
چشمت گرانی از می چون ارغوان کند	بیمار را زیادتی خون گران کند
تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا	به دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید
ز رفتنش روم از جای خود چرا نروم	که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد
حسن در پرده محال است که ماند پنهان	غنچه گل گردد و گل نیز به بازار آید
چون طفل که ماند نہم آغوش دایه	بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود
دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل رود در پی آن دلبر و انگشتم درپای
طفل رسمی است کمین کز پی دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق
مائیم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلیرانه نگه میکنی مگر
دانسته که دل ز توای یار میکنم

کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم
اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

میکند بر عکس مردم دشمنی با دوستان
گر ترنجی نسبت زلفت بهندو کرده ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم
چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف برطرف ای غیر امروز
درین مجلس تو خواهی بود یا من

نمیکشد بدمی کار زخم کاری من
بگو که جمع کند دل ز من شکاری من

ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند
کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو ناامید نیم
که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر
چو مشعل تا گریبان گر کنی زآهن قبای من

در حنا کس ننهد دست باین رنگ که تو
پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی
سر ما نداری ایدل سر زلف یار داری

به بتان شهر ایدل مده اختیار خود را
بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

اینکه پیوسته زنی تیر و نداری سپری
نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد دران زلف دل برقص آرد
که نیست بی اثری شب سرود رهگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه مینالی
تو خو کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همرهی بار و بکوه آرم
مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار اینقدر از نژاد طائفه چک باشد که پیش از
تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامراء ذو الفقار خان بسر میبرد و د
عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود
و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار بآسمان میسود قصائد بسیار در مدائح امراء عصر نظم آ

نکهت محمد یوسف برهانپوری

و در منتهای عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف ره در نقاب عدم کشید و قتیکه طبقهٔ سادات بارهه برهم خورد و فرخ‌سیر آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت ماده تاریخ این است

	آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد برون	

	اگر در رفعت دنیای دون بی تمکنی حاصل بغیر من که چون نقش بوریا دارم	ولہ	بگردن خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد اتو کشیده که دارد قبای عریانی	

ذکر وقوعی اسحق آبادی

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مائل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص نمود و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبری از ولایت سری بهند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان گزید و در لاهور از ین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

	ای بزم ترا در وی ساغر خورشید گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی	وی عیش شبت کشیده در بر خورشید چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید	

ذکر وجدان لاهوری

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با میر سید کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نصیرآبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم او استاد میر است و از اوتخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند این اشعار از میر غازی است سه هنر ستره مقصود میگردد هنرور را بنه گره در رشته پرداز بازی شد کبوتر راتی نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست بنه یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست بنه وله راحت گرم روان در گرد منزل نیست بنه هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند بنه میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و بمنصب هفصدی سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت سه دلبر یافتم و گوشهٔ خلوتی [illegible] ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش بنه صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شد از لشکر محمد اعظم شاه [illegible]

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبدالجلیل بلگرامی
نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تقریب باو واقع شده
انهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید ؎ بایکدگر دو ابروی او چون طرف شوند * گر گوشه بردم
تو از میان خوش است * و ازین قبیل است این شعر ؎ صبح رسید و روز شد ماه شبانه خانه رفت
روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت * میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه باکرم خان خلف شیخ
میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد کرم خان یکصد روپیه در ماهه و خرج
پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع
ومائة والف در زاویهٔ عدم آسود در آتیغ برد تاریخ است اوست ؎ از دست گل عشرت ز آب تیغ
عریان تو میخیزد * شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد * دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم *
داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم * زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش * چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن
شده ام * بهر چه دیده کشوده‌ایم ای بهار توئی * شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل * وجدان صاحب ذهن عالی
و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بیست هزار بیت
فراهم آورده قصائد و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله
عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت
و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله
زکریا خان پسر او مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر برهم
خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین ومائة والف جان بجان آفرین
تسلیم نمود شعلهٔ فکر اوست ؎

جان حاضر است بتان دل مکش طلب نیست * یک شیشه بود بشکست پهلوی من حلب نیست
وله
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد * قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
وله
دلی بیار دیوانه عاشقانه درآ * بگو که شیشه فروشم باین بهانه درآ
وله
نو بهار دیگران آمد بهارم بگذشت * آب برگشت و هوا برگشت و یارم برگشت
وله
نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن * سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت
بر شکم ها سنگ مانند نگین داران ببستاند

بهار آمد و یاد دوران نکردی
هوای دیارت نگردیده باشد

با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر در پسی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا
که در یک جامه یابی رنگ سبز و نمیر اینجا

روند از بسکه خوبان چشم فرسا در رکاب دل
زدرهم دوزی نرگس چمن شد دامن زینش

جوش صد رنگ جنون است اشکم
شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی
چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله نما کی رسد به قبله نما
چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده اند
شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسیر باغ اگر میرود آن طفل یتیم
بگل از بسکه هم رنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا وا بود دست کرم
ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین هست و نیست

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم
چون سجده بر جنازه نباشد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید دقایم
گردی ز قفس گر تو رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست
کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان
یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سود است
باید شستن پر از سیاهی است جهان

هر چند که خاکی بظهور آمده ایم
از قدسی محفل حضور آمده ایم

معذوری اگر نمی شناسی ما را
گردی است بروز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبد الحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیده م

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم
فلک گر وا گذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا بدیر فیق نگاهی میتوان کردن
نگویم قیمت آئینه وه انعام میخواهم

بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم	فروغ طبع بخشیدی آلهی اوج همت ده

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از انجا در سرو آزاد نقل کردم حالا تحقیق پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد مطلع ۞ من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم ۞ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ۞ بعد ازان میگوید قریب همین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رساند شعر ۞ از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم ۞ نگین دارے ازین یاقوت بهر نام میخواهم ۞ بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع ۞ ز هر شیرین نگاهے کافرم گر کام میخواهم ۞ بتی دلچسپ تر از تو ام بادام میخواهم ۞ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از وی نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا اسعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته ازان جمله است ؎ نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم ۞ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ۞ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ۞ نشانے از وفا گردانی ایام میخواهم ۞ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ۞ ز بلبل نغمه از گل بوی سرو اندام میخواهم ۞ لب شیرین نکردم بر مراد کام اینها ۞ هنوز از تلخکامیهای دولت کام میخواهم ۞ بصد موج تبسم زان لب شیرین نمی آید ۞ حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم ۞ صمصام الملک صارم سلمه الله تعالے که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید مطلع ۞ نه روم از وسعت آباد جهان نے شام میخواهم ۞ قدم دارے ازین صحرای آرام میخواهم ۞ وجدان از ارباب صلاحیت نیست برای تحقیق چندی که بمعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت ۞

والہ علیقلی خان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم میرسد و لهذا میطراز د ؎

از دودمان ماست رخ دلستان ما	دارد ز زلف کسوت عباسیان بیر

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی که سکنهٔ آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته شمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال بنی اعمام او بر شمخالی آن مملکت قائم اند جد سوم او الخاص میرزا بارادهٔ بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی کری ایروان مباهی گردید از دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخت دیگر مهر علیخان

او را چهار پسر بهم رسیدند اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به
بیگلربیگی گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرین و مائة و الف درگذشت و علیقلیخان جمیع
اولاد الخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند و بمنصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائة و الف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله فتح علیخان
مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز همگی
از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن سپاه
بملک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنة قزوین در حین و حیات والد
بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
عم او باو نامزد شده بود و این هر دو در مکتب باهم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون
بهم رسانیدند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد آخر مردم شاه طهماسپ کریم داد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بنکاح در تصرف داشت
و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان کشید چون
نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بردست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
سلطان ارادهٔ هند کرد و در واقعهٔ کربلای معلی شد که از آنجا ببصره رود و از راه دریا [illegible]

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلدهٔ گرمان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه دیمی نادر شاه رخت عافیت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین ومائة والف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان رخت
هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا در صحبتها علو مزاج از و
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشانیدم
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هرچند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم اسپ
فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بد برد و بعد ورود شاهجهان آباد علو مزاج
او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سعادتخان
نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزاری
و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرامگاه
شش هزاری و بخطاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع وستین ومائة والف همراه
صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور سلطنت
شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و بوساطت
عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب
هفت هزاری درجه پایهٔ اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان در سر داشت
هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیجه سلطان
را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد و واله اشعار
بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمه خدیجه سلطان مثنوی
طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از انست

از گلشن حسن تازه سروی — نشسته بشاخ او تذروی

آشیان کردن سے تذرو بشاخ سابق معلوم شد نشستن هیچ تذرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در
هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین ومائة والف ودیعت حیات سپرد
شاه عبد الحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشید سے ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی ⁂ بحکم قضا
از جهان کرد رحلت ⁂ طلب کرد دل سال تاریخ فوتش ⁂ خرد گفت پیوست واله برحمت ⁂ در
مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبد الله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر
است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند سے
گر جان برود دم ز تن نخواهم مردن ⁂ در خاک شود بدن نخواهم مردن ⁂ گویند علی قلی بمرد این غلط است
او هم تو مرد و من نخواهم مردن ⁂ و او تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل بر احوال موزونان
سلف و خلف و در حین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن به فقیر رسیده و بعضی مطالب از ان نقل افتاده و
اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید سے

جانان بسر مزارم آمد ⁂ آخر مردن بکارم آمد

از ورزش خیالش دل را چو سنگ کردم ⁂ با یار آهنین دل سامان جنگ کردم

در دشت عشق مجنون دنبال انداز من ⁂ با آنکه من وزین ره صد جا درنگ کردم

بپای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد ⁂ که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست ⁂ ما را دلی که مانده و اورا گمان که هست

آبحیات و کیمیا عمر دوبارهٔ و وفا ⁂ اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد

بر سر تیغ و قلم جنگ خریداران بین ⁂ این متاعی است که رد کردهٔ بازار تو بود

اینمضمون از رفیعی کاشی است سے بردلم رشک ز غوغای خریداران چیست ⁂ این همان جنس کساد است
که رد کردهٔ تست چه روزی فقیر این بیت خود برخواند سے زده ام بر سر جهان پاپوش ⁂ بی سبب
این برهنه پائی نیست ⁂ واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان
سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب سے چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است ⁂
خاک گردی است که افتاده ز پاپوش من است ⁂ و نیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطای حطی
مینویسند و بعضی بتای قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطای

عطی است میگوید که دارد چو مرغ همت پرواز بس رعت؛ اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد؛
و نیز میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد؛ حرت نمکینش زبان را تیغ لنگر دار کرد؛ و از کلام
میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید طیر دبار از هوای عشق اورنگ از زخم؛
گرچه بار زنجیر موج باده طیارش کنم؛ بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بمرغی که بال و پر تمام
بر نیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیاے پرواز است مشابه باشد
ظاهرا این اعتبار مهیا را طیار گویند و الله اعلم؛

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح باء موحده و تاء فوقانی
هندی بروزن حلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنه لاهور بفاصله سی کروه جانب شرق منصب قضاء
آن مکان بسلسلهٔ آبای او تعلق دارد صاحب افکار صایبه و زبدهٔ شعرای فنا پیشه است طبع اندیش
تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگرچه کتب
تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شبی در رد یا انهم این
بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبریز داده اند؛ بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانید مصرع؛
در خنده اختیار نداری برنگ گل؛ و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسیع
ای چراغت یکف از رنگ حنا زده بیا؛ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش
مصرع بهم رساندم؛ مصرع دل زدستم به شبستان غمت گم گردید؛ میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد
جانی و اتحاد روحانی است بارادهٔ سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد دبست و نهم رجب سنه
اربع وسبعین ومائة والف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است
بعد یکهفته هر دو عزیز رخصت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت رکز اقامت کشاد بزبان اعتذار
میگوید بملاحظهٔ خوف خود از سفر حجاز و زیارت اماکن علی که محل تقدس و تنزه است مقصر ماندم
و این شعر استاد حسب حال خود یافتم که گرچه جان هیتو بلب نزدیک است؛ دور بودن باد
نزدیک است؛ هر چند اکثر عوام و بعضی خواص تازیانهٔ طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

در وصل حرمان فرو ماند لکن او اقسم سیدانه که سررشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نالایق محض دانسته از دور
جواهر اشک نیاز نثار رهرو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز
باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائة و الف به اورنگ آباد رسیدند و در
تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد و واقف
همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائة و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت نمود
و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هندوستان اورنگ آباد را وداع کردند و چون شارع
متعارف برهانپور و مالوه خیر اسلوب نبود راه برار چیرپور را اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد و بالاپور
قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدری
سیماب و وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد و سیماب که در اورنگ آباد ارزان است
قدری همراه گرفته بود و این اعزه سبکبار شده به بالاپور رسیدند و از آنجا کتابتی مشتمل بر ماجرا
نام فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است	چشم بی‌خواب و دل بیتاب با ما مانده است
کردند غریب غارتی راهزنان	سرمانده و نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	واماند به ما همین دو چشم حیران

فقیر قدری زر سرانجام کرده بطریق هندوی بر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری صعب
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بگولاپور بردند و بسبب تداوی واقف و کرایهٔ کهاران و دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان توشهٔ میخواست لهذا آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند
این بار هم مبلغی بصاحبین مرسل گردید از گولاپور بجگهور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانب هوشیارپور رفت و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اعزه را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلاحیت نیست نام او
حاکم برادر است حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که بسیار ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دیدتا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا | برندارد یک نفس زنجیر غم از پا مرا

تا نکشد یار از غرور مرا | کشتن خویش شد ضرور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس برم | ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر یادی که زخم کهنهٔ بالو شود | آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشوم نافه گر از نکهت زلفت دم زد | اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را

کرد احیای شهیدان تغافل نگهت | این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

وله

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا | سر بپای یار سودن یاد می آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیبان کنید | بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار | سیل تشریف نیارد در ویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را | خدا زیاده کند عمر زلف جانان را

بجان نی نساخت همدمی بیکس مرا | نالم اگر مسیح شود همنفس مرا

نو آمدم بدام تو زود دم چه میکشی | بگذار یک دو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز صحبت هرزه فغان کنند | یاد داد است این سخن تر زبان جرس مرا

تا نمودی از مسی رنگین دهان تنگ را | ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد | گرچه یاد آرند اکثر از دنیا رفته را

چون سالکان براه طریقت نهند پا | همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمنم شرمسار از چمنم | نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست | زین چمن چشم رسیده است مرا

بر تصور پری حیرانم | که چه تصویر کشیده است مرا

چو نرگس ناخن چندی بهر انگشت میخواهند | بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را

پر برون می آورد از شوق پروانه فنا | عقل گرداری بچشم کم نه بینی مور را

حسن چون شاهانه بر کرسی ناز آرد نشست | عشق گرم داربازی میکند منصور را

یارب زدود آه که این سیاه روز | آن زلف در بهشت پریشان نشسته را

دگر بدختر تا کم هوای صحبت نیست — نتیجه نیک ازین بد بسر نیامده است

خامه را احوال ما تقریر کردن مشکل است — زانکه او را بر زبان زخم است و ما را در دل است

انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست — هر کس درین زمانه بغاری خزیده است

از تنگنای قلمهای او تنها دلم ناشاد نیست — خانهٔ آئینه هم در عهد او آباد نیست

درگوشهٔ امنی که منم حرف زدن نیست — چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست

رسید یار و گریبان من درید و گذشت — بداد کوتهی دست من رسید و گذشت

از شیوهٔ گرفتن خویش بیخبر فتاده است — دست شکسته منت بر گردنم نهاده است

اینکه بینی صورت احوال ما افتادگان — نقش پا هر جا ببینی گردهٔ تصویر ماست

باختم روزیکه با جانان قمار عشق را — یافتم در داو اول کاین حریف بردلی است

گر بگرد سر او میگردیم — بگذارید جنون دوری است

از شانه گر جدا افتدم شانه وار دست — هرگز نمیکشم زسر زلف یار دست

نی جیب من درید نه دامان من کشید — ما را درین بهار نیامد بکار دست

زهر کسی بجهان یادگار میماند — بکوی یار زما هم غبار میماند

نرگس او گاه گاه از سرمهٔ دنباله دار — با سیه روزان خود لطف زبانی میکند

دلم از کوچهٔ آن زلف هراسان گذرد — همچو مجروح که از مشک فروشان گذرد

بلاهای سیاهم بر سر آورد ای مسلمانان — چو در سر کار او هندوی خط بر روی کار آمد

دل از غرور بمن وا نمیشود نفسی — زپهلوی تو گرانی دماغ پیدا کرد

سر و مهر من دل از لطف تو لرزان میشود — بر سر من سایه ات ابر زمستان میشود

قسمت ببین که از لب شیرین تو خطشر — حلوا بدیگران و بما دود میرسد

مکن خوشامد همچون خودی بی روزی — برای نان نتوان صرف آشنائی شد

ترا گفت که مائل بسیر بستان باش — بنوش یک دو سه جامی و خود گلستان باش

ایدل زما جراحت خود را گر میپوش — ما اهل بخیه ایم زما اینقدر مپوش

همان بهتر که من از آستانش زود برخیزم — چرا لازم بعذر درزی چند ناخشنود برخیزم

آشفته بخون میروم از کوی تو بیرون / نخواست دل من که باین رنگ بر آیم

تو نویسی بکس مکتوب ولیک از بدگمانیها / چو برخیزد کبوتر از سر بامت برد هوشم

من نمیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین / شهره هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین

سرو روان من گذری کن بسوی من (وله) / تا آب رفته باز بیاید بجوی من

جانمن از خودی جدائی کن / بندگی کرده خدائی کن

بود کوته که بیجا بجا نتوان پسندیدن / که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن

این و آن را میگزی پیوسته زاهد در ریا / این قمیص الحیه است انصاف ده یا پیرهن

شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته / رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته

بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا / بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته

نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خود / کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته

تلاش وصل این سیمین بران آخر گدایم کرد / شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته

تمام شب برنگ طور بر من جلوه میکردی / ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته

پیش زلف او بردم پریشانی / گفت ای پریشان کو حال من نمیدانی

ای آنکه سوز میطلبی از مزار ما / از مرقد منور پروانه غافلی

ز تاثیر محبت دل بیک نقش سر کند بازی / باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی

ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن / ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی

دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم / شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی

دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید / چو بینم با گل صد برگ طفلی سر کند بازی

نمیرنجد چرا اشک از برای عشق حیرانم / بی افزودی عقل آنکه با گوهر کند بازی

آقا شاه محمد داور زنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات بابرکات بود بعد انتقال مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقهٔ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقرا را با سامان دولت جمع کرد انچه سامان آمد همه صرف دار و دهش داد و رسیکرد عالم عالم دلها را بدام حسن خلق گرفته بذکر جمیل خود تا قیامت بر جریده

روزگار گذاشت عمارات تکیهٔ شریفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداختهٔ اوست با فقیر و آن مرحوم
روابط محبت بدرجهٔ اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه حفر میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه
وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که
در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب شنیده است از قبیل نصرة الدین و فضل الدین
پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسله او در ماثر الکرام ترقیم یافته انتقال
شاه محمود بست و سوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد
و در صفهٔ پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید ـــ حقائق مرتبت فیض مجسم ٭ ز عالم رفت
و در فردوس آسود ٭ خرد فرمود تاریخ وصالش ٭ مسافر شد یگانه شاه محمود ٭ و از مشایخ کبار
اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر
جیلانی قدس سره میرسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد به هند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در
ظاهر قلعهٔ کهیر پاے اقامت افشرد سید غلام حسن در کهیر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال
والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
فرخ شاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان
حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار
و اقتدار ارزانی داشته خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس
شده می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص
میکرد این دو شعر باو منسوب است ـــ نشاه پرداز دماغم شب که سیر آب بود ٭ بادبان کشتی می چادر
مهتاب بود ٭ صرف راه دوستیها شد دل پر درد ما ٭ میچکد خون محبت گرفتارے گرد ما ٭ دوم جمادی الاولی
روز جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة و الف رحلت کرد و در روز شنبه قریب مسجد و خانقاه
که تعمیر کردهٔ خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید ـــ سید مقتدی غلام حسن ٭ کرد رحلت بجنة المأ[وی]
سال تاریخ او خرد فرمود ٭ زجهان رفت زبدة الفقرا ٭ حساب تاریخ زبدة پنج است نه چهار صد
تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرداینده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیهٔ خود آورد لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب یکشنبه سنه ست و سبعین و مائة و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیهٔ خود مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید ؎ آن سید حق پرست سالک ۞ وان شاه علی که هر دو فرد اند ۞ تاریخ وصال شان ذکا گفت ۞ امسال دو رکن فوت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرآبادی مشار الیه اماثل است و فروغ پیشانی افاضل طوطی شکر ریز است و بلبل شور انگیز از اعیان اتراک چغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند ؎

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم	که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی دارد و چاشنی درد و صفا از کلامش پیدا است با او و ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد و در آنجا بطریق تعریض گفت

مدعی چون مذاق شعر نداشت	مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت	مثنوی را چه در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از جملهٔ انعام آن بود که غلام بچهٔ خوبصورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود ملا حیدر کلوج درین باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ؎ شها کامگارا الی خادمانت ۞ فرستاده شد زین دعاگو پیامی ۞ هلالی غلامی طلب کرد دادی ۞ مرا هم بده چون هلالی غلامی ۞ لطف این کلام بر وقت شناسان هویدا است چون عبید الله خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است عبید الله خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر خواهی قصیده موزون کرد این دو بیت از آن است ؎ خراسان سپهری [illegible] زمین از آسمان

که جان آمد در رو یعنی عبید الله خان آمد ٭ سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند ٭ که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آمد ٭ موتر میفتاد و در چارسوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائه خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق در تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممترج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید

سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش است ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها ٭ الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وهم موزونان این طریق پیموده اند هلالی همان مصراع را تضمین میکند

هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان آخر ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و داد تضمین میدهد برو ای دل عشاق کمال از سخن خوب ٭ خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند ٭ و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید خضر لقا چون خطت از آب بقا یافت ٭ عشاق حیات از لب خندان تو یابند ٭ و میرزا صائب قصد تضمین ممترج در مقاطع غزل نمیکند بنابران تضامین او بی لطف واقع شده این اشعار ناخن بدل زن هلالی از دیوانش استخراج یافت

من که و بوسه زدن ساعد سیمین کش را ٭ گر مراد است دهد بوسه زنم پایش را
آرزومند توام بنمای روی خویش را ٭ ولهٗ ٭ ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا ٭ دشمن جانی و از جان دوست تر دارم ترا
بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز ٭ گلی نرست ز باغ امید واری ما
اگر از آه نمی رنجه نگردد خوبیت ٭ هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت
دم آخر که مرا عمر بسر می آید ٭ گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید
یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد ٭ گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد
چو سایه روی هلالی بخاک یکسان باد ٭ ولهٗ ٭ اگر ز سایهٔ تو رو بآفتاب کند
برو ای نرگس نادان تو بآن چشم مناز ٭ تا نرا چشم سیه باید و مژگان دراز
ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خویش ٭ راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش

گر گذر افتد چو باد صبح بر خاک منش / همچو گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش

وله

عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده ام / چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده ام

تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن / که در هوای تو من سر بآسمان شده ام

وله

نقد جان را در بهای زلف جانان میدهم / عاشقم از بهر سودای چنین جان میدهم

وله

گر بار غم این است که من میکشم از تو / والله اگر کوه شوم از کمر افتم

وله

خواهم نه زنی تیر و نه تیغم بنوازی / تا در دم کشتن بتو نزدیکتر افتم

وله

خورشید حیاتم بلب بام رسیده است / آن به که در آن سایهٔ دیوار بمیرم

وله

ای که میگوئی دل گم گشتهٔ خود را بجو / منکه خود گم گشته ام او را کجا پیدا کنم

وله

پشت و پناه من بود دیوار دلبر من / از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

وله

نظاره کن در آئینه خود را حبیب من / اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

وله

غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم / که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

وله

افلاک زان ریزه ها کز نقش شیرین کنده شد / گر توانی زیر روی تربت فرهاد کن

وله

خواهم فگندن خویش را پیش قد رعنای او / یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

وله

روزم از بیم رقیبان نیست ره در کوی او / شب روم لیکن چه حاصل چون نه بینم روی او

وله

چند گیرد جام می کام از لب میگون او / ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

وله

چون نیامیزی بمن در کوی خود زارم بکش / خون من باری بیامیزد بخاک کوی تو

خوبان ز اهل درد شما را چه آگهی / ایشان نیازمند شما نازنین همه

بر من ای شوخ ستمها کردی / بارک الله کرم مها کردے

هاشم قندهاری صاف گو است و خیالجو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبد الرحیم خانخانان بسر میبرد و در آگره سنه تسع و ستین و تسعمائة بعالم باقی شتافت بداؤنی مینویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو در عوض آن حکم فرمود و پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک درست انعام داد لطیفه این عدد که چهل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

دز دست دل براه غم از پا فتاده ٭ دیوانه وار در کمر کوه گشته ٭ بی اختیار سر به بیابان نهاده ٭ ٭ گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته ٭ گه چون فتیله با دل آتش فتاده ٭ میرم ز فکر اندک و بسیار غم هرگز نگفته ام کمی یا زیاده ٭ خانخانان بیرم همین طور با وجود آنکه زر هیچ نداشت یک لک تنگه برامداس لکهنوی که از مطربان اسلیم شاهی بود و در وادی سرود او ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس بخشید و همچنین حجاز خان بداؤنی را در صلهٔ قصیده که بذیل نام خان ساخته بود یک لک تنگه نقد انعام داد و او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته بآن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است

چون چهرهٔ نگین سما شد فرو بآب ٭ پیر کار خاتمش بزمین داد لعل تاب ٭ انتهی کلامه ملخصاً بیرام خان در شعر سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده الیست که در منقبت گفته

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ٭ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ٭ مؤلف گوید اگر من در عهد بیرام خان میبودم این مطلع را که بنام من مناسب افتاده بعوض نقد جان از وی میخریدم

هاشم قندهاری میر ابن ٭

قمری بباغ بهرچه فریاد میکنی		گویا که سرو قامت او یاد میکنی
گنجشک وار بستهٔ دام تو گشته ام		نی میکشی مرا و نه آزاد میکنی
بجز خاک درت جائی نزیبم اشک آتش ریز مژگان	وله	بهر در ابروی خویشتن برخاک چون آن نم

هلاکی همدانی

هلاکی همدانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقهٔ اش با شعر بر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با او نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسماعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و دوازده تومان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر چو شمع آن جفاجو سر ز تن سازد جدا		به که یکساعت ز بزم خویشتن سازد جدا
زبسکه حسن فزود و غمش گداخت مرا	وله	نه من شناختم او را نه او شناخت مرا
لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است	وله	حیف مجنون را ز او فاتی که در صحرا گذشت
میان خون جگر بوده ام ز دوری تو	وله	ز دل بپرس که او نیز در میان بوده
سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار	وله	چون باغبان که آب بسوی چمن برد
تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام	وله	این صورت را مشفق غم بی اثر نگفت

نه صدماست ملاکی امید لطف زیاد	وله	غنیمت است اگر قابل ستم باشیم
گر کشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان	وله	در حشر کجا دست بدامان تو یابند
ای دل عمل بقول تو دیگر نمیکنم	وله	دیوانهٔ حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیائی کاشی یحیای آخذ کتاب است وسخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود وخدمت ایشان بسیار کرده در مثنوی که در ذم کاشی گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد	که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک ثناگستران پادشاهی منخرط گردید وبیشتر بهمراهی دارا شکوه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غرهٔ ذی قعده سنه تسع وخمسین والف میر یحیی شاعر را صد مهر انعام شد وچون قلعه ارک شاهجهان آباد با سائر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان وخمسین والف انجام گرفت میر یحیی تاریخ بما ورد مصرع ع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد پنجهزار روپیه از بادشاه صله یافت میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع وستین والف طومار عمر را بانجام رسانید این مصراع تاریخ وفات اوست مصراع ع احیا رسخن چو کرد یحیی جان برد مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را بجای الف داشته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمهٔ نعمتخان عالی گذشت که همزه التقای دار تاریخ مصراع نحو جایز کرد اینجا التقا ساکنین محسوب ساخته وگاهی حساب نمیکنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزهٔ احیا را محسوب نساخته ومورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند وگاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع وعشرین ومائه والف نور شاهنشاهی یافته وهمزهٔ شاهی را احساب کرده گویند تاریخ مذکور باین بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند

بیت ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس ٭ بسکه آسان است این ره میتوان خوابید ورفت

کی بسر گشت لب آفتاب ما	وله	گز رشک کرد زهر فلک در شراب ما
چون خط دمید عشق نکویان بهانه است	وله	بر خوان حسن سبزی خط پان رخصت است

از می هستی نه تنها شیخ و شاب افتاده اند — وله — هر طرف مخمورها مست و خراب افتاده اند

با که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلی — وله — در جهان از دلبری نگذاشتی صاحبدلی

دید هر قاصد که رویش کرد در کویش وطن — وله — بعد ازین گر زنده ام خود می برم مکتوب را

چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع — وله — راضی شدم چو جامه بقطع زبان خویش

زان باز نگیرم دل ازان گل که شود خوار — وله — هر جنس که از دست خریدار برآمد

به از دل درد دکان آفرینش نیست کالائی — وله — چرا غافل دل از اسباب دنیا برنمیدارد

یحیی بجهان نطفه توان خندان شد — وله — حیف از عمری که صرف این زندان شد

دل زنده کسی بود که چون شمع مزار — وله — پیش از مردن مقیم گورستان شد

بسیار کم شمردن ما لایق تو نیست — وله — شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم اینمضمون را طوری می بندد ؎ تو بادشاه حسنی شمار بوسه برانه زیرا که عیب شاهان دانستن حسابست ۞ هر دو معاصر اند خدا داند سابق کیست ۞

میر یوسف بلگرامی

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستارها آفتاب دختر زادهٔ میر عبدالجلیل مغفور است و برادر خاله زادهٔ راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلند پایه است و در سامان طاعت سیر مایه من و آن مرحوم تربیت یافتهٔ یک کتب ام و سوار یک اسپ ترجمهٔ او در مآثر الکرام و سرو آزاد مفصلاً جلوه پیراست سلطان محبت حکم کرد که ترجمهٔ او درین صحیفه باید نگاشت و قلم حاضر جواب اطعنا گفته سر بر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث و تصوف صرف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی میداد [illegible] و اورا با میرزا نجابت خان مظهر [illegible] اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست میگذشت و با سراج الدین علیخان آرزو اکبرآبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمهٔ خان آرزو گذارش یافت و در عارضهٔ فالج از بلگرام ببلدهٔ لکهنو رفت که از حکما آنجا استعلاج نماید چون [illegible] رسیده بود مفید نیفتاد دوم جمادی الاخرے روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائة و الف رحلت او داغ بر دلها نشاند نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آوردند چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جد بزرگوار میر عبدالجلیل مغفور تفویض بخاک نمودند میر اولاد محمد ذاکر گوید ؎ طراز آل پیغمبر چراغ دودهٔ حیدر

[illegible] علم و فضل صاحب نظرات موزون [illegible] تاریخ فوت او موزون گفته [illegible] قدسی
مرحوم آمده و سخن بیرون [illegible] از نتایج طبع او کتابی است نامش الفرع الثابت من الاصل الثابت مشتمل
چهار اصل و خاتمه در تحقیق مسئله توحید و فقیر در تقریظ و تاریخ این کتاب قصیده عربی وارد که مطلعش
این است مطلع یا رب بی لا من امر نا رشدا لقد اتنا ک ایا من لدنا [illegible] و این جواهر از
خزانهٔ یوسفی است

مضمون خود که [illegible] غبار من		[illegible] بلوح مزار من	
طفل صیادی که از گلبن کمان [illegible]	وله	بلبلان [illegible] خدنگ اندازش نخچیر ساخت	
[illegible] شکوه [illegible] ایام	وله	دار [illegible] جمع که انجام [illegible]	

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

خاتمة الطبع

بعد ستایش یزدان و نعت سید مرسلان صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم واضح و لائح باد که درین ایام فرخنده فرجام کتاب
نایاب حاوی تذکرات شعرا قیامت کار و سخنوران فریبنده گفتار و فرد فصاحت [illegible] بلاغت کان جواهر [illegible]
مسمی بخزانهٔ عامره مصنفه عالم با عمل فاضل اکمل جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول تاج الشعرا علامة [illegible]
سخنور نامی اوستاد گرامی حضرت مولانا میر غلام علی آزاد بلگرامی در مطبع [illegible] منشی نولکشور واقع کانپور [illegible]
عالیجناب معلی القاب منشی [illegible] صاحب [illegible] مالک مطبع دام اقباله [illegible] تمام و تنقیح الکلام [illegible]
[illegible] سنه [illegible] دوم [illegible] گردید

تاریخ طبع از منشی [illegible] کامل سخنور [illegible] منشی [illegible] صاحب عامل ایجنت مطبع هذا

[illegible]	[illegible] آزاد [illegible]	[illegible] سال [illegible]	تذکرهٔ شاعران طرب [illegible]
[illegible] شاعران [illegible]	[illegible] آزاد [illegible]	[illegible] سال [illegible]	[illegible] تذکرهٔ شاعران [illegible]

تاریخ طبع از سخنور [illegible] منشی [illegible] لال صاحب سرشار خیرآبادی اعلی محاسب مطبع

[illegible] نادر [illegible]	[illegible] تذکرهٔ شعرا	سال [illegible] سرشار	[illegible] چه تذکرهٔ شعرا

تاریخ [illegible] صاحب [illegible] خان صاحب رئیس شاه آباد ضلع هردوئی [illegible]

[illegible]	[illegible] آزاد [illegible]	[illegible] تاریخ [illegible]	[illegible] تذکرهٔ شعرا [illegible]